اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۵۱ - چهارشنبه ۲ تا
چهارشنبه ۹ مرداد ۱۳۸۱
بها ۱۵۰۰ ریال

گفتگو با خسرو شایگان دوبلور و گوینده:

[illegible]

هر کس استعداد دوبله دارد، این گوی و این میدان

گزارش پزشکی:

همه چیز درباره آب مروارید

گدایی عشق از ابلیس

گزارش هفته:

خیابان، راهی برای مزاحمت

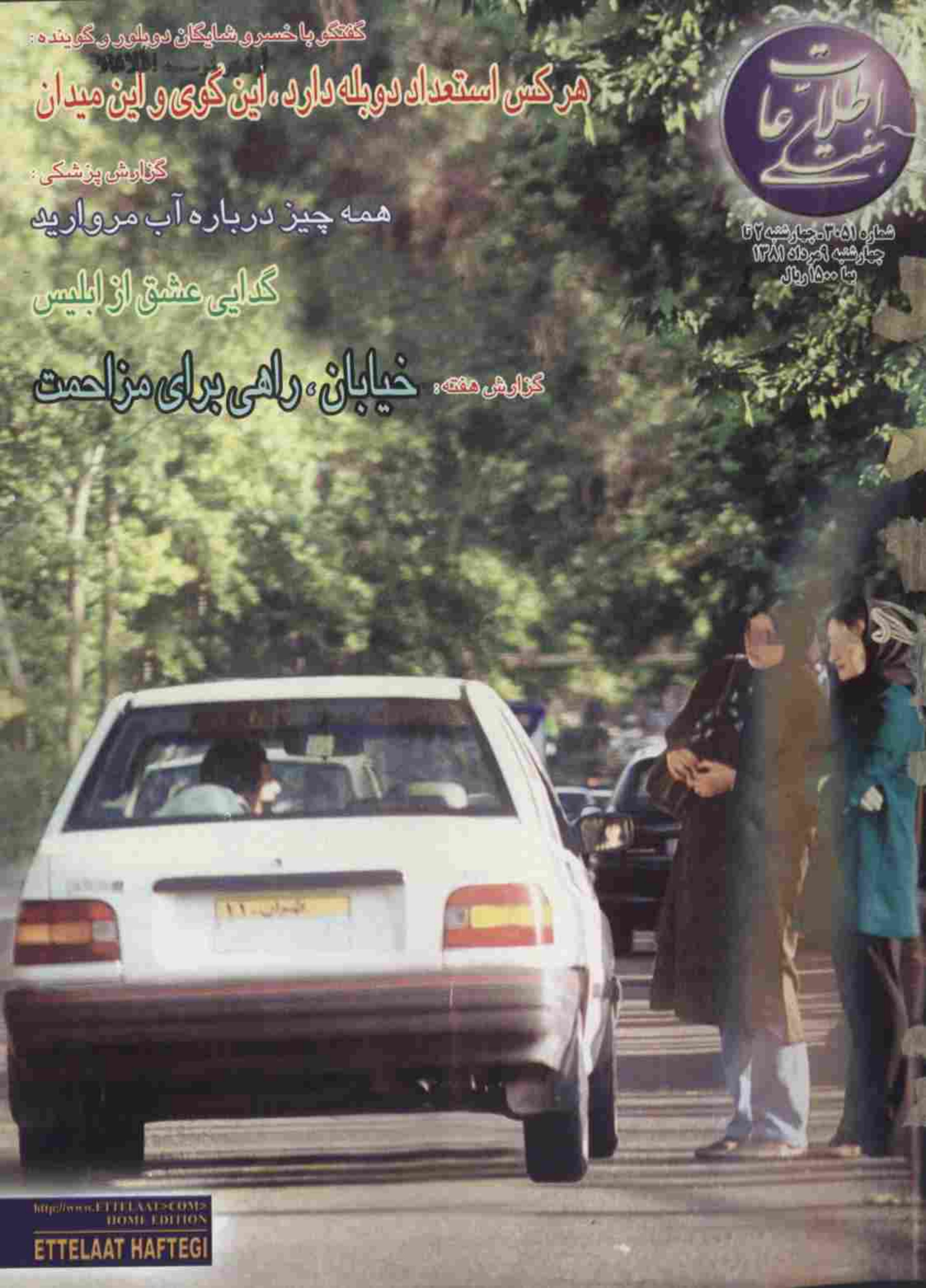

http://www.ETTELAAT>COM>
HOME EDITION
ETTELAAT HAFTEGI

LG
Digitally yours
021- 226 9177
Customer
Care
Center
LG
CYKING
CYKING
Turbo
1600W
18 month Guarantee
۱۸ ماه گارانتی
LG Electronics

مرکز مشاوره فنی ال جی: ۲۲۶۹۱۷۷

CYKING

باقدرت مکش 1600W

ساخت کره

بدون نیاز به پاکت و کیسه دائم

با فیلتر قابل شستشو

ضربه زن جارو برقی با برس قابل شستشو

مخصوص تمیز کردن منسوجاتی مثل تشک تختخواب ، پرده ، مبلمان و ... میله ضربه زن ۳۶۰۰ مرتبه در دقیقه به سطح محل مورد نظر ضربه زده و گرد و خاک و میکروبها را به داخل جاروبرقی می کشد .

با قرار داشتن سیستم کنترل قدرت مکش جارو برقی روی دسته آن به راحتی می توان عملیات جارو برقی را بدون نیاز به کلید های روی بدنه اصلی انجام داد .

V-4600HTV **V-4300HTV** **V-5200T** **V-4100TV**

محصولات ال جی را با کارت ضمانت خریداری نمائید

ل جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش درسراسر ایران :تلفن دفتر مرکزی خدمات پس از فروش تهران : ۸۷۶۷۲۹۸ - ۸۷۳۵۳۲۷

آرشیو موسسه اطلاعات

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره............۲
یادداشت هفته............۴
یک هفته چند نگاه............۶
تفسیر سیاسی «شمارش معکوس برای صدام»............۸
سه گانه............۱۰
مشاور خانواده............۱۲
گزارش هفته «خیابان راهی برای مزاحمت»............۱۸
گزارش پزشکی «مروارید‌هایی
که دید را تار می‌کنند»............۲۰
بازتاب............۲۲
صدای سبز بسیج............۲۳
شکرخند............۲۴
ترازو............۲۵
گزارش خارجی............۲۶
روانکاوی نقاشی‌های کودکان............۲۷
داستان زندگی «گدایی عشق از ابلیس»............۲۸
بازتاب یک مصاحبه............۳۰
خاطرات کلانتر «کمال پرفسور
و طلاهای زیرخاکی»............۳۲
از گوشه و کنار جهان............۳۴
داستانهای هزار و یکشب............۳۶
پاورقی خارجی «بانوی مرموز»............۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «تلافی»............۴۰
جنگ طنز «قصه عینکم»............۴۲
در قلمرو داستان............۴۴
جدول............۴۸
باهوش خود کلنجار بروید............۴۹
دستپخت عدسی............۵۰
جنگ هنر............۵۱
تماشاگه راز............۵۸
یک هفته حادثه............۶۰
ورزشی............۶۲
نقاشی‌های شما............۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ: هوشنگ بختیاری
معاون فنی: محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صانعی خسروی
حروفنگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۴ - ۲۹۹۹۳۲۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت:
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۵۱ - چهارشنبه ۲ مرداد ۱۳۸۱
۱۳ جمادی‌الاول ۱۴۲۳ ۲۴ جولای ۲۰۰۲
بها: ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

عکس روی جلد از: ساتیار امامی

سالروز شهادت حضرت فاطمه زهرا(س)

بنابه روایتی، حضرت فاطمه زهرا(س) در سیزدهم جمادی‌الاول سال یازدهم هجری قمری، پس از یک زندگی کوتاه، اما سرشار از درسهای بزرگ اخلاقی و معنوی به شهادت رسید.

این بانوی گرامی در صحنه‌های گوناگون و پرفراز و نشیب دوران اولیه اسلام، با رسول خدا(ص) و حضرت علی(ع) همراه و همگام بود.

ایمان، پاکی، صداقت، آگاهی و دانش حضرت فاطمه(س) او را الگوی زنان قرار داد. به همین جهت پیامبر گرامی اسلام(ص) ایشان را سرور زنان عالم خوانده است.

با عرض تسلیت به مناسبت سالروز وفات بانوی گرامی اسلام، حضرت زهرای مرضیه(س) گزیده‌ای از سخنان آن بزرگوار را نقل می‌کنیم:

«از دنیای شما سه چیز محبوب من است: تلاوت قرآن، نگاه به سیمای پیامبر و انفاق در راه خدا.»

سالروز ولادت حضرت امام سجاد(ع)

بنابر قولی، حضرت علی‌بن‌الحسین(ع) ملقب به امام زین‌العابدین(ع) در پانزدهم جمادی‌الاول سال ۳۸ هجری قمری در مدینه قدم به عرصه گیتی نهاد.

امام سجاد(ع) فرزند حضرت امام حسین(ع) بود و در علم، تواضع، مهربانی و مردمداری سرآمد روزگار خود به‌شمار می‌رفت.

علی‌بن‌الحسین(ع) پس از قیام بزرگ امام حسین(ع) پیام‌رسان این نهضت عظیم شد و در مواقع مختلف جنایات امویان را برملا ساخت.

حضرت سجاد(ع) بیش از ۳۵ سال بعد از واقعه کربلا زندگی کرد و بنابر روایات توسط «هشام‌بن عبدالملک اموی» به شهادت رسید. ادعیه عرفانی ایشان در کتابی تحت عنوان «صحیفه سجادیه» گردآوری شده است.

سالروز عملیات بزرگ مرصاد

در پنجم مرداد ماه سال ۱۳۶۷ هجری شمسی، عملیاتی تحت عنوان «عملیات مرصاد» برای درهم کوبیدن عناصر گروهک تروریستی منافقین در غرب ایران، آغاز شد.

دو روز قبل از آن، منافقین که نیروهای خود را در مرز ایران و عراق گردآوری کرده و توسط رژیم عراق با سلاحهای سنگین و نیمه‌سنگین مجهز شده بودند، تجاوز به خاک ایران را آغاز کردند، اما نیروهای نظامی ایران با همراهی نیروهای مردمی در این عملیات، عناصر منافقین در غرب ایران را محاصره کردند و این تروریست‌های مزدور و وابسته به بیگانه را درهم کوبیدند.

درگذشت پیر کورنی

«پیرکورنی» نویسنده و شاعر فرانسوی در بیست و ششم ژوئیه سال ۱۶۸۴ میلادی در ۷۸ سالگی درگذشت. او به نمایشنامه‌نویسی علاقه بسیار داشت و در این کار تا آنجا پیشرفت کرد که بعدها پدر نمایشنامه‌نویسی فرانسه و بنیانگذار تئاتر کلاسیک در این کشور لقب گرفت. از میان آثار «کورنی» می‌توان به نمایشنامه‌های «هوراس» و «سینا» اشاره کرد.

تأسیس آژانس انرژی اتمی

آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در بیست و نهم ژوئیه سال ۱۹۵۷ میلادی توسط سازمان ملل متحد تأسیس شد. هدف از تأسیس این آژانس، نظارت بر نیروگاههای هسته‌ای فعال به منظور تضمین استفاده صلح‌آمیز از انرژی هسته‌ای و جلوگیری از به‌کارگیری آن در مقاصد نظامی و تولید سلاحهای کشتارجمعی بوده است. مقر آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در وین است.

اختراع پلاستیک

جان وسلی هیت مخترع آمریکایی در بیست و چهارم ژوئیه سال ۱۸۶۸ میلادی موفق به ساخت ماده جدیدی به نام «پلاستیک» شد.

«وسلی هیت» در جریان مسابقه‌ای که به منظور تهیه نوعی ماده جدید، ارزان و سبک برای ساختن وسایل بازی ترتیب داده شده بود، موفق به ساخت «پلاستیک» شد و بدین ترتیب عصر پلاستیک آغاز شد. این ماده سبک که در برابر عبور جریان برق و آب مقاوم است، امروز کاربردهای فراوانی در شاخه‌های مختلف علمی و صنعتی دارد.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

سوخت ارزان یا گران

برای سر مقاله و یادداشت اینهفته اگر اجازه بدهید بار دیگر به بحث یارانه سوخت بپردازیم. برای آنکه یکطرفه به قاضی نرفته باشیم ابتدا نامه یکی از خوانندگان مجله را که مخالف گران شدن قیمت سوخت است بررسی می‌کنیم.

محمد جواد غفوری خواننده مجله نوشته است:

بارها مساله قیمت بنزین و یارانه سوخت مورد بررسی قرار گرفته ولی مقایسه مصرف ایران با سایر کشورهای دنیا نظیر چین و هند و... این میزان مصرف بسیار بالا ارزیابی شده و با همین مستمسک مساله واقعی کردن قیمت سوخت مطرح شده است. بد نیست خدمت شما عرض کنم که اولا حکومت کشورهائی نظیر چین، هند و بلوک شرق و حتی شوروی سابق گذشته از نداشتن منابع نفتی و زمینه اقتصاد آن چنانی نسبت به جمعیتشان، از نظر اقتصادی و رفاه، حکومت‌های مردمی نیستند. هر چند که هند از جهاتی بهتر است. ایران با توجه به منابع بسیارش میتواند سرانه بالائی داشته باشد و نمیتوان کشورهای مورد نظر را از جهت استفاده از وسائل شخصی و سوخت با آنها مقایسه کرد و مورد دیگر، کشورهای نامبرده بعلت قدرت‌طلبی، درصد بالائی از درآمد ملی را صرف تجهیزات نظامی و نیروی اتمی و عیش و نوش سران مینمایند. ثانیا ماشین‌های شخصی که با بنزین مصرفی مسافرکشی میکنند و گروهی بعلت داشتن مدیریت صحیح در کار و تولید و شرایط کارگاهی و ساعات کاری و بعد مسافت (تهران به کرج، قم، اصفهان و اطراف شهر تهران) اجبار به استفاده وسیله شخصی دارند از این امکان استفاده می‌کنند. گروه سوم بعلت ضیق وقت، ترافیک سنگین مسیر مورد نظر و نبودن وسائل نقلیه عموم با توجه به اینکه شاید حداکثر ده درصد خیابانهای تهران و تمام شهرها و شهرستانها دارای خطوط نقلیه عمومی اعم از اتوبوس، مینی‌بوس و سواریهای خطی نمیباشد و وسائل نقلیه موجود هم جوابگوی تعداد مسافران نیست و یا بعلت کرایه‌های سنگین از وسیله شخصی استفاده می‌نمایند.

ثالثاً شما میزان مصرف سواریهای شخصی منهای شخصیهای مسافرکش را برآورد نمائید نه تنها متوسط سرانه ماهانه برای هر دستگاه از ۳۰ لیتر تجاوز نخواهد کرد. حتی درصد پائینی از میزان کل بنزین مصرفی را در برخواهد گرفت و علت آنستکه اعظم مصرف بنزین توسط ماشین‌های بدون حساب و کتاب نظامی و انتظامی و سایر ماشین‌های دولتی و وابسته است که در صورت گران شدن در میزان مصرف فرقی نمیکند. رابعاً تجربه نشان داده است که با بالا رفتن قیمت‌ها بخصوص سوخت هزینه و تورم بالا رفته و فشار بر طبقه پائین جامعه است. در صورت بودن یک شبکه حمل و نقل شهری مرتب و مجهز که بتواند حداقل جوابگوی ۵۰ درصد نیاز باشد، استفاده از وسائل شخصی به حداقل خواهد رسید و از نظر سلامتی، امنیت و اقتصاد کوتاه مدت و دراز مدت هیچ عقل سلیمی حتی‌الامکان استفاده از وسیله شخصی را توصیه نمیکند.

با انقلاب و جابجائی طبقات در سالهای اخیر مشاهده شده که بالا رفتن درآمد دولت نه تنها باعث

نامه‌های بدون واسطه

چرا به جوانان توجه نمی‌کنیم؟

مثل هر شب مشغول گوش کردن به اخبار ساعت ۲۱ بودم که خبری نگران کننده باعث تاسف من شد. متن خبر به این صورت بود: متوسط سن ازدواج در ایران به ۲۹ سال افزایش یافته است. به نظر شما مهمترین عامل افزایش سن ازدواج در بین جوانان این مملکت اسلامی بخصوص در بین جوانان محصل چیست؟

فقر فرهنگی جوانان محصل یا مثلاً فقر اقتصادی که به نظر این حقیر عامل دوم نقش بیشتری در بوجود آمدن این وضعیت دارد. من نمی‌دانم که مسئولین مملکتی این خبر را گوش کردند یا نه ولی باید به ایشان بگویم که به نظر من بیکاری و فقر اقتصادی خانواده‌ها مهمترین عامل در بالا رفتن سن ازدواج است. چرا مسئولین مملکت فکری به حال این همه جوان محصل و فارغ‌التحصیل نمی‌کنند؟ چرا بهترین دانشجویان این مملکت باید به کشورهای اروپائی و آمریکایی پناه ببرند؟ چرا در این مملکت اسلامی یک جوان محصل تحصیل کرده برای پیدا کردن یک شغل بعد از حدود ۱۶ سال تحصیل باید به بند «پ» پناه ببرد؟ چرا مسئولین فقط به فکر بحرانهای سیاسی آن هم مسائل سیاسی بی‌ارزش داخلی هستند ولی برای رفع مشکلات جوانان هیچ کاری انجام نمی‌دهند؟ هنوز یادم هست که در لایحه بودجه سال ۸۰ مهمترین برنامهٔ دولت اشتغال و رفع بیکاری ذکر شد ولی چند روز قبل اعلام می‌شود که دولت و دولتمردان از عهدهٔ به اصطلاح این مهمترین برنامه بر نیامده‌اند.

می‌دانید تاثیرات این بی‌توجهی به مسائل جوانان چیست؟ می‌دانید بیکاری یک جوان تحصیل کرده در یک دانشگاه صنعتی چه تاثیری در یک جوان ۱۷ یا ۱۸ ساله می‌گذارد؟ مهمترین تاثیر، قبولی حدود ۴۰٪ پسران در کنکور سراسری سال ۸۰ است. جالب است مثلاً تا چند سال دیگر دختر خانمها در بیرون از منزل باید مشغول کار شوند و آقاپسرها مشغول خانه‌داری و بچه‌داری! بله این یکی از تاثیرات بی‌توجهی مسئولین به امور جوانان است که اگر رسیدگی بیشتری نشود چند سال دیگر بدترین فاجعهٔ ملی رخ می‌دهد. حالا قضاوت با شما.

با تشکر ـ هادی نجف‌زاده
دانشجوی رشته فیزیک‌دانشگاه کاشان

فرم ثبت نام سفر زیارتی، سیاحتی و همیشگی آخرت

ابتدا گذرنامه زیر را تکمیل نمایید:

نام: انسان ـ نام خانوادگی: آدمیزاد ـ نام پدر: آدم ـ نام مادر: حوا ـ لقب: اشرف مخلوقات ـ نژاد: خاکی ـ صادره از: دنیا ـ ساکن: کهکشان راه شیری، منظومه شمسی، زمین ـ مقصد: برزخ ـ ساعت حرکت و پرواز: هر وقت که خدا صلاح بداند.

○ **وسایل موردنیاز:**

۱. دومتر پارچه سفید، ۲. عمل نیک، ۳. انجام واجبات و ترک محرمات، ۴. امر به معروف و نهی از منکر، ۵. دعای والدین و مؤمنین، ۶. نماز اول وقت، ۷. ولایت ائمه اطهار، ۸. اعمال صالح، تقوا و ایمان.

○ **توجه:**

۱. خواهشمند است جهت رفاه خود خمس و زکات را قبل از پرواز پرداخت نمایید.

۲. از آوردن ثروت، مقام، منزل و ماشین حتی داخل فرودگاه جداً خودداری نمایید.

۳. حتماً قبل از حرکت به بستگان خود توضیح دهید تا از آوردن دسته گلهای سنگین، سنگ قبر گران و تجملاتی و نیز مراسمهای پرخرج و غیره خودداری نمایند.

۴. جهت یادگاری قبل از پرواز اموال خود را بین فرزندان و فقرا و مستضعفین تقسیم نمایید.

۵. از آوردن بار اضافی از قبیل حق‌الناس، غیبت، تهمت، دروغ و غیره خودداری نمایید.

«برای کسب اطلاعات بیشتر به قرآن و سنت پیامبر(ص) مراجعه نمایید.»

تماس و مشاوره به صورت شبانه‌روزی، رایگان، مستقیم و بدون وقت قبلی می‌باشد. در صورتی که قبل از پرواز به مشکلی برخوردید با شماره‌های زیر تماس حاصل فرمایید:

۱۸۶ سوره بقره ـ ۳۵ سوره نساء ـ ۱۲۹ سوره توبه ـ ۵۵ سوره اعراف ـ ۲ و ۳ سوره الطلاق.

«امیدواریم سفر آسوده‌ای درپیش داشته باشید.»

سرپرست کاروان: حضرت عزرائیل

○ **تهیه و تنظیم: نادر کیانی ـ تایباد**

خواننده قدیمی مجله

یادم می‌آید از سال ۱۸ یا ۱۹ که هنوز ساختمان اطلاعات درست نشده بود من خواننده اطلاعات بوده و بعد شروع به خواندن اطلاعات هفتگی کردم. خدا رحمتش کند مرحوم حسینقلی مستعان را که او هم اوایل شروع به انتشار کار می‌کرد و بعد به داستانهای ماهانه رو آورد. کم کم بچه‌ها بزرگ شدند دو مجله دیگر اطلاعات بانوان و کودکان به کلبه حقیر، راه یافت. هر شهر و دیاری که مامور میشدم این مجله‌ها در خانه ما بود تا... پس از انقلاب که نویسندگان محبوب من که یکی به رحمت الهی رفته بود (مرحوم جواد فاضل) و دیگری آقای امیر عشیری انصاری و ارونقی کرمانی دیگر اثری در مجله من نداشتند و یاری گذشت ولی مثل اینکه من هر هفته دنبال گم کرده‌ای میگشتم تا اینکه در مشهد در مطب دکتری نشسته بودم مجله‌ای روی میز نظرم را جلب کرد برداشتم چند برگ آنرا ورق زدم به اثری از آقای اکبرزاده برخورد کردم. یدم نیامد. مثل اینکه کم کمک گم شده خود را پیدا کرده بودم و اکنون در حدود سه هفته

ازدیاد حقوق حقوق بگیران نشده گاهی مضر هم بوده و باعث نفع ظالمان میگردد که این را میتوان از مقایسه سلامتی مردم فقیر پاکستان و حتی آمریکای جنوبی با مردم کشورمان از نظر روحی و روانی ملاحظه کرد...

•••

البته این خواننده محترم به مواردی اشاره کرده‌اند که نمی‌شود همه را نفی و طرد کرد. از جمله مصرف وسائط نقلیه دولتی و نظامی و نقش دولت در مصرف سوخت و بویژه بنزین و نیز نقش افزایش قیمت سوخت در تورم و...

اینها سخنان درستی هستند. حتی ضرورت استفاده اجباری عده‌ای از مردم از وسایط نقلیه شخصی هم حرف درستی است اما با عرض پوزش هیچکدام از اینها دلیل ضرورت پرداخت یارانه سوخت نیست. ضمن اینکه من قبول می‌کنم که شاید تنها راه پائین آوردن مصرف سوخت و بویژه بنزین هم گران کردن آن نیست و ما می‌توانستیم و می‌توانیم در این سالها اقدامات مهم دیگری هم انجام دهیم.

از جمله راهکارها یکی هم جلوگیری از تولید اتوموبیلهایی با مصرف دو برابر استاندارد جهانی، وادار کردن خودروسازان به رعایت الگوی مصرف متوسط جهانی در ساخت موتور خودروها، ایجاد تسهیلاتی برای واردات خودروهای با مصرف سوخت پائین و جایگزین کردن آن با وسایل فرسوده و قدیمی، جلوگیری از قاچاق سوخت و... بوده است که هر کدام به دلایلی انجام نشده‌اند اما حتی همین موارد هم باز توجیه کاملی برای ادامه روند پرداخت یارانه بنزین نیست.

طبیعتاً اگر بنزین به بهای واقعی عرضه شود بطور کاملاً طبیعی مصرف پائین می‌آید و خودروسازان هم بالاجبار مصرف سوخت موتورهای تولیدی خودرا پائین می‌آورند و قاچاق سوخت هم از بین می‌رود.

نکته اساسی این است که پرداخت چنین یارانه‌ای خیانت مستقیم به اقتصاد ملی و مملکت است. آنهم مملکتی که به شدت به سرمایه‌گذاری و ثروت نیاز دارد و نابخردانه ثروتش را دود می‌کند و در حالیکه می‌تواند میلیاردها دلار از آن درآمد داشته باشد. کاری که هیچ کشوری با منافع ملی‌اش نمی‌کند.

■

است که مجله خودم را بدون اینکه مطالبش را بخوانم روی میزم میگذارم. دخترم میگوید بابا تو که دیگر نمیتوانی بخوانی دیگر چرا میخری؟ میگویم بابا من همون تیتر درشت مجله را می‌خوانم و اگر نخرم پس چکنم؟

سالهاست که سه تقاضا دارم که اگر وقت آنرا نداشتم و اکنون اگر چشمم یاریم کند تقاضایم را مینویسم

۱. بعضی روزنامه‌ها و مجلات خطوطی را ترسیم میکنند که من بیسواد باید زور بزنم تا بخوانم. آخر خط نستعلیق ما کجا رفته

۲. من معنی (ملی و مذهبی را) درست نفهمیده‌ام. یعنی اگر من بار دیگر به سفر خارج رفتم اگر از من سوال کنند که کجائی هستی چه باید بگویم؟

یعنی هویت ملی ندارم. چون (ملی مذهبی‌ها) را می‌گیرند. آقای سردبیر من هم ایرانی هستم و هم مسلمان شیعی. پس من (ملی مذهبی) هستم آیا عیبی دارد این کلمه؟

۳. شما همیشه مشوق پیش کسوتان، هنرمندان، پهلوانان، بوده‌اید ولی تاکنون نامی از جوانان از جان گذشته (نیروی) خلبانان که با فداکاری‌های خود با هواپیماهای از جنگ برگشته (بین‌المللی دوم) این فن را تعلیم دیدند و سپس خلبانانی پرورش دادند که امروز تعداد انگشت شماری را از آنها در گوشه و کنار این کشور میتوان پیدا کرد یاد نکرده‌اید.

عذرم را بپذیرید از بدخطی من که اگر بخواهم دوباره خط خود را بخوانم چشمم یاری نخواهد کرد. خداحافظ مجله محبوب من. درود

کارمند بازنشسته دولت

س. ق. تبریز

چند پیشنهاد در باره مجله

سلام! دست مریزاد از بابت پویایی و عدم ایستایی اندیشه و عمل! سردبیر و سایر زحمت‌کشان سازمان دهندهٔ آیین اوراق زیبا آن هم در این آشفته بازار نشر و بورس رنگین نامه‌ها...

من چون از دور هم که شده دستی در نشر و با حجم صبوری لازم برای سرپا نگهداشتن یک مجله سالم و پاکیزه آشنایی دارم واقعاً در این قربت اجباری همدمی عزیز و بی‌غرض‌تر از شما نیافته‌ام

نمی‌دانم که این چندمین مراسله من به قصد شما است ولی امیدوارم که بی‌پاسخ نماند.

چند پیشنهاد برای روی جلد و به خصوص آرایش حواشی) خیلی از تصاویر ویجیتال استفاده می‌کنید که این امر گاهی زیبایی و سادگی طرح اصلی را محو می‌کند (سادگی مدی است که هرگز کهنه نمی‌شود).

با این که تنوع با توجه به طیف مخاطبان خوب است ولی رسالت یک نشریهٔ فرهنگی در نهایت «فرهنگ سازی» است و ارتقاء سطح بینش مخاطبان خود. در این راستا پاره‌ای مطالب خیلی بوی کهنگی می‌دهد و برخی هم فوق‌العاده ساده انگارانه و با عرض معذرت، مبتذل تهیه شده‌اند (اذعان دارم که حجم این مطالب در قیاس با باقی مقالات البته کم است)

طرحی نو دریاب مطالب خانوادگی، دادگاه زندان گاهی در ورطه تکرار حرکت می‌کنید که این خطر کمی نیست، خواهش می‌کنم به جای طرح فقط صورت سؤال آنهم بدون جزئیات لازم، از تحقیقات میدانی پیشروتری مبتنی بر علوم مربوطه بهره ببرید. (البته درک می‌کنم که امکانات گسترده‌ای ندارید ولی باور کنید در حال حاضر هم می‌توانید...)

مطمئن باشید که مخاطبان شما دچار کاستی نخواهند گشت و بر عکس، حدت بیشتری در افزودن بر تجارب خود در مطالعه این جریده خواهند یافت. قدیمی‌ترین و متنوع‌ترین مجله کشور لیاقت خیلی برتر بودن را دارد.

ایرج غفاری ـ بیجار

■

نامه به سردبیر

با عرض سلام و ادب خدمت همه شما خوانندگان خوب و صمیمی و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به‌خاطر تاخیر در ارائه پاسخ به نامه‌ها به دلیل کثرت نامه‌های رسیده.

جعفر بابائی ـ نمین

از نامه‌های قبلی شما اطلاعی ندارم نامه‌هایی که به من می‌رسد به ترتیب نوبت پاسخ داده می‌شوند اما کثرت نامه‌های رسیده مجال نمی‌دهد که به همه آنها در مدت کوتاه پاسخ بدهم.

پرویز شافعی کوهستانی ـ رضوانشهر

نامه‌ای را که در دفاع از مطلب برای فروزش نوشته بودید به ایشان تحویل دادیم. ایشان متقابلاً از محبتی که ابراز کرده بودید سپاسگزاری کردند و مصلحت ندانستند نامه‌ای در دفاع از خود در مجله چاپ شود اما خواسته‌اند که مراتب سپاس ایشان از اینهمه ابراز لطف اعلام شود.

شهناز سعیدی ـ مشهد

باور کنید یادم نمی‌آید که چند نامه از شما دریافت کرده باشم و آنها را بی‌پاسخ گذارده باشم

بهرحال از اینهمه ابراز لطف شما سپاسگزارم سلام بنده را به همسر و فرزندان گرامی ابلاغ کنید.

زهرا سرلک ـ الیگودرز

نامه شما را به مسوول صفحه در قلمرو داستان برای بررسی و اظهار نظر ارجاع دادم موفق باشید.

س. ق. تبریز

از شما خواننده خوب و قدیمی مجله اطلاعات هفتگی سپاسگزارم.

نامه شما را در همین هفته در قسمت نامه‌های بیواسطه چاپ کردم تا آنجا که یادم می‌آید کلمه ملی، مذهبی، مشکلی ندارد و هیچکس را بخاطر ایرانی بودن و ایران را دوست داشتن محکوم نمی‌کنند.

نورالله خواجات ـ اهواز

اگر هنوز برای تهیه مجله در شهرستان اهواز مشکل دارید لطفاً مراتب را به دفتر مجله و یا طی نامه بعدی به من اطلاع دهید تا پیگیری شود.

آرزو رحمتی ـ ساوه

اشعار شما را برای بررسی تحویل تماشاگه راز داده‌ام. می‌توانید از مسوول بخش مربوطه پیگیری کنید

نرگس نوری

نامه شما را به بخش مشاور سپرده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد

مهدی نیک بخت ـ تهران

نامه شما رسید. از اظهار لطف شما متشکرم

■

یک هفته، چند نگاه

محمد سروش

یک استعفا و چندین بازتاب

پس از یک دوره زمانی نسبتاً طولانی که فضای سیاسی کشور دچار نوعی رکود شده بود، وقوع برخی رویدادها و انتشار یکی، دو نامه مهم در چند هفته اخیر فضای مذکور را از رکود خارج کرد و بازار بحثهای سیاسی داخلی را گرم نمود، هرچند این شرایط دیری نپایید و واکنشهای صورت گرفته نسبت به تهدیدات اخیر رئیس جمهور آمریکا تا حدی آن را تحت‌الشعاع خود قرار داد. در این مجال کوشش خواهد شد با مروری بر تحولات سیاسی اخیر و بازتابهای انتشار نامه **آیت‌الله طاهری و آیت‌الله مشکینی** شمایی کلی از روند رویدادها ارائه گردد.

چهارشنبه ۱۹ تیرماه مردم ایران درحالی فعالیت‌های روزانه خود را آغاز می‌کردند که روزنامه‌های صبح کشور خبر انتشار نامه‌ای سرگشاده از آیت‌الله طاهری ـ امام جمعه اصفهان ـ را درج کردند که در آن ایشان با اعلام کناره‌گیری از امامت جمعه اصفهان پس از سی سال، مجموعه‌ای از انتقادها را نسبت به اوضاع کلی کشور بیان کرده بود. خبر کناره‌گیری آیت‌الله طاهری گرچه در غالب روزنامه‌ها منعکس شد؛ اما روزنامه‌های طیف اصلاح‌طلب کاملتر آن را پوشش دادند و روزنامه **نوروز** متن نسبتاً کامل آن را چاپ نمود.

برای آگاهان و ناظران سیاسی کاملاً آشکار بود که انتشار نامه مذکور بازتابهای وسیعی خواهد داشت و با توجه به اهمیت شخصیت و نفوذ آیت‌الله طاهری و نیز سوابق مبارزاتی ایشان پیش از انقلاب انتقادات ایشان را باید به‌گونه‌ای دیگر شنید و در محتوای آن دقت و تأمل بیشتری کرد.

آیت‌الله طاهری در نامه استعفای خود با بیانی صریح و گزنده به نارساییهای موجود در کشور با موضوعات اقتصادی و سیاسی و نیز وجود برخی فسادهای مالی و اداری در بدنه حاکمیت اشاره کرد و از آنها به شدت انتقاد نمود.

انتشار این نامه با توجه به محتوای آن مجموعه‌ای وسیع از بازتابهای مطبوعاتی و سیاسی را به دنبال داشت و پیرامون آن شخصیت‌های مختلف سیاسی و رسانه‌ها و مطبوعات مختلف به اظهارنظر پرداختند.

همزمانی انتشار نامه مذکور با نامه **آیت‌الله مشکینی** به عنوان جامعه مدرسین حوزه علمیه قم که **سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی** در آن فاقد مشروعیت دینی اعلام شده بود، موجب گردید روزنامه نوروز آن نامه‌ها را با تعبیر «دو نامه تاریخی و نمادین» توصیف کند.

در یادداشت نوروز با همین عنوان آمده بود: «در مورد نامه اول [آیت‌الله مشکینی] ما معتقدیم که این صدور فتواها و رهنمودها مشکلی را حل نمی‌کند و عموم مردم منتظر اخذ رهنمود نیستند. همچنان که در انتخابات سال ۷۶ آقایان این آزمون را پس دادند؛ ولی ظاهراً درس نگرفتند. درباره نامه آیت‌الله طاهری نیز معتقدیم **سخنی که از دل برآید، لاجرم بر دل نشیند** و این مطالب بارها و بارها از طرف افراد و روحانیون غیروابسته به قدرت بیان شده است؛ ولی مستقل از موضع‌گیری نسبت به مفاد این دو نامه، یک مساله را نمی‌توان نادیده گرفت. مساله این است که یک حکومت بدون همراه داشتن حداقلی از وفاق فکری و نظری نمی‌تواند به مسیر خود ادامه دهد.»

با توجه به اهمیت موضوع روزنامه‌های روز پنج‌شنبه ۲۰ تیرماه پرشده بود از اخبار و مطالب مرتبط با نامه آیت‌الله طاهری و انعکاس اظهارنظرهای مطرح در آن زمینه. بیشتر روزنامه‌ها خبری درج کردند که براساس آن ۱۲۵ نماینده مجلس نامه‌ای را امضا نموده و در آن خطاب به آیت‌الله طاهری گفته بودند: «شما همواره مورد وثوق حضرت امام خمینی(ره)، مرجع مردم و نسل جوان متفکر و متدین کشور بوده‌اید. ما درد شما را درک می‌کنیم و امیدواریم گوشهای شنوا پیش از هر واکنش سوء این سوزدل و خواسته خداپسندانه شما را بشنوند و راه را بر پیشبرد خواست‌های مردم بگشایند.»

اولین واکنش رسانه‌ای در مورد آن نامه البته از سوی روزنامه **کیهان** صورت گرفت. این روزنامه در همان روز انتشار نامه آیت‌الله طاهری با تشکیک در «انشای نامه» نوشت: «کسانی که با ادبیات آیت‌الله طاهری اصفهانی آشنایی دارند و سخنرانیها و نوشته‌های ایشان را خوانده‌اند، احتمالاً تردید نمی‌کنند که این نامه انشای او نیست و بعید می‌نماید که برخی موضع‌گیریها نیز متعلق به آقای طاهری نباشد.»

در یادداشت کیهان همچنین آمده بود: «اکثر سخنان آقای طاهری نیاز به نقد ندارد. آنها که سابقه ایشان را در حمایت از انقلاب و نظام و امام در خاطر دارند، چاره‌ای ندارند جز اینکه یا به افرادی که می‌خواهند این ذریه پیامبر(ص) را از مسیر حق جدا کنند، نفرین نمایند یا برای آیت‌الله طاهری تقاضای طول عمر باعزت کنند تا ایشان یک بار دیگر به واقعیت‌های گذشته و سوابق خود رجوع کند.»

از آنجا که روزنامه **نوروز** تنها روزنامه‌ای بود که متن نسبتاً کامل نامه امام جمعه مستعفی اصفهان را چاپ کرد، روزنامه **رسالت** به انتقاد از این موضوع پرداخت و در سرمقاله‌ای با عنوان «با نظام یا بر نظام» نوشت: «روزنامه نوروز روز گذشته متن نامه‌ای را منسوب به آیت‌الله طاهری به چاپ رساند که انصافاً می‌توان آن را کیفرخواستی علیه مردم نظام و انقلاب تلقی کرد... روزنامه نوروز نمی‌تواند برای دفاع از این سازمان [مجاهدین انقلاب اسلامی] نامه‌ای را چاپ کند که پیام آن از دست رفتن مشروعیت دینی نظام است. نظام جمهوری اسلامی یک نظام مشروع است با حاکمانی که منتخب مردم می‌باشند و همین تکلیف اپوزیسیون درون نظام را مشخص خواهد کرد.»

روزنامه **جمهوری اسلامی** هم در سرمقاله‌ای با عنوان «جفا به ملت» نوشت: «نوع برخورد یک جریان سیاسی و رسانه‌های بیگانه با نامه کناره‌گیری از همان لحظات اول نشان می‌داد که این یک ماجرای از قبل طراحی شده با اهداف معین بوده و قرار است با این اقدام حساب شده یک جریان ملتهب در کشور به‌وجود آورند و آن را مقدمه‌ای برای یک بحران جهت بهره‌برداریهای سیاسی بعدی قرار دهند.»

به اعتقاد سرمقاله‌نویس روزنامه جمهوری اسلامی: «انتشار بیانیه حمایت نمایندگان اصفهان در مجلس از کناره‌گیری آقای طاهری درست همزمان با انتشار نامه کناره‌گیری، موضع‌گیری تند و پرخاشجویانه جبهه **مشارکت** در حمایت از کناره‌گیری امام جمعه اصفهان همراه با ستایش فوق‌العاده از وی و تأیید همه مطالب مطرح شده در نامه کناره‌گیری، انتشار بیانیه حمایت ۱۲۵ نماینده مجلس از کناره‌گیری آقای طاهری (البته بدون ذکر نام)، تبدیل شدن خبر این کناره‌گیری به تیترهای اول و درشت روزنامه‌های وابسته به همین جریان سیاسی و انتشار مقالات متعدد که پیدا بود از قبل تهیه شده و در انتظار منتشر شدن نامه کناره‌گیری بودند، همگی نشان دادند که اقدام به کناره‌گیری یک ماجرای از قبل طراحی شده بود.»

جبهه مشارکت ایران اسلامی که در یادداشت روزنامه جمهوری اسلامی مورد انتقاد قرار گرفته بود، در بیانیه خود با ذکر سوابق ممتد و انقلابی آیت‌الله طاهری و تمجید از ایشان نوشته بود: «آنچه در این بیانیه مستحکم و منطقی آمده است، چیزی جز فریادهای در گلو مانده همه علاقه‌مندان این کشور نیست که در طول سالهای پس از فوت امام به انحای مختلف و از سر دلسوزی در گوش مسوولان اصلی این وضعیت نجوا می‌کردند و چون گوش شنوایی وجود نداشت، امروز در غریو علی‌وار این پیر وارسته و عارف زجردیده و عالم مجاهد تجلی یافته است.»

از میان فعالان سیاسی دو طیف اصلی کشور نیز افرادی به اظهارنظر در این موضوع پرداختند و از زاویه دید خود مطلب را کاویدند. **سیدعلی اکبر پرورش** از اعضای اصلی **جمعیت مؤتلفه** و سردبیر نشریه **شما** که زمانی نماینده اصفهان بود، در مطلبی که در روزنامه **رسالت** به چاپ رسید، از آیت‌الله طاهری با بیانی تند انتقاد کرده، نوشت: «این چشمان فتان واقعیت‌بین و حقیقت‌نگر دیروز و دیروزها کجا بودند که کاستی‌ها را نمی‌نگریستند و کمبودها و دردها و مشکلات و سختی‌ها را نمی‌دیدند؟ مگر این کمبودها تازه به وجود آمده است؟»

روزنامه **نوروز** هم در حمایت از آیت‌الله طاهری به ذکر زندگی‌نامه و سوابق انقلابی ایشان پرداخت و از جمله نوشت: «توصیه و سفارش به حفظ حرمت آیت‌الله طاهری ترجیع‌بند همه وصیت‌های شهیدان اصفهانی است. آیت‌الله طاهری در مقام یکی از پیشگامان نهضت اسلامی همواره خود را موظف به دفاع از اصول اساسی انقلاب و همراهی با مردم دانسته‌اند و گنبدهای فیروزه‌ای اصفهان و میدان امام این شهر خاطره خطبه‌های شجاعانه این عزیز را فراموش نخواهند کرد. همراهی و همدلی ایشان با مردم تنها منحصر به دوران جنگ تحمیلی و انقلاب نبود و

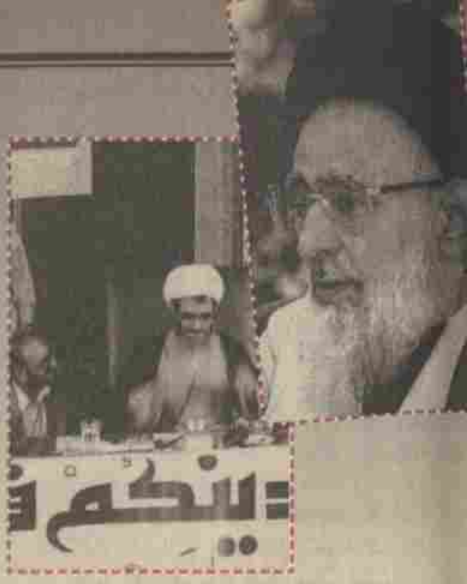

این همراهی در دوم خرداد ۷۶ نیز جلوه‌ای ویژه یافت.»

موضوع استعفای آیت‌الله طاهری از امامت جمعه اصفهان و مباحث مطرح شده توسط ایشان درحال تبدیل شدن به یک چالش جدی میان موافقان و مخالفان ایشان بود و مطالب انتقادی که نسبت به دو طرف موضوع طرح می‌شد لحن و بیان تند و گزیده‌ای یافته بود که در شرایط کنونی و با توجه به مصالح کشور توجیه‌پذیر نبود.

در چنین وضعیتی مقام معظم رهبری با ورود مدبرانه به موضوع و انتشار پیامی در این ارتباط از گسترش این چالش که ممکن بود تبعات و پیامدهای ناخوشایندی داشته باشد، جلوگیری کردند.

در پیام رهبر انقلاب ضمن اشاره به این نکته کلیدی که اصل برخی انتقادها به وضعیت کشور ازجمله «رواج فسادهای اخلاقی و مالی و وجود تبعیض میان طبقات مردم و استفاده‌های نامشروع برخی از اصحاب مناصب حکومتی یا روحانی» مطالب حقی است که ایشان «در چند سال اخیر بارها در اجتماعات عمومی و نیز در دیدار مسوولان ذی‌ربط درباره آن هشدار داده و بسیج همه امکانات را برای مبارزه با فقر و فساد و تبعیض از همه» خواسته‌اند، آمده است: «یقیناً از جناب‌عالی که سوابق ممتدی در انقلاب دارید، بیشتر از خیلی‌ها انتظار و توقع داشته و دارم و اکنون که طبق این اعلامیه به این فکر افتاده‌اید، آن را به فال نیک می‌گیرم.»

رهبر انقلاب در پیام خود همچنین با تاکید چندباره بر لزوم حفظ وفاق و وحدت ملی در موقعیت حساس کنونی و اجتناب از زمینه‌سازی برای سوءاستفاده دشمنان خاطرنشان کرده‌اند: «این باید موجب شود در گفتار و اظهار خود هوشیاری و دقت و اخلاص بیشتری به‌کار گیریم و نگذاریم وحدت و انگیزه این ملت بزرگ و قهرمان خدای نخواسته با غفلت ما مخدوش شود.»

انتشار پیام رهبر انقلاب که در آن به محورهای مهمی اشاره رفته بود و تاکید ایشان بر حفظ هوشیاری ملت و مسوولان موجب شد دامنه جدلهایی که پیرامون نامه آیت‌الله طاهری آغاز شده بود، مهار شود و التهاب ناشی از اظهارنظرهای موافق و مخالف تا حد زیادی فروکش نماید. موضوع بیانیه مداخله‌جویانه رئیس جمهور آمریکا نیز در این هنگام موجبی بود برای کنار گذاشته شدن برخی مباحث اختلافی.

حماسه یک حضور دیگر

اظهارات جورج بوش ـ رئیس جمهور آمریکا ـ در مورد مسائل داخلی ایران و مداخله آشکار وی در پاره‌ای امور سیاسی کشور که هفته پیش صورت گرفت، تا حد زیادی در نوع خود بی‌سابقه بود. اینکه رئیس یک دولت خارجی به این وضوح خود را مجاز بداند در امور داخلی یک کشور مستقل دخالت نماید و نسبت به جریانات مختلف سیاسی فعال در یک نظام حکومتی اظهارنظر کند و تحلیل ارائه دهد، در عرف بین‌المللی بی‌سابقه است و حکایت از طبیعت زیاده‌خواه و تجاوزگر گروهی که هم‌اینک در آمریکا بر سر کارند، می‌کند. موضع اخیر بوش بلافاصله با واکنش تند مقامات ایران روبرو شد و رئیس جمهوری طی سخنانی گفت: «مشکل اساسی حاکمان آمریکا تکیه بر زور بیجا و پندار نادرست در مورد جهان و از جمله ایران است. ما راه آزادی استقلال و مردمسالاری و توام کردن آن با معیارهای دینی خود را انتخاب کرده‌ایم و این راه برگشت‌ناپذیر است.»

مقام معظم رهبری نیز با اعلام موضع صریح و شفاف ایران بیانیه اخیر رئیس جمهور آمریکا را تکرار اشتباهات فاحش گذشته و نشان سر در گمی سردمداران آمریکا دانستند و گفتند: «این بیانیه نشان داد که دشمنان و بیگانگان همچنان درصدد تسلط دوباره بر ایران و گرفتن انتقام از ملت ایران به دلیل استقلال‌خواهی و تسلیم نشدن این ملت در مقابل قدرتهای جهانی هستند.»

مقام معظم رهبری در این زمینه موضع رئیس جمهوری را مورد تاکید قرار داده، خاطرنشان کردند: «آقای خاتمی رئیس جمهوری محترم با موضع‌گیری خود به رئیس جمهور آمریکا تودهنی زد و جناحهای مختلف کشور نیز به‌رغم اختلاف سلیقه‌ها در این موضوع همه یک حرف زدند و اعلام کردند با هرگونه دخالت در امور داخلی کشور مخالفند.»

مواضع مداخله‌جویانه جورج بوش از سوی جناحهای مختلف با واکنش منفی مواجه شد. از جمله چند روز پس از این اظهارات **سیدمصطفی تاج‌زاده** در گفتگو با روزنامه **نوروز** گفت: «بزرگترین خدمت رئیس جمهور آمریکا به اصلاح‌طلبان این است که مطلقاً در امور داخلی ملت بزرگ ایران دخالت نکند. اگر آقای بوش در گفته خود صداقت دارد، **اولاً** از ادبیات توهین‌آمیز درباره ملت و دولت و میهن ما پرهیز کند. **ثانیاً** نسبت به لغو تحریمهای ایران اسلامی اقدام کند و **ثالثاً** اعتراض رسمی خود را از عقد قرارداد اتحادیه اروپا با جمهوری اسلامی ایران پس بگیرد و **رابعاً** از ممانعت از پذیرش ایران در سازمان تجارت جهانی دست بردارد.»

گذشته از این اظهارنظرها، پاسخ اصلی و واقعی را به رئیس جمهور آمریکا ملت ایران در راهپیمایی سراسری ۲۸ تیرماه ارائه دادند و با همه وجود اعلام کردند دخالت بیگانه را نمی‌پذیرند. ملت ایران همان‌گونه که پیش‌بینی می‌شد، با حضوری ملی و حماسی در این اعلام محکومیت نسبت به دخالتهای آمریکا شرکت کردند و همزمان هم وفاداری خود را به انقلاب و آرمانهای مصلحانه امام راحل(ره) اعلام کردند هم بر عدم اجازه به دخالت بیگانه در امور خود مهر تاکید زدند.

این حضور پرشور در پیام قدردانی رهبر معظم انقلاب خطاب به ملت ایران مورد سپاس قرار گرفت.

■

تیتر یک

حضرت آیت‌الله خامنه‌ای در نامه به آیت‌الله طاهری امام جمعه سابق اصفهان: شکوه‌ام را به امام زمان عرضه می‌کنم، به عزم مؤمنانه ملت و مدد الهی مطمئنم.

(رسالت ۸۱/۴/۲۲)

واکنش صاحب‌نظران سیاسی به ابلاغیه شورای عالی امنیت ملی.

(مردمسالاری ۸۱/۴/۲۲)

هشدار صریح رهبر انقلاب به جریانهای تفرقه‌افکن و فریب‌خوردگان سیاسی.

(جمهوری اسلامی ۸۱/۴/۲۲)

حمایت بوش از اصلاح‌طلبان آمریکایی و عوامل شورش در ایران.

(رسالت ۸۱/۴/۲۳)

تاج‌زاده در واکنش به بیانیه اخیر بوش: ملت ایران نگاه به خارج ندارد.

(نوروز ۸۱/۴/۲۳)

واکنش فعالان سیاسی به سخنان اخیر بوش: دخالت ممنوع.

(صدای عدالت ۸۱/۴/۲۳)

در پاسخ به نامه اعتراض مدیران مسوول صورت گرفت، دفاع ریاست جمهوری از ابلاغیه دبیرخانه شورای عالی امنیت ملی.

(همبستگی ۸۱/۴/۲۴)

خاتمی در واکنش به بیانیه اخیر بوش: آمریکا همواره حامی رژیم‌های مرتجع و مستبد بوده است.

(نوروز ۸۱/۴/۲۴)

خاتمی: برای مقابله با آمریکا هیچ اختلافی در ایران وجود ندارد.

(کیهان ۸۱/۴/۲۴)

پاسخ جبهه دوم خرداد به جامعه مدرسین: باورهای دینی را خرج رفتارهای سیاسی نکنید.

(حیات نو ۸۱/۴/۲۵)

نعیمی‌پور در یک جلسه درون گروهی مطرح کرد: نقشه حزب مشارکت برای فروپاشی اجتماعی.

(انتخاب ۸۱/۴/۲۵)

سومین کنگره جبهه مشارکت امروز آغاز می‌شود.

(نوروز ۸۱/۴/۲۶)

در گفت‌وگو با ایران مطرح شد: دیدگاههای کروبی درباره آیین‌نامه نظارتی مجمع تشخیص مصلحت. با نظارت موافقیم، بحث بر سر دخالت در قواست.

(ایران ۸۱/۴/۲۶)

عضو برجسته حزب مشارکت در نقد مواضع اخیر رئیس جمهوری: فرصت سوزیها اصلاحات را زمین‌گیر کرد.

(همبستگی ۸۱/۴/۲۶)

صدام برای مقابله با حمله آمریکا فراخوان داد. بازگشت انگلیسی‌ها به عراق پس از ۴۰ سال.

(حیات نو ۸۱/۴/۲۶)

دبیرکل جبهه مشارکت: پرونده حذف اصلاح‌طلبان آخرین اشتباه مخالفان خواهد بود.

(نوروز ۸۱/۴/۲۷)

دبیر شورای عالی امنیت ملی راههای مقابله با تهدیدهای خارجی را برشمرد: بازدارندگی، دفاع و معامله به مثل.

(صدای عدالت ۸۱/۴/۲۷)

شمارش معکوس برای صدام

نگاهی به مواضع اعراب درقبال عراق

حسن فتحی

اعراب حامی صدام فقط به صدور چند بیانیه شعاری اکتفا خواهند کرد

به نظر می‌رسد شمارش معکوس برای حمله به عراق آغاز شده و آمریکا و انگلیس آخرین هماهنگی‌ها و برنامه‌ریزیها را به عمل می‌آورند تا در لحظه‌ای که دست به اقدام زدند، با مشکلی مواجه نشوند.

سفر مقامات آمریکایی و انگلیسی به چین برای جلب رضایت پکن که در همین راستا صورت گرفت، حکایت از جدی بودن تصمیمات لندن و واشنگتن دارد. در کنار آن باید به نشست مخالفان عراقی در لندن اشاره کرد که به تشکیل یک شورای نظامی و ایجاد هماهنگی میان گروههای مخالف صدام انجامیده است. این اقدام از آن نظر حائز اهمیت است که می‌تواند راهگشای آمریکا و انگلیس در زمان حمله به عراق و یافتن حامد کرزای برای این کشور شود؛ به این دلیل که شرایط عراق با افغانستان تفاوت بسیاری دارد و پنتاگون نمی‌تواند بی‌گدار به آب بزند. **طالبان** و **القاعده** از انسجام تسلیحاتی و نظامی همچون رژیم بعث عراق برخوردار نبود و قادر به ایستادگی در مقابل تهاجمات زمینی جبهه متحد شمال و حملات هوایی آمریکا و متحدانش نبود؛ اما وضع عراق متفاوت است.

در عراق، صدام طی سالهایی که قدرت را دردست داشته به تقویت زرادخانه این کشور همت گمارده و توانسته با پول نفت و حمایتهای آشکار و نهانی که از این کشور در طول جنگ با ایران شد، به جمع‌آوری انواع و اقسام جنگ‌افزارها بپردازد. از آنجا که این سلاحها و امکانات تسلیحاتی از غرب تهیه می‌شد و غربیها خصوصاً آمریکا، انگلیس و فرانسه در شکل‌گیری آن نقش به‌سزایی داشتند، لذا آنها از توان تسلیحاتی این رژیم آگاهی دارند و می‌دانند که عراق چه سلاحهای مرگباری را در زرادخانه‌های پنهانی خود مخفی کرده است. لذا اگر سعی دارند با سنجیدن جوانب دست به حمله بزنند و به پیش بروند، با آگاهی از موقعیت و وضعیت زرادخانه عراق خواهد بود. ولی یک مسا‌له در این شرایط حساس حائز اهمیت است که همین از نظر سیاسی و روانی می‌تواند به نفع یکی از طرفین جنگ و درگیری باشد. این موضوع شامل دیدگاه و موضع کشورهای عرب خصوصاً اعراب همسایه بغداد در قبال حمله آمریکا به عراق است.

عراق در دو دهه آخرین قرن بیستم، شاهد دو جنگ بزرگ و ویرانگر بود که در هیچیک از این جنگها موفقیتی به‌دست نیاورد و نتوانست به اهداف خود جامه عمل بپوشاند.

جنگ اول، با ایران بود که با وجود حمایت برخی از کشورهای عربی از ایران و عراق، نتوانست به جنگ میان اعراب و فارسها تبدیل شود؛ به همین دلیل با وجود حمایتهای شاه **حسین** و **حسنی مبارک** از صدام، پشتیبانی **حافظ اسد** و سرهنگ **قذافی** از تهران، سبب گردید طرحی که تهیه شده بود تا این جنگ را به رویارویی اعراب و ایرانیها و یا شیعیان و اهل سنت تعبیر کنند، عملاً شکست بخورد. آنچه اهمیت داشت این بود که **رونالد ریگان** رئیس جمهور وقت آمریکا متعهد شده بود این جنگ را به‌گونه‌ای به پایان برساند که هیچیک از طرفین، صاحب پیروزی نشود. لذا حمایتهای اطلاعاتی - تسلیحاتی از عراق و یا سفر **مک فارلین** به تهران و ماجرای ایران - کنترا نشان داد که کاخ سفید چگونه در راستای تحقق خواسته‌های خود قدم برداشته است. اما در جنگ خلیج فارس، اوضاع متفاوت بود؛ زیرا در این جنگ دو طرف، عرب بودند و دیگر شعار عرب علیه فارس خریداری نداشت.

در این جنگ، صدام برای ایجاد یک جبهه مردمی در کشورهای عربی، چندین موشک اسکاد و فراگ به سوی اسرائیل پرتاب کرد. ضمناً حمایت **یاسر عرفات** از صدام که بزرگترین شکست سیاسی را برای رهبر فلسطین درپی داشت، در راستای ترسیم چهره‌ای ضداسرائیلی از رئیس جمهوری عراق صورت گرفت؛ اما مشارکت اعراب خصوصاً سوریه و مصر در جنگ علیه عراق در آزادسازی کویت، تمامی رشته‌های مقامات بعث را پنبه کرد. با توجه به دو جنگ مزبور است که می‌توان به بررسی جنگ آتی پرداخت.

در جنگ بعدی، تقریباً تمامی گروههای مخالف عراقی از **حکیم** تا **طالبانی** و **بارزانی** و افرادی نظیر **ژنرال نقیب** و **دکتر چلبی** با آمریکا همراه و همصدا شده و حاضر به ایفای نقش هستند. هریک از آنها قرار است به نوعی در حاکمیت بعدی، نقش داشته باشند؛ ولی به نظر نمی‌رسد نقش حامد کرزای به حکیم، طالبانی، بارزانی و یا چلبی داده شود، بلکه در این موضوع بخت نقیب و خزرجی بیش از بقیه است.

با اتکا به اطلاعاتی که انتشار یافته و یا بروز کرده، این واقعیت مشخص گردیده که محورهای زمینی حمله آمریکا و انگلیس به عراق، مرزهای اردن، ترکیه و کویت هستند. در همین راستا آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها در این کشورها تقویت شده‌اند. محورهای هوایی و دریایی نیز ترکیه، خلیج فارس و دریای سرخ هستند. در ترکیه پایگاه **اینجرلیک** نقش به‌سزایی در حملات هوایی خواهد داشت؛ ولی نباید نقش ناوهای هواپیمابر در خلیج فارس و دریای سرخ و پایگاههای آمریکا را در بحرین، قطر و عمان نادیده گرفت. البته در این میان باید به نقش تدارکاتی و استراتژیک پایگاه **دیه‌گو گارسیا** در اقیانوس هند اشاره کرد که دژ عملیاتی آمریکا و انگلیس در این منطقه به‌شمار می‌رود.

در کنار برنامه‌ها و طرحهایی که برای حمله به عراق فراهم گردیده، باید به مواضع سیاسی اعراب اشاره کرد، به این دلیل که جنگ کنونی، ماهیتی کاملاً متفاوت با دو جنگ قبلی دارد. هدف از این جنگ، سرنگونی رژیم بعث عراق و برکناری صدام از حاکمیت این کشور است.

موضع کشورهای عربی را در جنگ بعدی منطقه می‌توان از هم‌اکنون به سه دسته تقسیم کرد:

۱- دسته اول، کشورهایی که به دلیل ضدیت با آمریکا و امکان بهره‌برداری اسرائیل از این حملات، به مخالفت برمی‌خیزند و از طریق بیانیه‌ها و سخنرانیها به انتقاد از آمریکا و متحدانش می‌پردازند. البته اقدامات این گروه از حد صدور بیانیه و یا ایراد چند سخنرانی شعاری فراتر نخواهد رفت. در این میان باید گفت که چون ایران و سوریه به دلیل موضع ضدآمریکایی به انتقاد از حمله به عراق خواهند پرداخت، از طریق ماهواره‌های اطلاعاتی مرزهای مشترکشان با عراق به شدت کنترل خواهد شد تا از این طریق به رژیم بعث کمک‌رسانی نشود و یا هرگونه ترددی تحت نظر قرار بگیرد. آمریکا مایل نیست وضعیتی که در افغانستان به‌وجود آمده و هنوز به دنبال **ملاعمر** و **اسامه بن لادن** است، در عراق نیز به‌وجود بیاید.

کشورهای مخالف عراق در میان اعراب را عمدتاً یمن، سودان، سوریه، لبنان و لیبی تشکیل می‌دهند. لبنان نیز دقیقاً از سوریه دنباله‌روی خواهد کرد و لیبی نیز به این دلیل که مخالفان خواهد پیوست تا نشان بدهد هنوز هم موضع ضدآمریکایی داشته و درحقیقت حرفی برای گفتن دارد.

در این میان، بسیاری از سازمانها و گروههای عربی نیز به حمایت از صدام برخاسته و آمریکا و متحدانش را به باد انتقاد خواهند گرفت.

۲- دسته دوم، کشورهایی هستند که موضع بی‌طرفی اتخاذ خواهند کرد که در میان آنها باید به یاسر عرفات و دولت خودگردان، مراکش، عمان و برخی کشورهای عربی شمال آفریقا نظیر الجزایر و موریتانی اشاره کرد. این کشورها که دورتر از منطقه جنگی قرار دارند و اصولاً هیچ نفعی از حمایت یا مخالفت با جنگ نمی‌برند، موضع بی‌طرفانه اتخاذ می‌کنند و در انتظار پایان کار خواهند ماند.

اگرچه مراکش در جریان حمله قرار گرفته و آمریکاییها مذاکراتی با مقامات این کشور داشتند، اما این کشور نشان داده که درقبال چنین حوادثی یا سکوت اختیار می‌کند و یا بی‌طرف خواهد بود.

۳- دسته سوم، کشورهایی هستند که از حمله آمریکا و انگلیس حمایت می‌کنند و امکاناتی دراختیارشان قرار خواهد گرفت. در این میان باید به **مصر، عربستان، کویت و اردن** اشاره کرد. البته کشورهای دیگری نیز وجود دارند که به جمع حامیان غربیها خواهند پیوست؛ ولی ممکن است حمایت آنها پنهانی صورت گیرد و بنابه دلایلی آشکار نشود که از این میان می‌توان به قطر و بحرین اشاره کرد که پایگاههای اصلی نیروی دریایی آمریکا در خلیج فارس هستند؛ اما آنها مایل نخواهند بود حمایت خود را آشکار سازند.

حامیان آمریکا را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد:

- گروه اول، کشورهایی هستند که حمایتشان محدود است و در حد پشتیبانی از سقوط صدام و روی کار آمدن یک رژیم جدید در عراق خواهد بود.

- گروه دوم کشورهایی هستند که امکانات و پایگاه

آمریکا مصمم به تغییر دولت در عراق است

براختیار نیروهای حمله‌کننده قرار می‌دهند و به عنوان عوامل لجستیکی عمل خواهند کرد. در این میان، اگرچه بحرین پایگاه سنتی دریایی آمریکا در خلیج فارس است، اما در ماههای گذشته ایالات متحده اقدام به فعال کردن پایگاههایی در عربستان، قطر و عمان نیز نموده است.

در این میان، ممکن است به دلایل امنیتی و سیاسی عربستان اجازه استفاده آشکار از پایگاههای آمریکایی را در خاک خودش ندهد؛ اما قطر، بحرین و عمان موقعیت دیگری دارند و حتماً در حمله آمریکا و انگلیس به عراق نقش مفیدی ایفا خواهند کرد.

در مقطع کنونی که هنوز حمله صورت نگرفته و آمریکاییها صرفاً از طریق انتشار برخی اخبار و گزارشهای جهت‌دار درصدد محک زدن کشورها و افکار عمومی منطقه هستند. ممکن است مواضعی از جانب بعضی کشورهای منطقه اعلام شود که درحقیقت، مواضع راستین و حقیقی آنها نخواهد بود، بلکه این مواضع برای گمراه کردن افکار عمومی و یا ایجاد شبهه درمیان ملتها خواهد بود؛ لذا اتکا به این مواضع و ایجاد هماهنگی با این کشورها، کاری دور از عقل و نسنجیده خواهد بود که نشان از عدم پختگی و درایت سیاسی کسانی خواهد داشت که این مواضع را راستین تصور کرده و به بزرگنمایی آنها خواهند پرداخت.

این وضعیت را در جنگ افغانستان نیز شاهد بودیم که سبب گردید برخی از کشورها از جمله ایران در محاسبات خود اشتباه کنند و نتوانند به واقعیت‌ها پی ببرد. به همین دلیل به بیراهه رفتند و متهم به حمایت از تروریسم و بن‌لادن شدند.

آمریکا مصمم است به هر طریق ممکن به حکومت صدام در عراق پایان دهد و دولتی را بر سر کار آورد که معتقد به اجرای دمکراسی بوده و با نظام دیپلماسی جهانی همراه باشد. ممکن است در این مسیر با مخالفت‌هایی نیز مواجه شود، اما این مخالفت‌ها که ظاهری است و برای کسب وجهه نزد صدام و بعثی‌های عراق می‌باشد، نمی‌تواند هیچ خدشه‌ای به اقدامات و خواسته واشنگتن وارد آورد و آنها را وادار به تجدیدنظر در برنامه‌های خود بکند.

■

شما و جهان سیاست

حسن لارتی از: سربندر خوزستان

جهانی شدن اقتصاد به سود ایران است یا نه؟!

● یکی از مسائلی که چند سالی است در جهان افکار عمومی را به خود جلب کرده و با درگیریها و چالشهایی همراه بوده جهانی‌سازی و یا جهانی شدن است.

دامنه این مساله بنابه دلایلی به ایران نیز کشیده شده و در ایران نیز گروههای کارگری در عوض اینکه به فکر تامین معاش کارگران و رفع بیکاری بوده و از تولید و سرمایه‌گذاری در جهت تولید حمایت کنند، کارگران را به امور سیاسی سوق داده و با برپایی تظاهرات و راهپیمایی‌هایی، آنها را به مخالفت با جهانی‌سازی یا (Globalisation) وادار کرده‌اند. در صورتی که اگر از آنها درباره جهانی‌سازی پرسیده شود، نه‌تنها اطلاعی از این موضوع ندارند، بلکه اگر به خوبی و بدون هیچ پیشداوری جهانی‌سازی برای آنها شروع شود، از آن حمایت و طرفداری می‌کنند و از زیر یوغ باندهای انحصارطلب کارگری خارج خواهند شد.

جهانی‌سازی اقتصاد و عضویت در سازمان تجارت جهانی (WTO) که ادامه برنامه‌های گات (GATT) می‌باشد، حرکتی برای یکسان‌سازی اقتصاد است. در همین راستا سازمانهای اقتصادی بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان تجارت جهانی (WTO) با ارائه طرحها و پیشنهاداتی از کشورها می‌خواهند برای رهایی از برخی انحصارات و تعرفه‌های دست و پاگیر که مخالف صادرات و واردات و تولید می‌باشند، از این طرحها پیروی کرده و آنها را به اجرا بگذارند.

جهانی شدن، مخالف اقتصاد سنتی و دلال‌بازی است و به تولید و جریان آزاد کالا و سرمایه توجه دارد؛ به همین دلیل جناحهای سنتی که با دلال‌بازی و ثروتهای بادآورده عجین هستند، مخالف جهانی‌سازی‌اند و به مخالفت با آن برخاسته‌اند.

«بوش» رئیس جمهور آمریکا معتقد است کسانی که می‌خواهند کشورها فقیر بمانند و از فقر پشتیبانی می‌کنند، مخالف جهانی‌سازی هستند.

این وضعیت را در ایران به خوبی می‌توانیم لمس کنیم. کسانی که مخالف جهانی شدن هستند و بر سر راه عضویت ایران در سازمان تجارت جهانی (WTO) مانع ایجاد می‌کنند، نمی‌خواهند اقتصاد ایران جهانی شود و صادرات و واردات یک روند اصولی و بین‌المللی پیدا کند و به انحصارات پایان داده شود.

جهانی شدن، یعنی همراه شدن با جریان آزاد سرمایه و اقتصاد و پایان دادن به انحصارات دست و پاگیر که اقتصاد ایران را به ویرانه‌ای تبدیل کرده و از تحرک و پویایی آن کاسته است.

مخالفت‌هایی که با پیوستن ایران به (WTO) می‌شود، به دلیل صیانت از اقتصاد شکننده و ورشکسته کشورمان نیست، بلکه هدف آنها حفظ وضعیت واسطه‌گری کنونی و دور شدن از پیوستن به تحولات جهانی است. به همین دلیل هرچه این امر به تعویق بیفتد، اقتصادمان نیز بیش از پیش ویران‌خواهد شد.

ایران در رادیوهای بیگانه

بیانیه جورج بوش رئیس جمهور آمریکا درباره ایران و مسائلی که این بیانیه درپی داشت، موضوع اصلی رادیوهای آمریکا، اسرائیل و بی‌بی‌سی طی روزهای گذشته بود.

در این مورد رادیو صدای آمریکا اعلام کرد: پرزیدنت بوش به تهران توصیه کرد به حرف مردم ایران که خواهان برخورداری از آزادیها و حقوق بشر هستند، گوش فرا دهد. در همین حال رادیو بی‌بی‌سی نیز به انعکاس بیانیه بوش پرداخت و اعلام کرد: کاخ سفید در بیانیه کم‌سابقه و بدون توضیح که از جانب رئیس جمهور آمریکا منتشر شد، تظاهرات اعتراض‌آمیز اخیر در ایران و تلاشهای مردم ایران برای دستیابی به آزادی را ستایش کرد و آینده‌ای دوستانه برای روابط میان آمریکا و ایران پیش‌بینی نمود. همچنین رادیو اسرائیل ضمن پخش این بیانیه، به نقل از بوش اعلام داشت: اگر ایران در راه اصلاحات و نوگرایی قدم بگذارد، هیچ دوستی در آینده دلسوزتر از آمریکا در کنار خود نخواهد داشت.

رادیو آمریکا در ادامه، نظریات یک کارشناس ایرانی را منعکس کرد. دکتر سهراب سبحانی استاد علوم سیاسی دانشگاه جورج تاون می‌گوید:

«سرنوشت ایران را مردم ایران تعیین خواهند کرد.»

رادیو اسرائیل نیز با اعلام این مساله، خبر سفر هیات اتحادیه اروپا به تهران را اعلام نمود تا درحقیقت تضاد آنها را درباره ایران آشکار سازد.

این رادیو می‌گوید: با شدت گرفتن انتقادات صریح رئیس جمهوری آمریکا از رژیم بنیادگرای ایران که به پایمال کردن حقوق شهروندان توصیف شده، پارلمان کشورهای اروپایی اعلام کرد که یک هیات ویژه را به ایران می‌فرستند تا گفت‌وگوهایی را با هدف گسترش روابط بازرگانی و اقتصاد با مقامات حکومت دینی ایران انجام دهد.

این رادیو می‌افزاید: سران اتحادیه اروپا ادعا می‌کنند از طریق گسترش داد و ستد بازرگانی با رژیم کنونی ایران قصد دارند جناح اصلاح‌طلب را مورد تایید و حمایت قرار دهند؛ اما رادیو بی‌بی‌سی پاسخ خاتمی رئیس جمهور به بوش و بیانیه بسیج را منعکس نمود.

رادیو اسرائیل روز دیگر گزارش روزنامه عربی‌زبان الشرق الاوسط را پخش کرد که در آن آمده بود: پرزیدنت بوش دو روز پیش از انتشار پیام شدیداللحن خود علیه جناح- حکومت دینی ایران، پیام محرمانه‌ای برای آقای خاتمی فرستاده و از او دلجویی کرده است. در این گزارش که به قلم دکتر علیرضا نوری‌زاده است، آمده: پرزیدنت بوش در پیام خود به رئیس جمهوری ایران از جمله گفته است از تلاشهای وی برای پیشبرد اصلاحات و دمکراسی در ایران آگاهی دارد و او را به تروریست‌پروری متهم نمی‌کند، ولی اطلاع موثق دارد که جناحهایی در حکومت بدون آگاهی وی به این‌گونه عملیات ادامه می‌دهند.

درنهایت رادیو صدای آمریکا به سراغ جمهوریخواهان و دمکراتهای کنگره می‌رود و اقدام به پخش حمایتهای آنها از مواضع بوش می‌کند. جیمز گوکتس نماینده جمهوریخواه از ایالت مینه‌سوتا می‌گوید: «یک بار دیگر رئیس جمهور به وضوح روشن ساخت که ما با مردم ایران هستیم و نمی‌توانیم با دولتهایی باشیم که از تروریسم حمایت می‌کنند.» همچنین شعار من نماینده دمکرات کالیفرنیا در کنگره مداخله‌ای نظیر مداخله آمریکا در افغانستان را در مورد ایران رد کرده، می‌گوید: «ایران با افغانستان و عراق فرق می‌کند و ما در ایران از عوامل دمکراتیک حمایت خواهیم کرد.»

سه گانه

کیان فولادی

اگر دولت یکبار برای همیشه بودجه‌ای را که صرف ایجاد اشتغال کرده، در راه ایجاد نهاد سومی در کنار کارگر و کارفرما به کار می‌گرفت، سالها بود که اعتراض کارگران آرام گرفته بود

برای بشقابهای کارگران

دولت محترم که این روزها با چنان مشکلات بزرگی روبروست که دیگر نمی‌داند، لقب بزرگترین مشکل را به کدام‌یک از دلمشغولیهای خود بدهد، پس از مشورتهای طولانی به این نتیجه رسیده است که اگر بخواهد دست‌کم فضای آرام کنونی کشور را به عنوان زمینه رفع دیگر معضلات، حفظ کند، باید فکری برای لشکر بیکارانی که هر روز بر تعدادشان افزوده می‌شود، بکند. بیکارانی که براساس برآورد مشاور وزیر کار، اگر روند فعلی تولید نیروی کار جویای کار تا پایان برنامه سوم (دو سال و نیم دیگر) حفظ شود، رقم آن به ۲۰ درصد خواهد رسید. به این ترتیب، کارشناسانی که مورد اعتماد دولتمردان بودند، طرحهای مختلفی را روی میز کابینه گذاشتند تا وزرای کاردان، هریک را که می‌پسندند به کار زنند. شاید که از این طریق، این گره کور کمی شل شود.

پیشنهادهای گوناگونی طی دو سال گذشته برای مهار این بحران عملی شد، اما همچنان آماری که از بیکاران درحال قدم زدن در پیاده‌روی خیابانها به هیات وزیران می‌رسید، سنگین‌تر شد و به این‌گونه نوبت به آزمون پیشنهادی دیگر رسید که براساس آن، قانون کار دچار تحولاتی می‌شد تا کارفرمایان با خیال آسوده‌تری بتوانند نیروی کار مازاد خود را از محل کار به بیرون راهنمایی کنند! و دولت امیدوار باشد به‌وسیله باز گذاردن راه اخراج کارگر، کارفرمایانی که به‌خاطر ترس از عدم توانایی اخراج کارگر یا پرداخت حق بیمه او از به‌کارگیری نیروی کار جدید خودداری می‌کردند، همکاران جدیدی به کارگاههای خود بیاورند و سبب شوند از تعداد عابران پیاده‌روها! کاسته شود. اما این اصلاحیه قانون در مجلس به تصویب نرسید تا دولت همچنان با هراس و دلهره به گرفتن آمار بیکاران ادامه دهد.

چند هفته پیش اما، یکی از مشاوران دولت، پیشنهاد تازه‌ای را به اعضای نجیب کابینه ارائه و ایشان را متقاعد کرد اگر مجلس به عنوان نمایندگان مردم از تغییر کامل قانون کار حمایت نمی‌کند، پس می‌توان ایشان را متقاعد کرد که از مجموع ۲۰۲ ماده این قانون، تنها به تغییر یک ماده راضی شوند. ماده‌ای که گرچه یک سطر بیشتر نیست، اما می‌تواند هدف اولیه دولت را از تغییر قانون کار جهت افزایش اشتغال برآورده سازد.

با طرح این پیشنهاد، هیات وزیران همگی لبخند زدند و با خوشحالی ماده مذکور به این شکل به تصویب رسید که کارگاههای دارای کمتر از پنج نفر کارگر از شمول قانون کار خارج شوند. جلسه هیات دولت به پایان رسید و این روزها همگی منتظر روزی هستند که مجلس محترم، این لایحه را تصویب کند، بی‌آنکه متوجه باشند نتیجه این تغییر کوچک، همان چیزی است که پیش از این مجلس به‌خاطر مخالفت با آن، به تغییر کلی قانون کار راضی نشد.

خبر این اتفاقات در روزهایی که گذشت به کارگران رسید و با سابقه‌ترهایشان که دیگر به تغییرات هرازچندگاه قانون کار خو گرفته‌اند، به جوانترها هشدار دادند که تصویب این لایحه، یعنی بیکاری کارگرانی که مشغول کارند و به این ترتیب هفته گذشته، پس از ماهها، یکبار دیگر، پلیس ناچار شد برای متفرق کردن عده‌ای که به یکی از اقدامات حکومت معترض بودند، چند تیر به آسمان شلیک کند و گازهایی در هوا پخش کند که اشک معترضان را درآورد!

حال می‌توان گفت با اعتراض شدید کارگران و انعکاس گسترده آن، این‌بار نیز دولت نباید به تغییر قانون کار امید چندانی داشته باشد، و باید اشکال را در جای دیگری جستجو کند. سالهاست که از زمان تصویب نخستین قانون کار، این قانون خود را همیشه در یک دوراهی احساس کرده است. یک روز موادی را در خود جای داده که مدافع حقوق کارگران بوده و اجازه اخراج را از کارفرما سلب کرده است و پس از مدتی که این سیاست به بن‌بست رسیده و دولتهای وقت با مشکل اشتغال روبرو شده‌اند، راه دیگر انتخاب شده و با حمایت از کارفرمایان، کارگران هر لحظه از این فکر که مبادا از کار خود اخراج شوند، بر خود لرزیده‌اند. و اگر فکری نشود، این دور در آینده نیز تکرار خواهد شد، درحالی که اگر دولت یکبار برای همیشه بودجه‌ای را که صرف ایجاد اشتغال کرده، در راه ایجاد نهاد سومی در کنار کارگر و کارفرما به کار می‌گرفت، سالها بود که این نقص قانون برطرف شده بود.

نهادی که با سرمایه اولیه‌ای قابل توجه بتواند کارگران را تحت پوشش بیمه بیکاری (با مبلغی راضی‌کننده) ببرد. اگر این اتفاق بیفتد، از سویی می‌توان دست کارفرما را در اخراج نیروی کار مازاد باز گذارد تا او بتواند با خیال آسوده هرگاه که به نیروی کار نیاز پیدا کرد، بی‌واهمه از عاقبت کار به استخدام کارگر اقدام کند و از دیگر سو نیز می‌توان به کارگران اطمینان داد، چنانچه به هر دلیل از محل کار اخراج شدید، یک سازمان قدرتمند حمایتی شما را از امکانات بیمه بهره‌مند می‌کند و تا شروع به کار جدید، مبالغ راضی‌کننده‌ای به عنوان حق بیمه بیکاری پرداخت خواهد کرد.

به این ترتیب، کارگر کاردان و علاقه‌مند مطمئن خواهد بود اگر واحد تولیدی که در آن مشغول به کار است، با بحران اقتصادی روبرو شد و یا حتی اگر کارفرما از روی سلایق شخصی، او را از کار کنار گذارد، سابقه و حسن شهرت او سبب خواهد شد واحدهای تولیدی دیگر او را به کار گیرند و در این میان نیز حق بیمه بیکاری، هرگونه لطمه اقتصادی را از او دور خواهد کرد.

حال انتخاب با هیات وزیران است که بار دیگر دور باطل «حمایت از کارگر یا حمایت از کارفرما» را آزمایش کند یا یکبار برای همیشه این اشکال را برطرف سازد.

یک نکته دیگر در این مقطع که ممکن است مجلس به تغییراتی در قانون کار دست زند، نباید از یاد رود و آن اینکه اگر تصمیم‌گیران نشسته بر صندلیهای سبز و قرمز کابینه و مجلس می‌خواهند بار دیگر نارضایتی‌ها کارگران به خیابانهای شهر و گازهای اشک‌آور منتهی نشود، باید محملی قانونی برای اعتصاب کارگران فراهم آورند تا کارگران بتوانند در محیط کار و بی‌آنکه طغیانگر و قانون‌شکن نامیده شوند، اعتراض خود را به کارفرمایان و دولت منتقل کنند، تا عده‌ای که به هر شکل خود را نماینده کارگران می‌نامند، از این عده حربه‌ای برای نیل به مقاصد سیاسی خود نسازند و از میان اعتراضات کارگری، همایشهای تبلیغاتی برای بالا بردن رای خود در انتخابات ترتیب دهند!

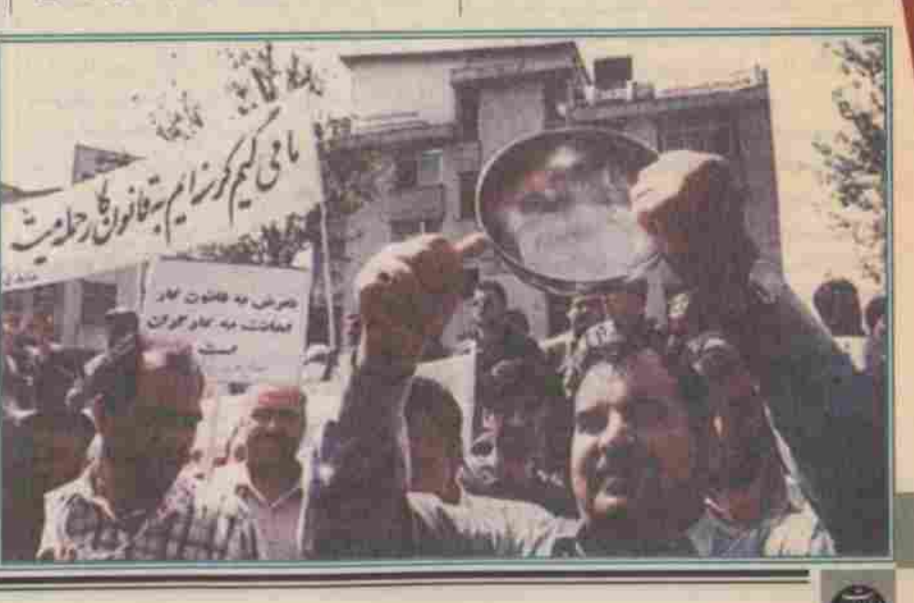

یکی برای خانمها

مجمع تشخیص مصلحت نظام، هفته گذشته طرح «تعیین مصادیق عسر و حرج» را بررسی کرد و با تصویب بندهای باقی مانده از آن، به این بحث در این مجمع خاتمه داده شد. به این ترتیب، در پایان مشورتهایی که اعضای این مجمع برای یافتن

مجمع تشخیص مصلحت تصمیمی گرفت تا باز هم زنان ندانند، چه زمانی استناد به عسر و حرج، قاضی دادگاه را به صدور حکم طلاق راضی خواهد کرد

مصلحت در این مورد انجام دادند، سه مورد به عنوان مصادیق عسر و حرج تعیین شد، که اگر دادگاه تشخیص دهد، در ارتباط میان زوجین یکی از این موارد روی داده است به زن حق طلاق خواهد داد:

الف) محکومیت قطعی زوج به پنج سال حبس یا بیشتر، که زوجه تقاضای طلاق کند.

ب) ابتلای زوج به بیماریهای صعب العلاج روانی یا مسری یا هر عارضه صعب العلاجی که زندگی مشترک را مختل کند.

ج) ضرب و شتم یا هرگونه سوءرفتار مستمر زوج که عرفاً با توجه به وضعیت زوجه قابل تحمل نباشد.

در پایان مصوبه مجمع نیز چنین آمده است که موارد مندرج در این قانون، مانع از آن نیست که دادگاه در سایر مواردی که وجود عسر و حرج زن را احراز می‌کند، حکم طلاق صادر کند.

اگر تنها کمی به گذشته بازگردیم و علت پیشنهاد چنین طرحی را در مجلس شورای اسلامی به یاد آوریم، آنگاه به روشنی خواهیم دید، آنچه در مجمع تشخیص مصلحت نظام به شکل قانون به تصویب رسیده است با هدف نخستین تولد این طرح، چه فاصلهٔ غیرقابل انکاری یافته است. براساس قانون ایران، حق طلاق به مرد داده شده و تنها در برخی موارد، زن نیز این امکان را می‌یابد که تحت شرایطی از دادگاه تقاضای طلاق کند.

یکی از مهمترین و شایع‌ترین این موارد، هنگامی است که زن در خانواده دچار عسر و حرج شود، به طوری که با توجه به مشکلاتی که از سوی مرد در روابط خانوادگی بروز می‌کند، امکان ادامهٔ زندگی مشترک برای زن وجود نداشته باشد. اشکالی که در این قانون وجود داشت، آن بود که تعریف معینی از عسر و حرج و مصادیق آن انجام نگرفته بود و این ابهام سبب می‌شد تا در یک دادگاه، برای زنی که ادعای عسر و حرج داشت، حکم طلاق صادر شود، درحالی که ادعای زن دیگری با همان شرایط در دادگاه دیگر، به دلیل اختلاف سلیقه و نظر قاضی با قاضی دادگاه اول، کافی برای صدور حکم طلاق تشخیص داده نمی‌شد و به این ترتیب ملاک قابل اعتمادی برای زنانی که قصد داشتند با تکیه بر آن و ادعای بروز عسر و حرج از همسر خود جدا شوند، در دست نبود. در چنین شرایطی برخی نمایندگان مجلس طرحی را به تصویب رساندند که با تعیین دقیق مصادیق عسر و حرج، هم از سویی، از صدور آرای متفاوت در دادگاههای جمهوری اسلامی ایران جلوگیری گردد و از سوی دیگر، زنان نیز به روشنی بتوانند تشخیص دهند در چه شرایطی، دادگاه با استناد به عسر و حرج، حکم به طلاق بین زوجین خواهد داد. اما تعیین این موارد با مخالفت شورای محترم نگهبان مواجه گردید و پس از دو بار آمد و رفت طرح به مجلس و شورای نگهبان، این پیشنهاد برای تعیین تکلیف نهایی به مجمع تشخیص مصلحت نظام ارجاع شد، و این مجمع نیز پس از ماهها، در نهایت چیزی را به تصویب رساند که در ابتدا آمد.

اما موارد مورد تصویب این مجمع نیز چنان کشدار و کلی تنظیم شده که در عمل بازگشتی به زمان پیش از تصویب این قانون خواهد بود. آنجا که در بند سوم از مصادیق عسر و حرج، عبارت «هرگونه سوء رفتار مستمر زوج که عرفاً با توجه به وضعیت زوجه قابل تحمل نباشد» آمده است و نیز در پایان ماده که تصریح شده: «موارد مندرج در این ماده مانع از آن نیست که دادگاه در سایر موارد که عسر و حرج زن در دادگاه ثابت شود، حکم طلاق صادر نماید.» این دو بخش باز هم سبب خواهد شد که دادگاهها هر یک براساس نظر و سلیقه خود اقدام به صدور حکم کنند تا باز هم زنان ندانند، چه زمانی استناد به عسر و حرج، قاضی دادگاه را به صدور حکم طلاق راضی خواهد کرد.

یکی برای آقایان

در گفتار قبل به موردی اشاره شد که یک کم‌دقتی کوچک، عملاً حقوق زن را در خانواده خدشه‌دار کرده و این بار مناسب است از نمونه‌ای یاد شود که یک کم‌توجهی دیگر در تدوین قانونی دیگر، حقوق مرد را در زندگی زناشویی دچار اشکال کرده است.

ماهها قبل با نظر مجلس، مهریهٔ بانوان در هنگام پرداخت، براساس نرخ روز محاسبه شد و آقایان مکلف شدند، در زمان پرداخت مهریهٔ همسران خود با احتساب نرخ تورم و تغییر قیمتها به نسبت زمان آغاز ازدواج، مبلغ مهریه را به ایشان پرداخت کنند.

در ماههای اولیه پس از تصویب این قانون، قانونگذاران همگی خشنود بودند که به این ترتیب، گامی در جهت ترمیم حقوق زنان در زندگی زناشویی برداشته شده است. اما این روزها که مدتها از تصویب این قانون گذشته است و علاوه بر آن قانون دیگری نیز به تصویب رسیده که براساس آن به هنگام طلاق، داراییهایی که طرفین پس از ازدواج به دست آورده‌اند، میان آن دو به تساوی تقسیم خواهد شد، قانونگذار در عمل می‌بیند که متاسفانه با ایجاد این قوانین سبب ایجاد یک روحیهٔ سوداگری ناپسند در برخی ازدواجها شده است. چرا که تغییر قیمتها در بلندمدت، آن هم در کشوری که به طور سنتی گرفتار تورم چشمگیری بوده است به کلی معنی و مفهوم واقعی و عملی سنجش قیمتها را از بین می‌برد و ارقامی نجومی به دست می‌دهد که هیچ فردی قادر به تطبیق وضع خود با آن نیست و ازدواج‌کنندگان حرفه‌ای! با چند ازدواج و فراهم کردن موجبات طلاق، پس از چند سال (همراه با تورم) به ثروت غیرمنتظره‌ای دست می‌یابند که به هیچ روی با فلسفه ازدواج همخوانی ندارد.

برای آنکه از نزدیک به آنچه رخ داده است، واقف شوید لطفاً به این نمونه توجه کنید:

مردی در دادگاه چنین تعریف کرد که ۲۵ سال قبل با دختری از خانواده‌ای نسبتاً مرفه ـ با مبلغ یک میلیون تومان مهریه که آن روزها چشم و گوش را خیره می‌کرده ـ ازدواج کرده است. در این مدت حقوق ماهانه وی از ۳ هزار تومان به ۲۵۰ هزار تومان رسیده است. حال بانو هوس جدایی به سرشان زده و باید براساس نرخ تورم مبلغی نزدیک به ۱۵۰ میلیون تومان به ایشان پرداخت شود! درحالی که همه دارایی خانواده به زحمت به ۵۰ میلیون تومان می‌رسد، که براساس قانون دیگری، نیمی از آن را نیز بانوی محترم با خود خواهند برد!

حال اگر زن به مبلغ مهریه موردنظرش برسد و آن را با بهرهٔ پنج ساله بانکی سپرده‌گذاری کند ماهیانه دو میلیون و ۱۵۰ هزار تومان عایدش خواهد شد.

حال اگر شما به جای این بانوی محترمه بودید، انگیزه بالایی برای طلاق نداشتید و اکنون اگر شما در مقام قانونگذار بودید، فکری برای تعدیل این قانون نمی‌کردید؟

■

ایجاد این قوانین سبب ایجاد یک روحیهٔ سوداگری ناپسند در برخی ازدواجها شده است

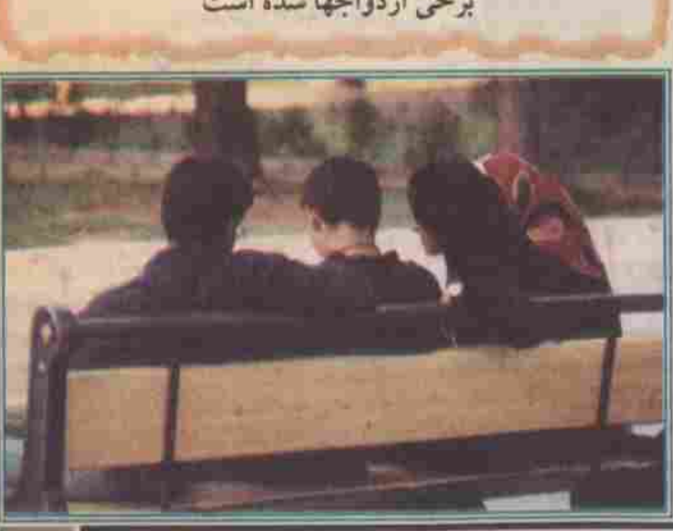

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرفیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰

بی‌اعتنایی عظیم

من دختری شاد و پرهیجان بودم و اهداف بلندپروازانه‌ای برای خود درنظر داشتم. دارای احساس مسوولیت بودم، دوستان زیادی داشتم، زیاد احساساتی عمل نمی‌کردم و عقل و منطق را در همه چیز به‌کار می‌بردم و اصلاً تصور نمی‌کردم که به‌دام جریانی غیرمنطقی بیفتم؛ اما جریانی در زندگی من رخ داد. در آغاز یک دوستی معمولی بین ما بود؛ اما پس از آن قول و قرار ازدواج گذاشته شد و قرار براین شد که در شهریور ماه سال جاری مراسم عقد انجام شود. اما در اردیبهشت ماه ناگهان او از زندگی من خارج شد. من نخست به شدت ناراحت و پریشان بودم تا آنجا که اقدام به خودکشی کردم که به نتیجه نرسید. تنها آرزویم این بود که بتوانم او را فراموش کنم. اما موفق نمی‌شدم. اما اکنون جریان به نوع دیگری مرا آزار می‌دهد. دیگر مشکلم فراموشی او نیست، بلکه آنقدر نسبت به همه چیز و همه کس بی‌اعتنا شده‌ام که از خودم هم نفرت پیدا کرده‌ام. دیگر حتی به پدر و مادرم عمیقاً علاقه‌مند نیستم، به کسی اعتماد ندارم، و فقط می‌خواهم بروم و از همه چیز و همه کس بگریزم. لطفاً بگویید که آخرش من چه می‌شوم و چگونه با این افکار باید مبارزه کنم؟

غ - مهرابی - ۲۱ ساله از تهران

• پاسخ: واکنشهای ادواری

از شما هیچ‌گونه رفتار غیرعادی سر نزده است. درواقع پس از دوران بحران انسان به نوعی واکنشهای ادواری اقدام می‌کند. تنها واکنش غیرطبیعی شما که من اصلاً با آن موافق نیستم، اقدام به خودکشی بوده است که از دختری با عقل و منطق و شعور نظیر شما این امر کاملاً بعید است. اما پس از آن واضح است که شما براثر برهم خوردن ازدواجی که آنقدر روی آن سرمایه‌گذاری عاطفی کرده بودید، باید هم قدری ناراحت شوید؛ اما همان‌گونه که دیدید، این ناراحتی خیال و میل به فراموشی، پس از مدتی جای خود را به فراموشی و بی‌اعتنایی می‌دهد. درواقع افسردگی و کشمکش عصبی شما دوره خود را طی می‌کند و به جایی می‌رسد که برمبنای تجربه‌های دوره‌های قبلی قرار دارد؛ برای مثال شما تجربه یک جوان را که به شما قول دروغین داده است، اکنون به عنوان رفتار و واکنش در خود جای داده‌اید و آن عدم اعتماد حتی به نزدیکان است. اما خبر خوب این است که همان‌گونه که تاکنون در خود دوره‌های مختلف را تجربه کرده‌اید، این دوره نیز رخت برخواهد بست و دوره تازه‌تری را در واکنش‌های خود تجربه خواهید کرد. این دور و تسلسل آنقدر ادامه می‌یابد تا سرانجام همان‌طور که می‌دانید و می‌دانیم و در تمام تاریخ بشر اتفاق افتاده است، شما هم به اصل خود بازمی‌گردید؛ یعنی دوباره به آن خمیره وجودی خود و آنچه که بودید باز خواهید گشت. این واکنشهای ادواری را ما همیشه در زندگی تجربه می‌کنیم، منتها برخی اوقات اتفاقات و حوادث به‌قدری بحران‌زده هستند که این واکنشها را با تمام وجود احساس می‌کنیم و برخی اوقات برعکس، حوادث چندان غیرعادی و بحرانی هستند و ما هم واکنشهای ادواری خود را آنقدر ضعیف می‌یابیم که بیشتر حتی آنها را حالت (Mood) می‌نامیم. بنابراین شما خواهر خوب من باید توجه داشته باشید که تاکنون به غیر از آن یک مورد که از شما شاکی هستم، بقیه موارد زندگی‌تان روند معمول خود را داشته است. ما همه از ریشه و عصب و گوشت و پوست هستیم و اگر حوادث پیرامون روی ما اثر نگذارد، باید انسانیت خود را زیرسؤال ببینیم. همچنان که تاکنون این راه طولانی را طی کرده‌اید و آنقدر خود را مسوول احساس کرده‌اید که درباره‌اش نامه نوشته‌اید، از این پس هم چنین بادا.

ازدواج ناموفق

یکی از دخترهای خویشاوند ما با مردی ازدواج کرد، درحالی که تنها ۱۸ ساله بود و شوهر ۳۸ ساله. آن مرد معتاد بود و دوبار ازدواج ناموفق داشت. پس از گذشت یکسال سرانجام آن مرد زندگی را رها کرد و به یکی از جزایر جنوب ایران فرار کرد. پدرو مادر دختر به او اصرار می‌کنند که طلاق بگیرد؛ اما او به ظاهر می‌گوید که دوستش دارد. اما به من گفته است که آن مرد به علت مشکلاتش به این کار تن داده و اکنون از کرده خود پشیمان است و چشم به راه کمک است تا مشکلات خود را حل کند. این دختر باید چه کند؟

حسین - د

• پاسخ: درآوردن غده چرکین

به نظر من خانواده دختر حق دارند. مردی که چندین بار معتاد بوده و دوبار هم ازدواج ناموفق داشته، به احتمال قوی باز هم به این وادیها سقوط خواهد کرد؛ در چنین شرایطی یک دختر ۱۸ ساله نباید زندگی خود را تباه کند و به امید تغییرات نامحتمل در مردی امتحان پس داده باشد. به نظر می‌رسد که شما باید کاری کنید که این دختر را از وضعیت اسفناک فعلی نجات دهید و بگذارید آینده‌ای بهتر و پربار داشته باشد. آن مرد اگر تغییر کرد و عقل و منطق را در خود جای داد، همیشه فرصت دارد تا زندگی تازه‌ای را از سر گیرد. اما اگر این دختر معصوم به منجلاب یک زندگی پر از بدبختی، سقوط کند، دیگر هیچ‌وقت این فرصت را نخواهد داشت؛ چرا که در اجتماع ما دخترها و زنها در موقعیت‌های حساستری نسبت به مردها قرار دارند. پس شرط عقل آن است که به دختر فرصتی دوباره بدهید تا بتواند به یک زندگی آبرومند گام نهد. آن مرد هم اگر عقلش سر جایش آمد، خود می‌تواند گلیمش را از آب بیرون بکشد.

گره گشا

زنی ۲۷ ساله و دارای سه فرزند خردسال هستم. در ۱۷ سالگی پیوند کلیه انجام داده‌ام که ناموفق بوده و به‌ناچار هفته‌ای سه بار دیالیز می‌کنم. از همسر معتادم جدا شده‌ام. پدرم فوت کرده و برادرانم نیز از من کوچکترند. بنابراین از خانواده‌ام نیز کمکی نمی‌توانم دریافت کنم. اکنون در یک اتاق نمناک در زیرزمین زندگی می‌کنم و از وسایل اولیه زندگی نیز محرومیم. برای مخارج پیوند کلیه، اجاره‌خانه و خرید وسایل اولیه زندگی واقعاً درمانده‌ام.

نام و نشانی ایشان در دفتر مجله موجود است. هموطنان عزیز می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۵۰ در روزهای یک‌شنبه و دوشنبه از ساعت ۱۰ الی ۳ بعدازظهر تماس بگیرند.

مشاوره‌ازدواج و خانواده

تصمیم‌گیری مستقل

زهرا طرقیان

☐ پس از ۹ سال زندگی مشترک، هنوز در خیلی موارد اختلافات زیادی با همسرم دارم. او ۳۵ ساله است و من سه سال از او کوچکترم. دو فرزند پسر هم داریم. البته باید بگویم که مشکل اصلی ما دخالتهای فراوان و نابجای مادرشوهرم است. از ابتدای ازدواجمان همه تصمیماتی را که در امور مختلف زندگی می‌گرفتیم، قبلاً با ایشان هماهنگ می‌کردیم و حالا طوری شده که اگر ما بخواهیم برخلاف خواسته‌اش قدمی برداریم، با قهر و غضب و قطع رابطه مواجه می‌شویم و...

● شما با خانواده همسرتان زندگی می‌کنید؟

☐ خیر، از ابتدا هم مستقل بودیم؛ ولی او تسلط عجیبی بر همسرم دارد و حرف حرف اوست. مثلاً در مورد اینکه برای فرزندم جشن تولد بگیرم یا نه، چه روزی را برای این کار درنظر بگیرم و چگونه این جشن را برگزار کنم، به مسافرت برویم یا نه، همسرم برایم هدیه‌ای به مناسبتی بخرد یا نه و غیره... باید نظر او رعایت شود.

● همسرتان در این‌گونه موارد چه واکنشی نشان می‌دهد؟

☐ تمام هم و غمش این است که مادرش نرنجد. وقتی به او می‌گویم که تو خودت باید در امورات زندگی مشترک تصمیم بگیری و در مقابل دخالتها، محترمانه بایستی و اجازه دخالتهای نابجا به کسی ندهی، یا سکوت می‌کند و یا مخالفت. طوری که من فکر می‌کنم بشدت از مادرش می‌ترسد!

● احترام به بزرگتران بسیار نیکو و از واجبات است، اما در مقابل خواسته‌های غیرمنطقی و نابجا حتی اگر از طرف عزیزترین کسان باشد، لازم است که به‌گونه‌ای مقاومت نشان داد که کمتر با رنجیدگی خاطر همراه باشد. ضمناً باید به آنها فهماند که بایست در برخوردشان تغییراتی بدهند؛ یعنی درواقع به خودشان اجازه دخالت ندهند.

فرد بزرگسال متاهل باید بتواند به‌تنهایی تصمیم بگیرد و سررشته زندگی‌اش را به دست دیگران نسپارد و آخرین و مهمترین تصمیمات را به دیگران محول نکند. البته منظورمان این نیست که با بزرگترها مشورت نکند. کسی که مشورت می‌کند و خود تصمیم می‌گیرد، فردی است که به پختگی و بلوغ اجتماعی رسیده.

☐ من هم اینها را قبول دارم...

● پس لازم است همسرتان درقبال این نوع برخورد واکنشی مناسب و منطقی و محترمانه نشان بدهد که گویای نارضایتی او از دخالتهای نابجاست. و این را باید بداند که نرنجاندن یک نفر نباید به بهای رنجاندن عده‌ای دیگر باشد. در این مورد مشورت با مشاوران خانواده نقش مفیدی در بهبود روابط خانوادگی خواهد داشت. بد نیست که در مشاوره‌های بعدی همسرتان را نیز شرکت بدهید.

☐ سعی می‌کنم راضی‌اش کنم؛ ولی فکر می‌کنم که او در این مورد نیز با مادرش مشورت خواهد کرد!

● مشورت و راهنمایی خواستن از بزرگتران، نشانه ضعف نیست؛ اما پس از آن باید بتوانیم به‌تنهایی تصمیم بگیریم و تسلیم خواسته‌های دیگران نشویم و مستقل و پخته عمل کنیم. شما نیز در مواردی از آنها راهنمایی بخواهید و مشورت کنید و در صحبت کردن و دلجویی و احوالپرسی پیشقدم بشوید. مسلماً اگر همسرتان را دوست دارید، به خانواده‌اش نیز علاقه‌مندید و این طبیعی است که همسرتان نیز همانند شما دوستدار مادر و پدرش باشد. محبت‌آمیز و محترمانه رفتار نمایید و درعین حال به‌گونه‌ای برخورد کنید که آنها مطمئن شوند به‌تنهایی قادرید چرخ زندگی را بگردانید و نیازی به دخالت و تصمیم‌گیری کسی ندارید.

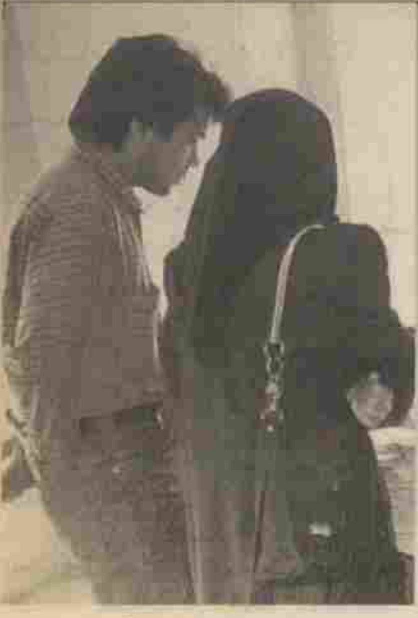

روان شناسی کودک و نوجوان

کمال طلبی کودکان

سهیلا خاشعی

☐ پسر نه ساله‌ام در اغلب فعالیتهایش بی‌عیب و نقص عمل می‌کند: در تکالیف درسی، کارهای هنری و رفتار اجتماعی و... ولی چنانچه نتواند کاری را به خوبی شروع کند و به پایان برساند، خیلی زود از کوره در می‌رود و اعتراض می‌کند که: «این کار خیلی سخت است. و یا تکالیفم بسیار طولانی است و...» همین مساله تدریجاً به طور چشمگیری باعث سستی و تنبلی‌اش شده که به راحتی فرصتها را از دست می‌دهد و از زیر کار شانه خالی می‌کند. این موضوع در سال تحصیلی گذشته تاثیر زیادی بر عملکردش در مدرسه گذاشت. وقتی با معلمش صحبت کردم، از او کاملاً راضی بود و توانایی و هوش و استعدادش را در حد مطلوب می‌دانست.

● توضیحاتی که در مورد فرزندتان داده‌اید، نشان دهندهٔ نوعی کمال‌طلبی در اوست که اگر درست هدایت نشود، ممکن است باعث رخوت و رنجوری‌اش شود و مشکلاتی هم به دنبال داشته باشد. افرادی که می‌خواهند به نحو احسن باشند و در هر کاری خوب عمل کنند، باید ابتدا از جایی شروع کنند. اما پسر شما نمی‌تواند با این قضیه به خوبی کنار بیاید و زمانی که کاری را شروع می‌کند و نمی‌تواند در حد مطلوب تمامش کند، به راحتی آن را رها می‌سازد و دیگر نمی‌کوشد آن را به جایی برساند. اما کاملاً امکان‌پذیر است که او را به‌نحوی ترغیب به اتمام کار نمایید.

☐ چگونه این کار ممکن است؟

● به نظر می‌رسد احساس فشار از سوی اطرافیان و والدین باعث می‌شود که کودکان معیارهای غیر ممکنی را در ذهنشان جایگزین کنند و به خودشان اجازهٔ اشتباه کردن ندهند. کودکان باید در محیطی قرار بگیرند که دوست داشتن و ابزار محبت به آنها بدون قید و شرط باشد.

☐ شما فکر می‌کنید که او برای بهتر انجام دادن کارها تحت فشار قرار دارد؟

● این طور به نظر می‌رسد. باید به فرزندتان بیاموزید که اشتباه کردن بخشی از زندگی است. در این راه خود شما هم می‌توانید سرمشق خوبی در اختیار فرزندتان بگذارید. فعالیت‌ها و کارهایی را که تجربه‌ای در آن ندارید، به همراه فرزندتان شروع کنید و در نتیجه اشتباهاتی خواهید داشت که با صبر و متانت باید آنها را بپذیرید. وقتی کودک می‌بیند که شما خیلی راحت اشتباهات را می‌پذیرید، به تدریج می‌آموزد که اشتباهات ممکن است آموزنده و طبیعی باشند و چنانچه والدین واقعاً کمک کنند و حتی به صورت کلامی نیز اشتباهشان را بپذیرند، می‌توانند به فرزندشان بیاموزند که اشتباه بخشی از زندگی و یادگیری و پیشرفت است.

آن دسته از عزیزانی که جهت
تهیه دندان مصنوعی استطاعت مالی
ندارند، می‌توانند با روابط عمومی مجله
اطلاعات هفتگی تماس بگیرند.
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶

دکتر بهمن بهروزی

آواره

اهمیت انگیزه

در طول زندگی انسان آنچه باعث شور و هیجان و آنچه موجب تحرک و نشاط و حتی تلاش می‌گردد، «انگیزه» است. انگیزه سوخت لازم جهت رسیدن به اهداف را به آدمی می‌دهد و برعکس براثر فقدان انگیزه، همه این حالاتی را که گفتیم، به ناچار باید از زندگی انسان حذف کنیم. آنگاه به سادگی پی می‌بریم که زندگی معنا و مفهومش را از دست می‌دهد. بسیاری از مشکلاتی که ازنظر روحی در انسان وجود دارد، ناشی از همین است که به طرق گوناگون جلوه می‌کند. افسردگیها، مشکلات عصبی، پرخاشگریها و حتی اعتیاد به مواد مخدر، الکل و قمار نیز ممکن است براثر فقدان انگیزه در انسان شکل گیرد و اما مشکلی که ما باید با آن دست و پنجه نرم کنیم، در هنگام درمان است. درمان واقعی زمانی صورت می‌گیرد که به نوعی راه ورود انگیزه به شخص را هموار کنیم؛ اما در اکثر مواقع متاسفانه ما فقط به زدودن آثار و علائم افسردگی یا سایر ناهنجاریهایی که در اصل به جهت فقدان انگیزه به آدمی دست داده، اکتفا می‌کنیم، در نتیجه درمان ما شکلی موقتی به‌خود می‌گیرد، و مشکل شخص با کوچکترین ناملایمتی که دوباره در زندگی تجربه کند، به او بازمی‌گردد. ایجاد انگیزه در آدمی کار ساده‌ای نیست و درمان دارویی نیز تاکنون ناموفق بوده است. بنابراین روانکاوی، آنهم از نوع بسیار فعالش به عنوان تنها راه‌حل عملی در این مورد شناخته می‌شده است. اما در این مورد هم در بیشتر مواقع با عدم همکاری بیمار مواجه می‌شویم؛ چرا که در اصل همان نبود انگیزه درحین روانکاوی هم گریبان فرد را گرفته است. تنها شیوه‌ای را که می‌توان به عنوان یک راه‌حل مناسب و کارا در این مورد به‌شمار آورد، درگیر بودن کامل با بیمار و همکاری تنگاتنگ با او نه‌فقط در مورد بیماری و بلکه در سایر موارد زندگی اوست که می‌تواند اعتماد لازم را در او به‌وجود بیاورد.

در این خصوص ماجرای «جنیفر اتلی» می‌تواند مثال مفیدی تلقی شود.

آواره

در یکی از روزهای گرم تابستان ۱۹۹۴ یکی از همکاران ما به نام خانم دکتر لانگلی پس از آنکه وارد محل کار شد و مطابق معمول قدری از گرما شکایت کرد، شروع به صحبت راجع به زنی بی‌خانمان و آواره کرد که چند خیابان دورتر در کنار محله‌ای که آپارتمانهای گران‌قیمت در آن ساخته شده بود و خانواده‌ها و اشخاص متمول در آنجا زندگی می‌کردند، با چند کارتن برای خود مکانی درست کرده و شبها را به صبح می‌آورد.

وقتی که دکتر لانگلی راجع به این زن صحبت می‌کرد، چند تن دیگر از همکاران ما که از همان مسیر رفت و آمد می‌کردند، سخن او را تایید کردند و گفتند که «ما نیز این زن عجیب را مشاهده کرده‌ایم و حتی نسبت به او کنجکاو شده‌ایم.» آنها می‌گفتند که این زن با لباسهای ژنده، اما چهره‌ای که تفاوتهای عمده با رفتارش دارد هر روز بهت‌زده در پیاده‌رو جنب برج می‌نشست و به هر کس که از برابرش می‌گذشت و یا به داخل و یا خارج برج رفت و آمد می‌کرد، خیره می‌شد.

دکتر لانگلی و همکاران اذعان می‌کردند که رفتار این زن توجهشان را جلب کرده و زمانی که نظر مساعد پروفسور سرپرست آسایشگاه را نیز جلب کردند، برآن شدند که زن را برای سؤالاتی چند به آسایشگاه بیاورند. برای این مهم هم دکتر لانگلی خود داوطلب شد؛ چرا که تصور می‌کرد او هم زن است و احتمالاً بهتر از دیگران می‌تواند با زن بی‌خانمان ارتباط برقرار کند. البته دکتر لانگلی بعد متوجه شد که در این مورد کمی ساده‌لوحی نشان داده است؛ چرا که آن زن تحت هیچ عنوان حاضر به برقراری ارتباط با او نشد و حتی جواب سلامش را هم نداد. بنابراین به کمک سرپرست آسایشگاه و نامه‌ای که او به شهرداری منطقه نوشت و به کمک کارکنان ویژه آسایشگاه که مسئول درگیری با بیماران در صورت لزوم و آرام‌سازیشان بودند، آن زن سرانجام به آسایشگاه آورده شد.

وحشت‌زده و ساکت

آن زن زمانی که به آسایشگاه آورده شد، بسیار وحشت‌زده می‌نمود از چهره‌اش پیدا بود که می‌ترسید بلایی بر سرش آورده شود. او به‌قدری هراسان بود که دل آدمی برایش به‌درد می‌آمد. در اولین گام باید به او ثابت می‌شد که هیچ‌کس قصد آزردنش را ندارد و نیت ما کمک کردن به اوست و ما هرچه بیشتر سعی می‌کردیم این واقعیت را به او القا کنیم، کمتر به نتیجه می‌رسیدیم. در چهره او خصوصیاتی مشاهده می‌کردیم که کمتر می‌شد او را یک زن آواره و بی‌خانمان تلقی کرد و همین موضوع ما را بیشتر تشویق می‌کرد تا راجع به او اطلاعات افزونتری کسب کنیم. چند روزی به‌طول انجامید تا اینکه او سرانجام با چند تن از پرستاران که نسبت به او بسیار مهربان بودند و همچنین با دکتر لانگلی که تلاش بسیاری در آرام کردن او به‌خرج می‌داد، ارتباط برقرار کرد. او متوجه شد که هیچ‌کس قصد آزارش را ندارد و برعکس همه می‌کوشند تا محیطی آرام برایش به‌وجود بیاورند.

البته این ارتباط در سطحی بسیار مقدماتی بود و دکتر لانگلی مدت کمی پس از آنکه توانست با او چند کلمه‌ای صحبت کند، گزارش داد که به نظر می‌رسد او در بخش حافظه دچار مشکلاتی می‌باشد. بنابراین به مجرد آنکه به اندازه کافی اعتماد او به معالجانش جلب شد، آزمایشهای لازم روی مغز به‌ویژه منطقه حافظه صورت گرفت و البته همان‌گونه که انتظار می‌رفت، آسیبی در مغز او و یا در بخش حافظه به چشم نخورد، اما راکد ماندن منطقه حافظه او کاملاً مشخص بود و این چه‌بسا به معنای ترس و واهمه او از به‌کارگیری حافظه باشد که خود می‌توانست به این نتیجه‌گیری منجر شود که گذشته او حاوی مسائل و جریاناتی است که او از روبرو شدن با آنها واهمه دارد.

نام: جنیفر

چند روز بعد یکی از پرستاران با هیجان به ما گفت که درمیان وسائل آن زن یک کارت شناسایی یافته است و تصویری که روی آن قرار دارد، شباهت زیادی به او دارد. ما پس از بررسی آن کارت شناسایی به این نتیجه رسیدیم که قطعاً متعلق به زن ناشناس است؛ چرا که از طرفی تصویر روی کارت شناسایی با آنکه تفاوتهایی با وی داشت و صاحب آن عکس به‌مراتب آراسته‌تر و نظیف‌تر به نظر می‌رسید، اما ویژگیهای صورت در هر دو کاملاً مشابه بود.

از جانب دیگر سن و سالی که روی کارت شناسایی درج شده بود، کاملاً با آن زن تطبیق می‌کرد. درهرحال سرانجام ما با خانم جنیفر اتلی ۳۶ ساله آشنا شدیم. این اطلاعات جدید کار ما را بسی ساده‌تر می‌کرد، چرا که می‌توانستیم از طریق مراجع ثبتی، شهرداری و حتی اداره پلیس درباره او اطلاعاتی به دست آوریم. در این میان روشهای درمانی مختلف نیز روی او آزمایش می‌شد. پس از چند روز او به آسانی با صدازدن نامش واکنش نشان می‌داد و همین امر بیش از پیش ما را از نام و سن و سال او مطمئن ساخته بود. پس از چند روز واکنشهای عادی مانند خنده، شادمانی، آسوده‌خیالی و یا غمگینی در او مشاهده شد. اما هنوز او هیچ چیز به‌یاد نمی‌آورد.

در آزمایشهای صورت گرفته ما متوجه شدیم که او به‌خوبی همه چیز را از زمان ورود خود به آسایشگاه به یاد می‌آورد، اما پیش از آن گویی همه چیز در تاریکی قرار داشت. بدین ترتیب ما اطمینان یافتیم که او از نظر قوای مغزی سالم است و فقط تعمداً دوران قبلی زندگی خود را به تاریکی سوق داده است. بدین ترتیب پس از یک ماه خلاصه وضعیت او برای ما چنین ترسیم شد:

نام و نام خانوادگی او را می‌دانستیم، از سن و سالش خبر داشتیم و می‌دانستیم که او از سلامت جسم و سلسله اعصاب برخوردار است و تنها مورد تاریک که البته بسیار هم مهم بود، مربوط به حافظه‌اش بود. او به غیر از یک ماه آخر زندگی خود یعنی از تاریخ ورود به آسایشگاه هیچ چیز را به یاد نمی‌آورد و همه چیز زندگی‌اش غرق در تاریکی بود و از مؤسسه‌های دولتی نظیر اداره پلیس هم هیچ سابقه‌ای از جنیفر اتلی علی‌رغم جستجوی فراوان، به دست نیامد. البته این احتمال می‌رفت که او از شهر دیگری تصادفاً یا عمداً به مکان فعلی آمده باشد و البته جستجو در شهرهای مختلف به دنبال سابقه‌ای از جنیفر برای ما امکان‌پذیر نبود. با این خلاصه وضعیت جنیفر، زمان آن رسیده بود که جلسه‌ای برای اتخاذ روش یا روشهای بعدی تشکیل شود.

در جلسه

جلسه مذکور با حضور چهار روان‌پزشک و

روان‌شناس شامل دکتر لانگلی و همچنین پروفسور سرپرست آسایشگاه تشکیل شد و البته در بسیاری از موارد اتفاق‌نظر وجود داشت؛ اما گذشته تاریک او بیشترین مانع را در برابر اتخاذ شیوه مناسب ایجاد کرده بود. ناگهان من فکری به خاطرم رسید و با عجله به حاضران در جلسه گفتم: «می‌دانم که این فکر ممکن است قدری خطرناک باشد و باید با نهایت مراقبت اجرا شود؛ اما چطور است که یک روز او را مرخص کنیم و سپس او را مخفیانه تعقیب نماییم تا ببینیم به کجا می‌رود؟»

حاضران ابتدا به یکدیگر نگاه کردند و سپس هر کس عقیده خود را درباره نظر من بیان کرد و سرانجام این پروفسور سرپرست آسایشگاه بود که تصمیم نهایی را گرفت و اجازه داد که به این عمل مبادرت ورزیم مشروط به اینکه تمامی احتیاطهای لازم را به‌کار بگیریم، چرا که امکان داشت جنیفر دوباره مفقود شود و تمامی زحماتی که تاکنون کشیده بودیم، به هدر برود. بنابراین به یک برنامه‌ریزی دقیق دست زدیم و پس از آن که روز موعود فرارسید، خیلی ساده به او اطلاع دادیم که تا غروب مرخصی دارد و به هرجا که بخواهد می‌تواند بدون مزاحم برود. البته او نمی‌دانست که دو گروه مخفیانه در تعقیبش خواهند بود تا اگر یکی از آنها به دلایلی جنیفر را گم کرد، دیگری به دنبالش باشد. درحالی که هیجان و اضطراب فراوانی ما را فراگرفته بود، جنیفر از آسایشگاه خارج شد. ما حتی اطمینان نداشتیم که او خیابانها و معابر را بشناسد و از طرفی هم سخت بیمناک بودیم که مبادا او با حواس‌پرتی به وسط خیابانها برود و خود را به خطر بیندازد.

بازگشت به کارتن

پس از یک ساعت به ما خبری دادند که همه ما را متعجب کرد. جنیفر به همان مکانی که او را یافته بودیم، بازگشته بود و دوباره روی کارتنها مستقر شده بود. ما به‌سرعت دستور دادیم که او را به آسایشگاه برگردانند؛ اما دوباره به ما گزارش دادند که او با گریه و زاری نمی‌خواهد مکان خود را ترک کند.

دکتر لانگلی خود به سرعت عازم محل شد و پس از چند ساعت صحبت سرانجام او را راضی کرد تا به آسایشگاه برگردد؛ اما دکتر لانگلی می‌گفت که حتی پس از آنکه او را سوار بر خودرو کرده بودند، جنیفر هنوز به جایگاه خود در کنار آن برج آپارتمانی نگاه می‌کرد. گویی جدا شدن از آنجا برایش دلخراش بود و این نگاه کردن او تا وقتی که آن نقطه از دیدش خارج شد، ادامه یافت. پس از این ماجرا برای من مسجل شد که یک عامل باعث رابطه او با آن مکان است و این عامل از قدرت بالایی برخوردار می‌باشد که حتی زنی را که کاملاً از رابطه حافظه‌ای که آن محل بی‌بهره بود، به آنجا جذب می‌کرد. درواقع در بخش ناخودآگاه در ذهن جنیفر، هنوز ارتباطی با آن مکان وجود داشت که خود او آگاهانه از آن اطلاع نداشت و اینکه او تا این حد از ترک کردن مکان خانه کارتنی خود غمگین می‌شد، نشان می‌داد که رابطه مذکور به احتمال فراوان عاطفی است.

کشف ناگهانی

ما همچنان افکار خود را با یکدیگر درمیان می‌گذاشتیم که هر کدام به راه‌حلی دست می‌یافتیم که دیگران آن را رد می‌کردند که ناگهان یکی از کارآموزان (انترن) جوانی که با ما کار می‌کرد و در مورد جنیفر مامور انجام تحقیقات شده بود، خبر مهمی برای ما آورد. او توانسته بود که از اداره ثبت آمار کپی طلاقنامه جنیفر اتلی را از شوهرش به دست بیاورد.

این خبر مثل یک بمب در آسایشگاه منفجر شد. سرانجام سابقه‌ای از جنیفر به دست آمده بود که ممکن بود کلید صندوقچه اسرار گذشته او را با خود داشته باشد. این طلاقنامه مربوط به سیزده سال قبل بود؛ یعنی زمانی که جنیفر تنها ۲۳ سال داشت. آیا این جدایی باعث شده بود تا جنیفر به شدت افسرده شود، به‌طوری که حتی از فشار این افسردگی به دربه‌دری و سرانجام از دست دادن حافظه کشیده شود؟ آیا به شوهرش علاقه‌مند بود؟ پس چرا جدا شده بود؟ تمام این سؤالها در ذهن ما نقش می‌بست.

در اولین گام ما به دنبال آن شدیم تا خبری از شوهر سابق جنیفر به دست آوریم، چرا که او می‌توانست دست‌کم اطلاعاتی پیرامون جنیفر دراختیار ما بگذارد. برای این اقدامات صلاح دیدیم که جنیفر را در جریان نگذاریم، او به اندازه کافی دچار شوک و ضربه‌های ناگهانی شده بود و بیش از این امکان داشت که او را برای همیشه از تعادل روانی خارج سازد؛ بنابراین سعی کردیم تا تمامی اقدامات را بدون اطلاع او انجام دهیم و سپس در صورتی که نتیجه‌ای درخور توجه به دست آوردیم، آنگاه او را نیز آگاه می‌کردیم. جستجوی ما برای یافتن شوهر سابق جنیفر بیش از دو روز به طول نینجامید و با کمال تعجب مشاهده کردیم که منزل او که جرج هورتون نام داشت در داخل همان برج آپارتمانی قرار داشت که جنیفر در کنار آن منزل کارتنی خود را دایر کرده بود. بلافاصله در یک غروب من به اتفاق دکتر لانگلی به آن نشانی رفتیم.

جرج پشیمان

جرج هورتون مردی ۴۰ ساله و مؤدب بود و به مجرد اینکه دلیل حضور خود را برایش فاش ساختیم، مانند آنکه ضربه سنگینی خورده باشد، خود را روی مبل انداخت و لحظتی فقط به گوشه‌ای خیره شد. پس از آنکه قدری آرامش خود را به دست آورد، شروع به سخن کرد: «من بیش از هشت سال است که به دنبال جنیفر هستم و دیگر قطع امید کرده بودم. من با جنیفر درشرق کشور آشنا شدم. او از همان آغاز دختر حساسی بود. در کودکی پدر و مادرش را در سانحه‌ای از دست داده بود و در پرورشگاه بزرگ شده بود. من او را دختری لطیف و احساسی آن‌گونه که خود علاقه داشتم، یافتم و بلافاصله پس از آشنایی با یکدیگر ازدواج کردیم و حتی او را به اینجا آوردم. مادرم که متوجه شد او بزرگ شده پرورشگاه است بنای ناسازگاری را گذاشت و ذهن مرا هم نسبت به او مسموم کرد. دیری نگذشت که دخترمان هم متولد شد؛ اما فشار مادرم که جنیفر را مادری مناسب برای دخترمان نمی‌دید و دلیل آن را هم فقدان بی‌مادری خود او و عدم تجربه مادری در او بیان می‌کرد، مرا هم مجاب کرد که جنیفر نمی‌تواند همسر مناسبی برای من و مادر مناسبی برای دخترمان «تارا» باشد. از طرفی جنیفر بسیار مظلوم بود و نمی‌توانست تحمل کند که من و مادرم به او نظری منفی داشته باشیم و زمانی که من تمایل به جدایی را در خود برای او مطرح کردم، او بدون هیچ مقاومتی پذیرفت. در هنگام طلاق «تارا» سه ساله بود و بی‌نهایت به مادرش وابسته، همان‌گونه که مادرش نیز به او چنان احساسی داشت.

زندگی من پس از طلاق و بدون جنیفر به جهنم تبدیل شد، ضمن آنکه تارا نیز بنای بداخلاقی و ناسازگاری گذاشته بود. پس از فوت مادرم من خود را بشدت تنها یافتم و ضمن آنکه نیاز دخترم را به مادرش قویاً احساس می‌کردم. بنابراین کوشیدم که جنیفر را پیدا کنم، اما گویی او آب شده و به زمین فرو رفته بود و هیچ اثری از او نبود. من همیشه می‌خواستم تا جنیفر را پیدا کنم و نزدش اعتراف کنم که چه مقدار نسبت به او بی‌انصافی کرده و تا چه حد به او نیاز دارم. ضمن آنکه دخترم درحالی که بزرگتر می‌شد، روزی نمی‌گذشت که از مادرش ذکری به میان نیاورد. اما متأسفانه من نتوانستم او را پیدا کنم و تصورم این بود که او به مکانی دوردست رفته است.»

پس از صحبت‌های جرج، دکتر لانگلی که حساسیت‌های زنانه‌اش بروز کرده و کمی عصبانی به نظر می‌رسید، با لحنی سرزنش‌کننده رو به او کرده و گفت: «خیر آقا. همسر نگونبخت شما همیشه در کنار شما بود؛ اما شما نمی‌توانستید او را ببینید!» آنگاه تمامی داستان جنیفر و اقامت او در کسوت یک زن آواره را برایش شرح داد و جرج هم ناگهان به یاد آورد که این آواره را همه روزه می‌دیده اما توجهی به او نمی‌کرده است!

بقیه در صفحه ۶۱

از: راشین مختاری

نوعی جدایی

زن گفت:

- چاره‌ای نداریم. جز طلاق راه دیگری نیست. خیلی فکر کردیم، ولی فایده‌ای نداشت. اصلاً از اول نباید تن به این وصلت می‌دادیم.

پرسیدم:

- شوهرتان هم همین عقیده را دارد؟ منظورم این است که تقاضای طلاق توافقی کرده‌اید؟

- بله. شاید امروز در این دادگاه فقط من و ناصر با رضایت و بدون هیچ دعوا و جنگ و جدالی به اینجا آمده‌ایم.

- بدون هیچ جنگ و جدالی؟ منظورتان این است که هیچ اختلافی در زندگی نداشتید؟

- اختلاف نظری که منجر به طلاق بشود، نه؛ اما بهتر دیدیم برای حفظ سلامت دیگران و اعصاب خودمان از هم جدا شویم.

- سر درنمی‌آورم. پس به خاطر دیگران می‌خواهید طلاق بگیرید؟

- بله!

از او خواستم بیشتر توضیح بدهد. زن درحالی که خیلی خونسرد به نظر می‌رسید، گفت:

- چهار سال پیش با هم عروسی کردیم. یک عروسی ساده. یک سالی از فوت پدرم می‌گذشت. مادرم اصرار داشت هرچه زودتر ازدواج کنم. نگران آینده‌ام بود. مادر همیشه دلواپسی‌هایی داشت که ریشه در گذشته خودش داشت. در سن و سال کم پدر و مادرش را از دست داده بود و او را بردند پیش عمه پیرش تا با او زندگی کند. عمه هم زود فوت کرد و او چهارده ساله بود که شوهرش دادند به یک مرد عیاش و دائم‌الخمر. بعد از سه سال طلاق گرفت. بگذریم سختی‌های زیادی کشید تا اینکه با پدرم ازدواج کرد. شاید همین دغدغه‌ها بود که وادارش می‌کرد اینقدر من را تحت فشار قرار بدهد.

خلاصه وقتی ناصر به خواستگاری‌ام آمد، انگار همه چیز مطلوب بود. ناصر هم شغل مناسبی داشت و هم تحصیلکرده بود. از طرف دیگر مرد خوش سیمایی هم بود. همان روز اول مادر رو به کرد و گفت:

- این یکی دیگه هیچ اشکالی نداره. چه ایرادی می‌خواهی از او بگیری؟

بغض کردم. دیگر خسته شده بودم. از اصرارهای مادر داشتم کلافه می‌شدم. برای همین همان جلسه اول جواب مثبت خود را اعلام کردم. به دو هفته نکشید که من و ناصر عقد کردیم. مراسم عروسی ماند تا چند ماه بعد که مادر جهیزیه من را کامل کند و ناصر هم تدارک عروسی را ببیند. نمی‌دانید مادر با چه شتابی جهیزیه می‌خرید. روزی نبود که به بازار نرود. خواب و خوراک نداشت تا اینکه جهیزیه تمام شد و بعد هم مراسم عروسی...

به ناصر اصرار کرده بودم خانه‌ای نزدیک منزل مادرم اجاره کند. چون او زن تنهایی بود و من می‌خواستم بیشتر به او رسیدگی کنم. این شاید اولین اشتباهم بود. هرچند که نیتم خیر بود و هرگز فکر نمی‌کردم دچار چنین دردسرهایی بشوم.

دغدغه‌های مادر تمامی نداشت. همیشه نگران بود که آیا من توی خانه ناصر راحت هستم یا نه؟! مدام پرس‌وجو می‌کرد که ناصر چقدر خرجی به من می‌دهد و یا روز تولدم و عید چه هدیه‌ای برایم خریده. کم‌کم غرغرهای مادر شروع شد. فکر می‌کرد ناصر آن‌طور که باید، به من نمی‌رسد. تصور می‌کرد ناصر درآمدش را از من مخفی می‌کند و یا شاید هم نمی‌خواهد برایم خرج کند. این آغاز دردسرها بود. مادر مدام بهانه می‌آورد. ناصر را مجبور کردم خانه‌ای بخرد تا شاید مادر کمی آرام شود. کلی از این و آن قرض کردیم تا توانستیم آن آپارتمان کوچک را بخریم. اما برخلاف تصور من وقتی مادر فهمید برای خرید خانه من تمام طلاهایم را فروخته‌ام، نمی‌دانید چه غوغایی راه انداخت و دردسرها دیگر تمامی نداشت. از طرف دیگر خانواده ناصر وقتی باخبر شدند نصف خانه به نام من است، شروع به غرغر کردند. آنها اصلاً دوست نداشتند ناصر چیزی را به نام من بکند. آنها هم از پسرشان خیلی توقع داشتند. انتظارهای بی‌جایی که روزبه‌روز اوضاع زندگی ما را بیشتر به‌هم می‌ریخت. از یک طرف ناصر با خانواده‌اش درگیر بود و از طرف دیگر من با مادرم...

بچه که به دنیا آمد، فکر می‌کردم وضع بهتر می‌شود، ولی مثل همیشه محاسباتم غلط از آب درآمد. مار مدام بهم غر می‌زد که: «ناصر تو را پایبند بچه کرده تا خودش دنبال عیش و نوش خودش باشد!» کار ناصر طوری شده بود که مرتب به سفر می‌رفت. چاره‌ای نداشتم جز اینکه از ناصر بخواهم هر کجا که می‌رود، من و بچه را هم با خودش ببرد.

خیلی سخت بود. وقت و بی‌وقت مجبور بودم توی این جاده‌ها همراه ناصر به سفر بروم. در این میان بچه خیلی خسته می‌شد و مریضی‌های مختلفی می‌گرفت.

بالاخره تصمیم گرفتم تهران بمانم؛ اما هر روز مجبور بودم غرغرهای مادرم و مادرشوهرم را بشنوم. نمی‌دانید چه اوضاع بدی بود. مادرشوهرم تمام مدت فکر می‌کرد پولهای پسرش را دارم مفت و الکی خرج می‌کنم و مادرم هم فکر می‌کرد ناصر هرچه پول دارد، خرج کس و کارش می‌کند. باید هرطور که می‌شد برای هر دو طرف توضیح می‌دادم که اشتباه فکر می‌کنند؛ مثلاً اگر طلایی می‌خریدم، وقتی مادرشوهرم می‌آمد خانه آن را درمی‌آوردم و وقتی مادرم می‌آمد، آن را دست می‌کردم. هزارجور نقشه می‌کشیدیم تا خانواده‌هایمان را راضی نگه داریم. خیلی سخت بود و تمام این سالها لحظه‌ای با آرامش زندگی نکردم. این خیلی سخت است و من در تمام این سالها با دغدغه و آشوب روز را به شب رساندم.

دیگر نمی‌دانستم چکار کنم. ناصر هم وضع بهتری نداشت. برادر بزرگترش خانواده را ول کرده و به خارج از کشور رفته. مادرش همیشه در غم دوری او اشک می‌ریزد و ناصر مجبور است جای خالی آن برادر را هم پر کند و از طرف دیگر من و بچه را هم باید راضی نگه می‌داشت. در تمام این مدت اگر دعوا و یا جروبحثی هم داشتیم، بر سر خانواده‌ها بود. هیچ کاری هم نمی‌شد کرد. هر دوی ما آنقدر با عاطفه بودیم که نمی‌توانستیم قید خانواده‌هایمان را بزنیم.

خدا می‌داند چه شبهایی من و ناصر تا صبح بیدار ماندیم و فکر کردیم. دنبال راه‌حلی گشتیم و آخرش هم به هیچ نتیجه‌ای نرسیدیم.

بالاخره من قدم پیش گذاشتم. به ناصر گفتم: «ارتباطم را با مادرم قطع می‌کنم.» این کار سختی به نظر می‌رسید؛ ولی برای حفظ زندگی‌ام این کار را کردم. اما نمی‌دانستم چنین ضربه‌ای به مادر وارد می‌شود. به یک هفته نکشید که از غصه ندیدن من و بچه‌ام سکته کرد و راهی بیمارستان شد. وضع حالی بدی داشت و بدتر از آن این بود که تصور می‌کرد من را از دست داده است و من بین او و شوهرم، او را کنار گذاشته‌ام. احساس بدی بود. زن تنهایی که فقط من را داشت، حالا مغموم و دل‌شکسته بود. نمی‌دانستم چکار کنم. به ناصر گفتم این کار هم نتیجه ندارد. ناصر تصمیم گرفت رابطه‌اش را با خانواده خودش قطع کند؛ اما آن هم نمی‌شد. پدرش خیلی پیر و مریض احوال بود و به کمکهای ناصر احتیاج داشتند.

چاره‌ای نبود. همان وضع گذشته را ادامه دادیم. ولی چیز مهمی که داشت اتفاق می‌افتاد، حضور بچه‌ام بود. بچه‌ای که روزبه‌روز بزرگتر می‌شد و همه اتفاقات اطراف خودش را ضبط می‌کرد. این دیگر غیرقابل تحمل بود. بچه دچار تیکهای عصبی بود. شبها توی خواب جیغ می‌کشید و روزها هم حالات عصبی داشت. پزشکها می‌گفتند به این ترتیب، بچه وضع وخیمی هم پیدا خواهد کرد. این دیگر غیرقابل قبول بود. برای همین تصمیم گرفتیم حتی برای مدتی هم که شده از هم جدا شویم. شاید برای بچه بهتر باشد و شاید برای خود ما... این مدت خیلی چیزها مشخص می‌شود. اگر عشق و علاقه واقعی بین ما وجود داشته باشد، حتماً دوباره این کانون گرم ایجاد می‌شود. شاید هم حداقل وضع را برای بچه بهتر می‌کنیم. حالا آمده‌ایم دادگاه تا کار را یکسره کنیم. این هم نوعی جدایی است ...

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

دزدی

O نداعتمدی، ۱۷ ساله، مجرد، دانش‌آموز سال سوم هنرستان و در آستانه کنکور

من سه شب است که خواب دزدی می‌بینم؛ بدین معنی که خود دست به سرقت یک شیشه ادکلن و امثال آن می‌زنم و یا در یک باند دزدی شرکت دارم. این اعمال را در خواب به کمک دوستان انجام می‌دهم و پس از آن دچار عذاب وجدان می‌شوم و می‌خواهم تا اجناس را پس ببرم که ناگهان از خواب برمی‌خیزم.

تحلیل:

خواب دزدی بیشتر از هوس و دلتنگی برای چیزی یا کسی سخن می‌گوید تا درباره خلاف و یا علاقه به آن. اگر این هوس و خواهان بودن دارای شرایطی باشد که یا امکان‌ناپذیر است و یا در برابرش مقاومتی وجود دارد، معمولاً در خواب به‌صورت سرقت نشان داده می‌شود؛ برای مثال اگر شما علاقه بی‌پایانی به داشتن یک خودرو داشته باشید و ضمناً می‌دانید که این امر به هیچ‌وجه امکان‌پذیر نخواهد بود، آنگاه در ضمیر ناخودآگاه (که در خواب جلوه می‌کند) این هوس جای می‌گیرد و در زمان خواب به سرقت منتهی می‌شود و جالب اینجاست که سرقت در خواب لزوماً در مورد خودرو نیست، بلکه به چیزی بسیار کم‌ارزشتر و معمولی‌تر مانند ادکلن یا عطر تبدیل می‌شود. دلیل آنهم این است که ناخودآگاه شما که دستور سرقت را در خواب می‌دهد با وجدان بیدار شما (همان‌گونه که توضیح داده‌اید) برخورد می‌کند و از آنجا که از طریق دستور وجدان خود می‌دانید سرقت عملی نکوهیده و ناپسند است، این فشار وجدان باعث می‌شود تا عمل شما تا آنجا که ممکن است، به سطح پایین‌تری نزول کند.

این خواب نباید باعث نگرانی شما شود، بلکه نشان از وجدان آگاهتان می‌دهد. ضمن آنکه نشان می‌دهد شما درخواستهایی دارید که تصور می‌کنید فعلاً امکان‌پذیر نیستند. پس باید در ذهن جستجو کنید و این تقاضاها را مرور نمایید.

آینده بینی

آقای ذوالفقاری از شرح خوابها در این صفحه انتقاد کرده‌اند و معتقدند که خواب از آینده هم خبر می‌دهد و ما در همان خوابها دچار ضعف هستیم که همه چیز را بر وجدان انسان ربط می‌دهیم و یا هر خوابی را به عنوان نماد به موضوع دیگری ربط می‌دهیم و...

پاسخ:

ما اصراری نداریم که به شما بگوییم خوابتان چه مفهومی دارد. اگر خودتان مفاهیم خواب را بهتر می‌دانید و بهتر شرح می‌دهید، بسیار خوب است و ما ضمن آنکه خوشحال می‌شویم، مخالفتی هم نداریم؛ اما در مورد مفاهیم علمی خواب اجازه بدهید که با شما مخالفت کنیم.

ذهن انسان به زبان ساده سه بخش دارد: خودآگاه، ناخودآگاه و وجدان. در خواب قسمت آگاه از معادله خارج می‌شود (طبیعتاً قبول می‌فرمایید که در خواب هستید آگاهی از خود و اطراف خود ندارید) پس کشمکش میان ناخودآگاه و وجدان مضمون خواب را تشکیل می‌دهد. از این‌روست که ما راجع به وجدان در خوابها سخن می‌گوییم. دیگر اینکه خواب از نظر علمی با رمل و اسطرلاب تفاوت دارد.. ما غیب‌گو، پیشگو، فالگیر، آیینه‌بین، کف‌بین و غیره نیستیم و همان‌گونه که مشاهده می‌کنید، کیسه‌ای هم ندوخته‌ایم. بنابراین اجازه بدهید براین اعتقاد باشیم که خواب از نظر علمی کاملاً نمادین و واکنشی است و عمل آگاهانه‌ای در آن وجود ندارد. اگر کسی خواب دست می‌بیند، معنایش آن است که دارای دست می‌باشد و می‌خواهد عملی با آن انجام دهد، چرا که این بدیهی است که در هنگام بیداری انسان با دستش کارهای بسیاری می‌کند؛ اما در خواب ممکن است به عنوان یک عضو بدن جلوه کند و نمادی از اعضای بدن باشد.

فراموش نکنید این حتمی و اجباری نیست، بلکه می‌تواند چنین باشد و یا می‌تواند نشانه عدد پنج (پنج انگشت) و مرتبط با موردی خاص باشد. از این‌روست که ما ترجیح می‌دهیم خواب را علمی‌تر و به نوعی بررسی کنیم که برای شخص بتواند باعث و بانی حرکتی و یا انگیزه‌ای برای بهتر زندگی کردن باشد، برای تحرک و برای درک اجتماع پیرامون خود باشد، وگرنه خواب هم به سایر موارد بی‌اثر در زندگی می‌پیوندد که نه گره‌ای باز می‌کند و نه راهی می‌گشاید.

O موفق و پیروز باشید

هفته بعد شما!

O متولدین فروردین

شما در چند مورد تجربیاتی پیدا کرده و کارآزموده هستید و بدین‌ترتیب در مقابل دیگران دارای مزایایی هستید و بهتر از آنها می‌توانید کار کنید. پس نگرانی‌تان بی‌مورد است. روز دوم هفته را به هر قیمتی که هست غیبت نکنید که ممکن است از غیبت شما دیگران سوءاستفاده نمایند.

O متولدین اردیبهشت

حتی در این روزها هم باید در انتظار روبرو شدن با مزاحمت‌های مختلف باشید. اگر در روز دوم هفته از شما درخواست شود که در کار خاصی وساطت و میانجیگری کنید، آن را نپذیرید که بیهوده خود را به زحمت می‌اندازید.

O متولدین خرداد

یک واقعه‌ای که غیرقابل اجتناب می‌باشد در شرف وقوع است. آن را به خوبی زیرنظر بگیرید و تحت کنترل درآورید به‌طور کلی شما فکر و خیال زیاد می‌کنید.

O متولدین تیر

حوادث و اتفاقات تازه مانع از آن خواهند بود که آن‌طوری که مایل هستید کارها جریان خود را طی کند، ولی به هرحال باید با جریان حوادث روی موافق و سازگاری نشان دهید. عصبانیت و ناراحتی چه سودی دارد؟

O متولدین مرداد

روز چهارم هفته میهمان ناخوانده‌ای خواهید داشت، ولی به هرحال مقدم او را بپذیرید و روی ترش نکنید زیرا همین میهمان ناخوانده در آینده نقش مهمی می‌تواند در زندگی شما بازی کند. یک موقعیت در انتظار شماست به شرط اعتماد به نفس.

O متولدین شهریور

شما از کسی دفاع می‌کنید که قابل دفاع نیست و تغییرات و گناههایی دارد. در عقیده خود تعصب به خرج ندهید و حقایق امور را درنظر بگیرید. ملاقاتی را که وعده داده بودید و مدتی است به تاخیر افتاده است انجام دهید.

O متولدین مهر

زیاد تابع احساسات خود نشوید. چیزی که بیش از همه به آن احتیاج دارید چند روز استراحت و رفع خستگی است که بتوانید تجدید قوا کنید. قراری را که گذاشته‌اید غیرقابل اجراست.

O متولدین آبان

اوضاع و احوال و شرایط محیط از هر جهت به نفع شماست. جریان امور شغلی بر وفق مراد است ولی در مورد زندگی خصوصی و عاطفی مشکلاتی پیش می‌آید که با قدرت فکری خود به‌راحتی می‌توانید آن مشکلات را از بین ببرید.

O متولدین آذر

به تعهدات و قول و قرارهای خود وفادار و پایبند باشید. در غیر این صورت به ناچار از همکاری و هم‌فکری دوستان و آشنایان باید چشم بپوشید.

O متولدین دی

با کارها و طرز رفتار خاصی که دارید توجه همه را به خود جلب می‌کنید. بدتان نمی‌آید که دیگران درباره شما صحبت کنند و به کارهای شما توجه داشته باشند. روز سوم هفته سوءتفاهمی با دیگران ممکن است پیدا کنید. مواظب باشید که کار به جای بد نکشد.

O متولدین بهمن

برنامه خود را با همکاران و کسانی که به‌نحوی با آن ارتباط دارند هماهنگ کنید. فکر برتری از دیگران را از سر خود خارج کنید زیرا این فکر موجب شکست و عدم موفقیت در کارها می‌شود. در روز سوم هفته شما قدرت فکری و ذوق سلیم خود را نشان می‌دهید. از ولخرجی دست بردارید.

O متولدین اسفند

عوامل خارجی و چگونگی اجرای نقشه‌های شما موجبی به دست نمی‌دهد که از جریان امور ناراضی باشید. در مورد آن رابطه خصوصی و شخصی که به سردی گراییده است باید فکر کنید و علل آن را بیابید. بدون شک خود شما هم در آن سهیم هستید. در روز پنجم هفته یکنفر به شما دست کمک می‌دهد.

خیابان راهی برای مزاحمت

گزارش از : سیده شیده لالمی عکس از : مجید شادمان‌نژاد
تلفن سرویس گزارش : ۲۲۲۶۲۶۵

> چون من اطمینان دارم که این پسرک مزاحم پس ازآزادی از زندان با عکس العمل شدیدتری باز می گردد، اگر به صورت دخترم یا همسرم اسید بپاشد ، آیا قانون آنها را سالم به من باز می گرداند ؟

مزاحمت

ظهریک روز تابستانی ازشدت گرمای هوا به سایه ایستگاه اتوبوسی پناه می برم . ایستگاهی که هرروز دقایقی نسبتاً طولانی رادر آن به انتظار اتوبوس سپری می کنم. کنار زن جوانی می نشینم ،اوکه گویی از این انتظارکشیدن خسته شده با پرسیدن ساعت،دست دخترکوچکش را می گیرد و می رود چند قدم آن طرف تر می ایستد و با عبور پیکانهای سفیدی که خط ممتد نارنجی رنگی آن ها را از وسط به دو نیم کرده است یا ماشینهایی که یک نیم دایره کوچک با عنوان "راهی " آنهارا از ماشینهای شخصی و نامطمین جدا می کند،می گوید:

"ونک"

اما دقایقی نمی گذردکه یک پرایدسربی رنگ کنارش می ایستد.دست دخترش را محکم تر می گیرد و به سرعت از آن دور می شود راننده پراید که دنده عقب گرفته و همگام با قدمهای اوحرکت می کنددستش را روی بوق می گذاردیک بار دوبار سه بار،ده بار.

زن قدمهای تند تری برمی دارد و این بار سرآسیمه به هر مسافرکشی که از کنارش می گذرد می گوید" ونک" و با توقف یکی ازآنها سوارمی شود و خود را از شر مزاحمت این راننده سمج می رهاند.با آمدن اتوبوس پراید هم مجال ایستادن نمی یابد و می رود که چند متری بالاتربرای دختردانشجویی چراغ هایش را خاموش و روشن کند یاسربه سر مادرجوانی که کودکی در آغوش داردبگذارد.اصلاً چه فرقی می کند که چه کسی باشد مهم این است که یک زن باشد! با دادن بلیت به راننده،از این افکار دور می شوم و همراه بقیه مسافران اتوبوس همسفر خیابانهایی می شوم که این روزها حضوردرآنها غیر از شلوغی و دود و صدا مشکلات دیگری هم برای مردم به خصوص زنان ایجاد می کنند .

خانم بفرمائید پایین

با توقف اتوبوس در ایستگاه مورد نظر پیاده می شوم و برای طی کردن ادامه راه منزل به سمت ماشینهای خطی که بالاتر از ایستگاه ایستاده اند می روم ،بادیدن صندلی خالی کنار راننده و مسافرانی که انتظار لحظه حرکت را می کشند ،می گویم:

" ماشین بعدی کدام است من جلو نمی نشینم ."

با جابجایی مسافران و نق زدن های راننده مشکل فیصله پیدا میکند اما همین که در ماشین می نشینم خانمی که کنارم نشسته ، با لحنی اعراض آمیزخطاب به راننده می گوید:

"مسیر این خط که اتوبانه چرا جلو دو نفر سوار می کنین؟ مگر بستن کمربند ایمنی اجباری نیست ؟"

با پاسخ های سربالای راننده بحث بین آنهاتند می شود. با صدایی آرام به اومی گویم که ادامه ندهد چون به این ترتیب مشکلی حل نمی شود.با شنیدن صحبت من به گونه ای که راننده هم بشنود می گوید:

" من به خاطر شما نمی گویم این مشکل هر روز منه ،هرروز یا باید کلی با راننده چونه بزنم که منو با مسافر دیگه ای جابجا کنه یا اینکه باید با این کرایه های سنگین ، کرایه دونفر را حساب کنم."

بادست به راننده اشاره می کند و می گوید:

" این جماعت که برایش مهم نیست زن و مرد جلوکنار هم بنشینند ."

با شنیدن این جملات با خودمی گویم این هم یک مشکل دیگر در رفت و آمد زنان،که ناگهان راننده ماشین را نگه می دارد و با عصبانیت می گوید:

"بفرمایید! خانم بفرمایید پایین ."

باوساطت مسافران،راننده حرکت می کند و مشاجره آنها باپیاده شدن زن که دررا به شدت می کوبد به پایان می رسد .

ما پاسخی نداریم . موفق باشید

دقایقی پس ازاین ماجرا به منزل می رسم.پس از اندکی استراحت وقتی روی این موضوع دقیق می شوم یادم می آیدکه چندسال پیش،قبل ازاینکه بستن کمربندایمنی دراتوبانها اجباری شود ،قانون ممنوعیت سوار کردن بیش از یک نفردرصندلی کنار راننده تصویب شده بود.روزبعد با مراجعه به آرشیو واندکی جستجو در این مورد به یقین می رسم. ششم شهریورک سال ۷۹ ، " اداره مبارزه بامفاسداجتماعی سوارکردن بیش از یک نفر مسافرزن در صندلی جلو را ممنوع اعلام کرد."

باآگاهی از این موضوع راهی اداره مبازه با مفاسد اجتماعی می شوم.بامراجعه به اداره مفاسد متوجه می شوم مجری این قانون اتحادیه تاکسیرانی کشور است واین قانون هم به دلایلی که اداره مفاسد هم توجیه مناسبی برای آن ندارد مثل بسیاری ازقوانین دیگربه فراموشی سپرده شده است.اما مراجعه به سازمان تاکسیرانی همراه با مشکلات دیگری است مسوولان این سازمان که با گفتن عباراتی مثل "اگر بازرسان مادراین مورد تخلفی مشاهده کنندبا آن برخورد می کنند." زیربار پذیرش ضعف عملکرد این سازمان در قبال اجرای این قانون نمی روند و از آنجایی که دلیلی منطقی برای توجیه این تخلف آشکار ندارند با گفتن" ما پاسخی نداریم . موفق باشید . "تلفن را قطع می کنند.

صبح روز بعدوقتی که بادوستانم در دانشگاه حول موضوع مزاحمتهای خیابانی صحبت می کنم

آنهاپیشنهادمی کنندکه اطلاعاتی را هم از مرکز مطالعات زنان که در طبقه فوقانی دانشکده قرار گرفته جمع آوری کنم.با مشاهده دوتن از اعضای این مرکز در حیاط دانشکده،به سمت آنها می روم یکی از آنها با آگاهی ازسوژه گزارش می گوید:

" کسانی که بادیدن یک زن بدون توجه به پایگاه اجتماعی که در آن قراردارد به او بی حرمتی می کنند

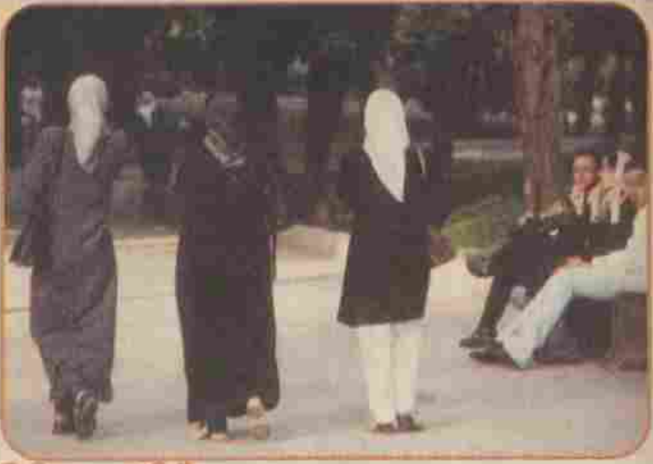

درواقع شأن اورا درحد یک زن خیابانی تنزل می دهند واین امر باعث می شود این تفکر در ذهن او شکل بگیرد که من چه لباسی پوشیده ام یا چه کاری کرده ام که دیگران چنین تصور شومی نسبت به من دارند ؟ "

وی درادامه صحبتهایش روی این نکته تأکید می کند که درست است که درجه‌ای از آزار جنسی در همه جوامع وجود دارد اما سیری که این جریان در کشور ما طی می کند در چند سال آینده جامعه را وادار می کند که تااندازه ای این انحراف را در سطوح گسترده بپذیرد .اگر امروز مردی با شنیدن اهانتی که به دختری در خیابان می شود ، بی تفاوت از کنار فرد خاطی عبور می کند و یا این ادعا که " چرا من ؟ " " چرا دیگران نه ؟ " این بی تفاوتی را توجیه می کند در چند سال آینده تبعات این موضوع دامان دختر و همسر خودش را هم خواهد گرفت. متاسفانه بحث مزاحمتهای خیابانی این روزها آنقدر داغ است که حتی این بچه هایی که کنار خیابان فال و آدامس می فروشند هم غیر از متلکهاو حرفهای رکیک راه آزار و اذیت را یاد گرفته اند . "یکی از نکات مهمی که وی در خلال صحبتهایش به آن اشاره می کند ضرورت توجه به مزاحمتهایی است که علیه دانش آموزان دختر در کشور انجام می شود . با شنیدن این اشاره کوتاه سراغ یک دبیرستان دخترانه می روم که حدس می زنم دانش آموزان و مسوولان آن حرفهای زیادی برای گفتن داشته باشند. حضور تعداد زیادی از والدین دانش آموزان که برای بازگرداندن فرزندانشان به منزل کنار در مدرسه تجمع کرده اند خود دلیلی روشن بر عدم امنیتی است که این روزهامصادیق بارزآن بدون نیاز به دقت چندانی در جای جای کشورقابل رؤیت است. مستقیم به سراغ مدیر مدرسه می روم . او در باره بخشی از این مزاحمتها که شامل حال دانش آموزان می شود،می گوید :

○ " توجه به مزاحمتهایی که برای دانش آموزان دختر ایجاد می شود. از این نظر که آنهایی تجربه هستند وممکن است باهر ترفندی به انحراف کشیده شوند اهمیت دارد.هرگونه بی توجهی در این زمینه چه از طرف والدین وچه از طرف مسوولان مربوطه آسیبهای جبران ناپذیری به دخترانی که باید مادران فردای این جامعه باشند وارد می کند. "

وی در ادامه صحبتهایش در حالی که با تأسف سرش راتکان می دهد می گوید:

○ " همین یک ماه پیش یکی از شاگردان ما در اثر مزاحمتهای یک جوان ۱۹ ساله دچار مصدومیت شد ودستش از سه ناحیه شکست. "

کارشناس مرکز مطالعات زنان : درجه‌ای از آزار جنسی در همه جوامع وجود دارد اما سیری که این جریان در کشور ما طی می کند در چند سال آینده جامعه را وادار می کند که تااندازه ا ی این انحراف را در سطوح گسترده بپذیرد

خانم مدیر دادن اطلاعات بیشتری در این مورد را منوط به اجازه از پدر دختر می داند وروز بعد هنگام تعطیلی مدرسه مرا نزد پدر این دختر آسیب دیده می برد. وی مردی پنجاه ساله با قدی بلند وچهره ای آرام است . پس از سپردن دخترش نزد اولیاء مدرسه در حالی که سعی می کند دخترش از موضوع صحبت ما مطلع نشود،از آنها فاصله می گیردومی گوید :

○ " این مزاحمتها از چندماه پیش با متلک گفتن آغاز شد . ما فکر می کردیم که باهمراهی همسرم در مسیر خانه تا مدرسه این مشکل رفع می شود . اما دامنه این مزاحمتها از دخترم به همسرم نیز سرایت کرد ودر نهایت منجر به آسیب دیدگی دخترم شد ازآن تاریخ تاکنون تقریباً یک ماه است که من ناچارم هرروز یک ساعت مرخصی بگیرم ودخترم را ازمدرسه به خانه باز گردانم. "

○ چرا از طریق قانون با این متخلف برخورد نمی کنید ؟

○ "چون من اطمینان دارم که این پسرک مزاحم پس ازآزادی از زندان واعمال مجازات این بار با عکس العمل شدیدتری باز می گردد واگر به صورت دخترم یا همسرم اسید بپاشد ،شمابگویید .آیا قانون آنها راسالم به من باز می گرداند ؟ "

چندروز بعدکه برای گرفتن اطلاعاتی به یکی از مجتمع های قضایی تهران می روم از آنجایی که فکر می کنم مشکل این دختر نوجوان ، مشکل بسیاری از خانواده هاست با یک کارشناس علوم قضایی درباره‌آن صحبت می کنم. وی می گوید:

"در قانون مبحثی داریم که اگر شاکی بتواند اثبات کندآزادی مجرم موجب تهدیدجانی ومالی کسی است با رأی قاضی مجرم را در حبس نگه می دارند. البته درست است که این قانون بایدپشتوانه محکمی برای امنیت مردم باشد اما اثبات کردن این موضوع در دادگاه کار ساده ای نیست و کمتر کسی می تواند در این مورد حرفش را به کرسی بنشاند .ازطرف دیگر طبق ماده ۶۱۹ قانون مجازات اسلامی " هرکس در اماکن عمومی یا معابر متعرض یا مزاحم اطفال یا زنان بشود یا با الفاظ و حرکات مخالف شوون به آنها توهین کند به حبس از دو تا شش ماه و ۷۴ ضربه شلاق محکوم خواهد شد. "

لحظاتی این قوانین را درذهنم حلاجی میکنم.واقعاً چه کسی حاضراست که هرروزدست یک مزاحم خیابانی را بگیرد و با این مشکلاتی که در دادگاههای ماوجوددارد وقت صرف کند تا او را به جزای عملش برساندو اعاده حیثیت کند؟ از کجا معلوم به محض بیرون آمدن ازدادگاه شخص دیگری مزاحمش نشود؟ به نظرشما با وضع دادگاه های ما و مزاحمتهای خیابانی که شمار آن ازچرتکه و ماشین حساب هم فراتر رفته طرح این شکایت یک دور باطل نیست ؟ اما یک زن درمواجه شدن با یک مزاحم خیابانی چه بایدبکند؟

زنان ، می توانند چه کار بکنند؟

به گفته مسوولان پلیس ۱۱۰، زنان یا کودکانی که تحت آزار و اذیت مزاحمین قرار می گیرند با تماس گرفتن با این مرکز می توانند برای رسیدگی به این موضوع اقدام کنند.در این شرایط در صورت اثبات جرم فرد خاطی پس از گذراندن یک شب در بازداشتگاه صبح روز بعد به دادگاه های مربوطه اعزام می شود و (براساس گفته ها) ظرف مدت ۲۴ ساعت به این مشکل رسیدگی خواهد شد.از طرفی پلیس ۱۱۰ برنامه هایی برای مبارزه با مزاحمتهای خیابانی دارد که ظهور نیروهایی تحت عنوان یگان ویژه که با لندکروزرهای سیاه و پوششی هماهنگ ویکدست در سطح شهر حرکت می کنند یک روی سکه است و روی دیگر آن هم تا چند هفته بعد مشخص می شود ، شرح وظایف یگان ویژه که از تیرماه۸۱ آغازبه کارکرده اند هنوز در هاله ای از ابهام قراردارد.به گفته سردارطلایی فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ مسوولیت این افراد ، برخورد با اراذل واوباش، شرارتهای خیابانی، مزاحمین نوامیس مردم و کسانی است که ازوسیله نقلیه آنها صدای ناهنجار خارج می شود.از طرف دیگر سردار قالیباف و سرهنگ صدوقی فرمانده پلیس ۱۱۰ تهران در مصاحبه‌های متعدد مبارزه با جرایم مشهود را علت اصلی فعالیت این گروه عنوان می کنند . مسوولان ۱۱۰ علت اصلی ایجاد این نیروها را تقاضاهای مکررمردم برای مبارزه با مفاسد اجتماعی عنوان می کنندو معتقدند

بقیه در صفحه ۶۱

مرواریدهایی

O گزارش: سیده فریبا زواره‌ای
O عکس: مجید شادمان‌نژاد
O تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۲۶۹

O هر لحظه باید مواظب چشمتان باشید تا ضربه، پلیسه و یا هر جسم خارجی به چشمتان نخورد، چرا که پاره شدن کپسول عدسی هم، باعث ایجاد آب مروارید می شود

بیماریهای مادرزادی

در گزارش پزشکی شماره قبل ضمن گفتگو با دکتر نادر مروستی جراح و متخصص بیماریهای چشم پیرامون بیماریهای نوع اکتسابی چشم مطالبی ارائه شد و در این شماره می‌خواهیم پیرامون بیماریهای مادرزادی توضیحاتی را ارائه دهیم.

OOO

O راجع به بیماریهای اکتسابی توضیح دهید.

□ این بیماریها در درجه نخست شامل عیوب انکساری چشم است و بعد تنبلی چشم، آب مروارید، آب سیاه و تعدادی دیگر از بیماریها.

O ابتدا بگویید تنبلی چشم چیست؟

□ گاهی اوقات کودکان دچار انحراف چشم می‌شوند که این انحراف ناشی از تنبلی چشم است. به این معنا که یکی از چشم‌ها دید کمتری نسبت به دیگری دارد و چون مغز از آن تصویر خوب نمی‌گیرد ناخودآگاه از چشمی که دید بهتر دارد، تصاویر را می‌گیرد و چشم تنبل خودبه‌خود دیدش کم می‌شود.

در این موارد معمولاً با بستن چشمی که دید خوب دارد، چشم تنبل را به‌کار می‌اندازیم. البته همین بستن چشم گاهی دچار تنبلی چشم می‌شود. بنابراین بستن چشم موارد خاصی دارد و یک چشم را نمی‌توان همیشه بست بلکه باید با تعیین میزان تنبلی چشم، تعیین کرد که چشم دیگر چقدر بسته بماند تا تنبلی چشم برطرف شود.

O یکی از بیماریهای اکتسابی که در تمام دنیا شایع است، بیماری کاتاراکت یا آب مروارید است. این بیماری چگونه شکل می‌گیرد؟

□ آب مروارید به معنای تیرگی عدسی چشم است و این تیرگی علل متفاوت دارد. برخی معتقدند به علت تابش نور شدید آفتاب و اشعه ماوراء بنفش عدسی چشم تیره می‌شود. اما علت اصلی آن عدم تعادل الکترولیتی و تغذیه عدسی است که در نهایت منجر به تیرگی و کدورت آن می‌شود و امکان ورود نور و تحریک شبکیه و در نهایت دید چشم از بین می‌رود. هرچه عدسی کدرتر شود، دید کمتر می‌شود و به‌جایی می‌رسد که اگر عدسی کدر خارج نشود، بینایی مختل می‌شود و در نهایت منجر به نابینایی می‌شود چرا که آب مروارید کامل باعث بروز آب سیاه می‌شود.

O آب مروارید انواع خاصی دارد؟

□ آب مروارید به صورت مادرزادی، ضربه‌ای و سنی است. اصولاً هر اتفاقی که باعث اختلال در سیستم تغذیه عدسی چشم شود، باعث کدورت آن می‌شود.

O روش درمان آب مروارید چگونه است؟

□ درمان آب مروارید تنها از راه جراحی امکان‌پذیر بوده و این جراحی طی ۳۰ سال گذشته تحول چشمگیری پیدا کرده است. در زمانی نه‌چندان دور کسانی که مبتلا به آب مروارید می‌شدند محکوم به نابینایی بودند و کم‌کم با پیشرفت اندکی که در علم چشم‌پزشکی به‌وجود آمد، ضمن جراحی آب مروارید و برداشتن عدسی کدر، به‌جای آن عینک نسبتاً ضخیم ته استکانی به بیمار می‌دادند تا او بتواند کمی ببیند که این روش عوارض و مشکلات خاص خودش را داشت و عمده مشکل این بود که قدرت عدسی این عینک‌ها، در مرکز و اطراف متفاوت بود. بنابراین زمانی که بیمار از مرکز شیشه عینک به مقابل نگاه می‌کرد، دید خوبی داشت، اما به محض اینکه می‌خواست از کناره عینک ببیند ناگهان اختلاف دید پیدا می‌کرد.

دوم اینکه معمولاً ابتدا یک چشم آب مروارید پیدا می‌کند و خیلی به‌ندرت پیش می‌آید که آب مروارید دو چشم با هم برسد. یعنی اول عدسی یک چشم کدر می‌شود و بعد عدسی چشم دیگر. در قدیم چون تکنیک عمل و لوازمی که برای عمل لازم داشتیم اینقدر پیشرفت نکرده بود، به بیماری که یک چشم او مبتلا به آب مروارید بود تجویز می‌کردند که چند ماه دو گونی شن در دو طرف سرش بگذارد و طاق‌باز بخوابد و تکان نخورد تا آب مروارید هر دو چشم با هم برسد و چون عوارض حین عمل جراحی زیاد بود. می‌گفتند مریض تا وقتی که جلوی پایش را می‌بیند، عمل نشود، و زمان عمل هنگامی بود که بیمار نتواند تعداد انگشتان دستی را که مقابل او گرفته می‌شود تشخیص دهد. و به این ترتیب زندگی بیمار مبتلا به آب مروارید کاملاً مختل می‌شد و بعد از عمل هم مشکلات خاص خودش را داشت. اما امروزه وضع کاملاً فرق کرده است. با توجه به پیشرفت تکنیک جراحی و نیز وجود میکروسکوپهای جراحی، اعمال جراحی داخل چشم تماماً به وسیله میکروسکوپ انجام می‌شود.

با وجود لوازم جراحی ظریف و نخهای جراحی خیلی خیلی نازک، دیگر لازم نیست صبر کنیم تا مریض دیگر جلوی پایش را نبیند و بعد عمل کند، بنابراین بلافاصله که زمان عمل فرارسید، پیشنهاد می‌شود که خودش را برای عمل حاضر کند.

ولی در مرحله بعد مشکل عینک ایجاد می‌شود. همان‌طور که اشاره کردم در زمانهای قدیم پس از برداشتن عدسی چشم مجبور بودند یک عینک ته‌استکانی کلفت جلوی چشم بگذارند تا کار عدسی چشم را انجام دهد و اگر یک چشم عمل می‌شد و یک عینک ته‌استکانی مقابل چشم عمل شده و یک عینک معمولی مقابل چشم دیگر می‌گذاشتند، مغز نمی‌توانست اختلاف دید را تحمل کند و عملاً عینک بلااستفاده بود. به همین منظور ناچاراً باید هر دو چشم با هم عمل می‌شد و یک عینک ته‌استکانی مقابل هر دو چشم قرار می‌گرفت که آنهم در مرکز دید خوبی داشت و در کناره‌ها دید خوب نبود. ضمن آنکه این عینک‌ها همه چیز را ۲۵ درصد بزرگتر نشان می‌داد. حال شما تصور کنید پیرمردی که آرتروز هم داشت و می‌خواست از پله‌ایی که ۲۵ درصد بزرگتر می‌بیند پایین بیاید، با چه مشکلی روبرو می‌شد. درحالی که با این عینک‌ها حتی زمین صاف هم به صورت شکن‌دار دیده می‌شود.

به هرحال پزشکان آمدند و چاره‌ای اندیشیدند که عدسی مصنوعی از جنس پلاستیک را که چشم نسبت به آن واکنش نشان نمی‌دهد، داخل چشم قرار دهند که نه بزرگنمایی ۲۵ درصد داشته باشد نه اختلال دید در مرکز و کناره را ایجاد کند.

O انگیزه این کار از چه زمانی در اندیشه پزشکان ریشه دواند؟

□ در جنگ جهانی دوم در بیمارستان «سنتاماس» که پروفسور ریبلی در آنجا کار می‌کرد، متوجه شد که عده‌ای از خلبانانی که از جبهه بازمی‌گشتند علی‌رغم انفجار طلق جلوی هواپیما و نفوذ تکه‌ای از آن به داخل چشم، دچار عارضه خاصی نشده‌اند و چشم آنها واکنش خاصی نسبت به آن جسم خارجی نشان نداده است. بعد از آن به فکر افتادند که از این مواد لنز درست کنند و داخل چشم قرار دهند. طبعاً ابتدا با مشکلات فراوانی مواجه شدند تا اینکه به‌تدریج مواد شیمیایی جدیدی درست شد که واکنش چشم نسبت به آنها کمتر بود و التهاب چشمی ایجاد نمی‌کرد و تحمل مریض نسبت به آنها راحت‌تر شد. بعد هم تصمیم گرفتند که لنز را به شکلی درست کنند که جابجا نشود.

O امروز برای مداوای آب مروارید چگونه عمل می‌کنند؟

که دید را تار می‌کنند

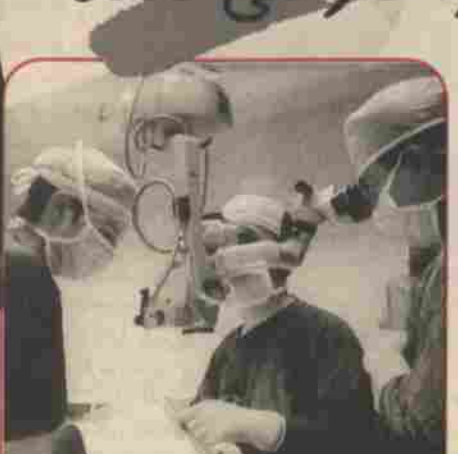

□ امروزه پس از آنکه آب مروارید به مرحله عمل رسید، بیمار را به اتاق عمل می‌بریم، بدون آنکه لازم باشد شکاف عمیق ۱۵ درجه روی قرنیه یا کنار آن بدهیم، با شکاف بسیار کوچکی به وسیله دستگاه کامپیوتری به نام دستگاه «فیکو» با برشی بسیار کوچک عدسی پوسیده (کاتاراکته) را با امواج **اولتراسوند** خرد می‌کنیم بعد هم دستگاه که نوک سوزنی دارد، عدسی خرد شده را می‌مکد و بیرون می‌آورد و از همان سوراخ کوچک، لنز - عدسی مصنوعی - را که حالت تاشو دارد وارد چشم می‌کنیم. در برخی از جراحیها حتی دیگر نیازی به بخیه قرنیه چشم نداریم.

○ این نوع روش جراحی چه مزایایی دارد؟

□ با روش جراحی با دستگاه «فیکو» برش بسیار کوچکی برای عمل لازم است. بنابراین داروی بی‌حسی کمتری نیاز داریم و بیمار در موقع عمل بسیار راحت‌تر است. همچنین زمان عمل کوتاهتر بوده و نیاز به بستری شدن بیمار هم وجود ندارد و بیمار پس از عمل از بیمارستان مرخص می‌شود. بهبودی جای زخم سریعتر انجام می‌گیرد و نیاز به کشیدن بخیه نداشته، امکان ایجاد **آستیگماتیسم** و صدمه به قسمت‌های دیگر چشم کمتر است. بنابراین ضمن برگشت دید بیمار به زندگی روزمره بازمی‌گردد.

البته توجه دقیق به‌دستورات پزشک چه قبل، چه موقع و چه بعد از عمل به بیمار و جراح در راه رسیدن به درمان کامل کمک می‌کند. همیشه باید به خاطر داشت که آب مروارید یک بیماری قابل علاج است و چنانچه قسمت‌های دیگر چشم سالم باشد دید بیمار بعد از عمل به‌طور قابل ملاحظه افزایش می‌یابد.

○ آب سیاه با چشم چه می‌کند؟

□ وقتی عدسی چشم کدر می‌شود، یعنی آب مروارید ایجاد شود، عدسی افزایش حجم پیدا می‌کند، این افزایش حجم باعث می‌شود عنبیه به سمت جلو سوق پیدا کند، در نتیجه زاویه‌ای که باید زلالیه از آن خارج شود، تنگ می‌شود، در نتیجه فشار چشم - که راجع به آن توضیح خواهم داد - بالا می‌رود و به این ترتیب آب مروارید رسیده پیشرفت کرده و تبدیل به آب سیاه می‌شود.

اما درباره فشار چشم باید گفت، کره چشم از دو بخش خلفی و قدامی تشکیل شده است. بخش خلفی از زجاجیه و بخش قدامی از زلالیه تشکیل شده. زلالیه مایعی است که به صورت مرتب داخل چشم ترشح می‌شود و از زاویه چشم یعنی زاویه‌ای که بین عنبیه و قرنیه است خارج می‌شود. حال اگر به هر علتی این زاویه بسته و یا تنگ شود، ترشح حاصله، به اندازه طبیعی وارد چشم می‌شود، اما خروجی آن چون تنگ شده فشار چشم را بالا می‌برد، این بالا رفتن فشار چشم باعث می‌شود عصب چشم که دقیقاً در پشت چشم قرار گرفته، حساس شود و به‌تدریج تارهای عصبی از بین برود و از بین رفتن آنها باعث کاهش میدان دید می‌شود. وقتی میدان دید بیمار را اندازه می‌گیریم متوجه می‌شویم در کدام قسمت میدان دید ندارد. آب سیاهی که معالجه نشده باشد، میدان دید را به‌تدریج تنگ می‌کند. اگر بخواهیم مثال بزنیم درست مثل آن است که بخواهیم از داخل یک شیلنگ جایی را نگاه کنیم که مسلماً تنها مسیر را می‌بینیم و دور و اطراف را نمی‌بینیم. وقتی میدان دید به‌تدریج کم شد، فقط یک جزیره کوچک از بینایی باقی می‌ماند که درنهایت آن هم از بین می‌رود و یک سیاهی کامل جلوی چشم می‌آید و به همین دلیل می‌گویند آب سیاه، چرا که دید به‌طور کامل از بین می‌رود.

○ چگونه می‌توان از ابتلا به آب مروارید جلوگیری کرد؟

□ اصولاً در مورد جوانان و سنین متوسط عمر به‌طور معمول آب مروارید وجود ندارد. اما به طور کلی همه باید مواظب چشمشان باشند تا ضربه، پلیسه و یا هر جسم خارجی به چشمشان نخورد، چرا که حتی پاره شدن کپسول عدسی هم می‌تواند باعث ایجاد آب مروارید شود. گاهی نفوذ یک جسم خارجی مثل سنگ می‌تواند بدون آنکه از قرنیه رد شود باعث پارگی عدسی شود. حتماً موتورسواران و ورزشکاران هم باید از کلاه ایمنی استفاده کنند و هر کس نسبت به شغل و حرفه خود، مراقبت کامل از چشمانش به عمل آورد.

○ نوع و میزان نور و یا نوع آب و هوا چه تأثیری در بیماریهای چشمی دارد؟

□ اصولاً نگاه کردن مستقیم به آفتاب باعث سوزش عدسی و ایجاد لکه زرد می‌شود و گاهی حتی نابینایی درپی دارد. در مناطق گرمسیری بیماریهای عفونی و تراخم و همچنین تابش زیاده از حد نور خورشید باعث کدورت عدسی چشم می‌شود که توصیه می‌کنیم در این مناطق حتی‌المقدور از عینک‌های دودی استفاده شود. آلودگی هوا باعث سرخی ملتهبه، التهاب و قرمزی چشم، سوزش، خارش و عوارضی از این دست می‌شود.

> **هیچ بیماریی بی تأثیر بر چشم نیست حتی استرس روی چشم تأثیر منفی دارد و مسائل روانی هم می‌تواند عامل بیماری چشم شود**

○ چه بیماریهای جسمی بر سلامت چشم تأثیر دارند؟

□ بیماریهایی مثل بیماری قند و فشارخون، عوارض مختلفی روی چشم دارد. البته به نظر من،

چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

هیچ بیماریی بی‌تأثیر بر چشم نیست حتی استرس هم روی چشم تأثیر منفی دارد. به‌طور مثال ما یک نوع بیماری چشمی داریم به اسم «سی.اس.آر» به این صورت که مقداری مایع در قسمت لکه زرد در ته چشم پیدا می‌شود که علت خاصی برای آن پیدا نکرده‌اند و معتقدند که مسائل روانی، استرس و فشارهای روحی می‌تواند عامل این بیماری باشد. بنابراین حتی مسائل روحی هم در بیماریهای چشم بی‌تأثیر نیست.

■

دیگری نیازی به عینک نیست!

مطلب ویژه ما را در شماره آینده گزارش پزشکی بخوانید، در این گزارش همراه جراحان چشم به اتاق عمل رفته‌ایم تا گزارش لحظه به لحظه‌ای داشته باشیم از برطرف کردن عیوب انکساری چشم به وسیله لیزر و عمل لیزیک.

گزارش هفته‌های آینده ما را از جدیدترین و پیشرفته‌ترین مرکز تخصصی جراحیهای چشم به‌وسیله لیزر و لیزیک بخوانید.

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

جوانان: شرایط نامساعد فرهنگی و اقتصادی مهمترین مانع ازدواج ماست

احمد رسولی: مهمترین دغدغه جوانان دستیابی به شغلی مناسب با تحصیلات و شخصیت آنان است. این مشغله فکری و دوندگی بدون نتیجه در بهترین و زیباترین شرایط سنی یک جوان رخ می‌دهد و او را از پرداختن به یکی از مهمترین مرحله زندگی که ازدواج است بازمی‌دارد.

آنان که به مقصود خود دست نیافتند این راه بی‌پایان را درپیش می‌گیرند اما عده‌ای که نیاز شغلی را مرتفع ساخته‌اند، دیگر شرایط روحی و جسمی مناسب برای ازدواج ندارند.

بهروز آرمان: امروز فرهنگ و ملاک ازدواج دستخوش تغییرات عمده و قداست آن از بین رفته است.

معیار ازدواج جوانان امروز نسبت به سالهای گذشته بسیار متفاوت است و نگرش آنان دچار دگرگونی شده است. در قدیم ازدواج و انتخاب شریک زندگی به جوان تحمیل می‌شد و تقریباً خود شخص دخالتی در این امر نداشت. این مقوله در نسل بعدی روند معقولتری را پیش گرفت و ازدواج با دید باز و عاقلانه‌تر انجام شد و افراد اجازه اتخاذ تصمیم مناسب با شرایط خود را داشتند. من نسبت به دخالت بی‌جا و غیرمنطقی بعضی از والدین در این امر در سالیان اخیر شدیداً انتقاد دارم و معتقدم ازدواج امروزه همراه با مشکلات و مصائب است.

شیوه‌های تربیتی نادرست والدین و انتقال نگرش مادی به فرزندان موجب شده است که در آنان توقعات و انتظارات آرمانی پیدا شود.

امیر محمد فندرسکی: مسوولیت‌ناپذیر نبودن برخی از جوانان جرات آنان را برای برعهده گرفتن این رسالت کم کرده است.

جوانان می‌دانند که از حمایتهای مادی و معنوی پدر و مادر خبری نیست و هر کس با مشکلات خود درگیر است. والدین به‌خاطر اینکه مشکلی بر مشکلاتشان افزوده نشود، کمتر اصرار بر تشویق و ترغیب جوانان برای ازدواج دارند. بهترین دلیل برای این حرف من بالا رفتن سن ازدواج دربین جوانان است.

سرپرست نمایندگی سازمان ملی جوانان استان گلستان: موانع فرهنگی ازدواج خیلی بیشتر از موانع اقتصادی آن است و متاسفانه هنوز نهاد خانواده در جامعه از ارج و منزلت بایسته برخوردار نیست.

«حجت‌الاسلام عبدالله شاهینی» می‌افزاید: عده‌ای تصور می‌کنند ازدواج فقط برای ارضای تمایلات جنسی و درونی است، درحالی که با ازدواج یک نهاد مهم مدنی تشکیل می‌شود. مشکلات اقتصادی در کاهش رغبت جوانان به ازدواج نیز بسیار مؤثر است و موانع فرهنگی و اقتصادی با هم موجب یاس و دل‌مردگی جوانان شده است که درنهایت میل به زندگی مجردی را افزایش می‌دهد.

کاهش توقعات خانواده‌ها و نهادینه شدن فرهنگ ساده‌زیستی از جمله راهکارهای حل این مشکل می‌تواند باشد. اگر هزینه‌های زندگی و ازدواج پایین بیاید ما شاهد وضعیت مطلوبتری در جامعه خواهیم بود.

اصلاح نگرش عامه نسبت به ازدواج و پذیرفتن این مساله که این امر تنها یک مقوله جنسی نیست، بلکه نیاز عاطفی و احساسی است، به بهبود شرایط جامعه کمک می‌کند و در این راستا وظیفه و رسالت مسوولان فرهنگی جامعه در این زمینه بیشتر از مسوولان اقتصادی است و تا زمانی که بستر فرهنگی لازم در جامعه فراهم نشود، هیچ مشکلی حل نخواهد شد. ■

جهاد در جبهه فرهنگی

سیره عملی بزرگان در حفظ ارزشها

تصحیح شبهه

دانشمندان اسلامی به اقتضای زمان و مکان و شبهاتی که از سوی دوستان و دشمنان مطرح می‌شود، باید مدافع مکتب باشند و با بیان و قلم خویش به دفاع برخیزند و شبهات را هرچند ساده، کم و حقیر نشمارند. البته در طول تاریخ عالمان بزرگوار بسیاری بودند که همت والای خود را در پاسخگویی به شبهات مکتوب و شفاهی به‌کار بردند که شیخ صدوق از جمله آنهاست.

وی درباره علت نگاشتن کتاب کمال‌الدین تمام النعمه می‌نویسد: «آنچه مرا وادار به تالیف این کتاب کرد، این بود که پس از زیارت امام علی‌بن موسی الرضا(ع) به نیشابور مراجعت کرده و در آن جا رحل اقامت افکندم. شیعیان بسیاری نزد من رفت و آمد می‌کردند، ولی بیشتر آنان را در مساله غیبت امام زمان(عج) حیران یافتم و احساس کردم در مورد امام زمان(عج) بر آنها شبهه وارد شده است و از راه راست منحرف شده، به آرا و نظرات نادرست روی آورده‌اند. این بود که تمام تلاش خویش را در راهنمایی آنان به حق و حقیقت و برگرداندنشان به راه راست به کار بردم و با استفاده از اخبار و روایاتی که از پیامبر اسلام(ص) و ائمه معصومان(ع) در این باره بود، به این امر اقدام کردم.

رساله در رد غنا

میرزای قمی از شخصیت‌های علمی و صاحب تالیفات ارزشمندی است که تمام توان علمی خود را برای دفاع از کیان تشیع به‌کار برد. وی هرگاه احساس می‌کرد انحرافی در جامعه نفوذ می‌یابد دست به‌کار می‌شد و اثری علیه آن به رشته تحریر در می‌آورد. میرزای قمی در مقابل آن ساکت ننشست و با تلاش بی‌وقفه رساله‌ای جامع نگاشت و به جامعه تقدیم کرد. میرزا این محصول فکری و فرهنگی را «رسالة الغناء موضوعاً و حکماً» نامید و آنگاه که موضوع پادری مسیحی و نوشته وی مطرح شد به‌پا خاست و ردیه‌ای علیه او نوشت و زمانی که فتحعلی‌شاه را در جاده انحراف دید از شیوه نامه‌نگاری سود برد و نامه مفصلی به شاه نگاشت و او را نصیحت و موعظه کرد.

میرزا علیه صوفیگری و غلوکنندگان نیز رساله‌ای تالیف کرد و در اختیار افکار عمومی قرار داد.

مجوز استفاده از شبکه های ماهواره‌ای برای هتلهای خصوصی

مدیر سازمان ایرانگردی و جهانگردی استان تهران گفت: مجوز استفاده از برخی شبکه‌های ماهواره‌ای مانند الجزیره، سی.ان.ان و بی.بی.سی برای میهمانان خارجی به دوازده هتل و هتل آپارتمان بخش خصوصی داده شد.

غلامحسین خسروآبادی افزود: این مجوز نظر به تقاضای مکرر میهمانان خارجی برای اطلاع از اخبار روز جهان و با توجه به پیگیریهای سازمان ایرانگردی و جهانگردی و موافقت معاونت امور سینمایی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صادر شد.

این مجوز توسط اداره کل توسعه و همکاریهای سمعی و بصری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی صادر شده است و در صورت استفاده غیرمجاز از تجهیزات ماهواره‌ای، مدیر واحد باید پاسخگو باشد.

مدیر سازمان ایرانگردی و جهانگردی استان تهران افزود: پیش از این فقط هتل‌های دولتی این مجوز را داشتند ولی به هتل‌های بخش خصوصی اجازه استفاده از شبکه‌های ماهواره‌ای داده نمی‌شد که این امر نوعی تبعیض بین هتل‌های دولتی و خصوصی به وجود آورده بود و قابل توجیه برای میهمانان خارجی نبود.

این مسوول با بیان اینکه ۵۳ هتل و یازده هتل آپارتمان خصوصی در استان تهران وجود دارد، گفت: صدور مجوز برای دیگر واحدها که شرایط لازم را دارند دردست بررسی است.

صدای سربسیج
طاها

سیمای سرداران

سردار سرلشکر شهید یوسف کلاهدوز

شهید یوسف، اول دی ماه سال ۱۳۲۵ در «قوچان» دیده به جهان گشود. او از همان اوایل کودکی، از هوش و حافظه‌ای سرشار و قوی برخوردار بود. هوشمندی و ذکاوت این شهید عزیز در دوران تحصیل، موجب تحیر و شگفتی همگان شد. دوران دبیرستان با توجه به وسعت مطالعات دینی و سیاسی او، نقطهٔ عطفی در زندگی یوسف بود.

یوسف همیشه نگران همسالان خود بود و دغدغهٔ فکری‌اش را قشر محصل تشکیل می‌داد. او برای اولین بار نماز جماعت را در دبیرستان برگزار کرد که با استقبال قابل توجهی روبرو شد.

فعالیتهای شهید پیش از انقلاب اسلامی

او پس از دریافت دیپلم، وارد دانشکده افسری شد و این چیزی بود که نزدیکانش انتظار آن را نداشتند، اما او به دنبال هدفی بود که از این طریق زودتر می‌توانست به آن برسد. یوسف در دانشکده بیشترین تلاش خود را مصروف جذب نیروهای مذهبی و مستعد ارتش می‌کرد. کارهای او کم‌کم ثمر می‌داد و هر روز دوستانی جدید جذب و شیفته اخلاق و منش او می‌شدند.

یوسف درد جامعه را حس می‌کرد و درمان را هم می‌شناخت. او همواره تلاش می‌کرد تا روحی تازه که نشات گرفته از اسلام بود، در پیکره ارتش بدمد. از این‌رو مخفیانه با عده‌ای از علما و روحانیان ارتباط برقرار کرد. وی مدت هفت سال در لشکر شیراز فعالیت مذهبی و سیاسی خود را به طور مخفیانه ادامه داد، اما طولی نکشید که به تعقیب و مراقبت او پرداختند، لیکن تیزهوشی و زیرکی یوسف، موجب رفع سوءظن نیروهای اطلاعات ارتش شاه شد و او را به گارد شاهنشاهی منتقل کردند. یوسف کلاهدوز با چند واسطه با حضرت امام خمینی(ره) ارتباط برقرار کرد و از رهنمودهای معظم‌له برخوردار می‌شد.

> پس از فرمان حضرت امام(ره) مبنی بر تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، شهید کلاهدوز به اتفاق عده‌ای از همفکران خود، در خدمت حضرت آیت‌الله خامنه‌ای مأمور تشکیل این نهاد مقدس و انقلابی می‌شود

با شروع انقلاب اسلامی، مسئولیت کلاهدوز حساس‌تر و بیشتر شد. او برای درهم شکستن روحیهٔ ارتشیان وابسته، به کمک چند نفر از نیروهای تحت امرش واقعه سرنوشت‌ساز لویزان را طراحی و اجرا می‌کرد. در این حادثه مهم، دهها نفر از افراد عالی‌رتبه گارد، با رگبار مسلسل از پای درآمدند.

در شب ۲۱ بهمن ماه ۱۳۵۷، طراحان نظامی شاه، توطئه‌ای شوم برای کشتار مردم طراحی کردند. آنها تعدادی تانک را برای استقرار در چند نقطه حساس، از جمله مقر امام(ره) آماده کردند. اما شهید کلاهدوز که از این نقشه رژیم باخبر بود، سریع دست به کار شد و با کمک همفکرانش تانکها را از کار انداختند.

فعالیتهای شهید پس از پیروزی انقلاب اسلامی

کلاهدوز پس از پیروزی انقلاب اسلامی، همراه شهیدان «محمد منتظری» «موسی نامجو» و «اقارب‌پرست» در اقامتگاه حضرت امام خمینی(ره) در مدرسه علوی، کمیته نظامی تشکیل دادند.

پس از فرمان حضرت امام(ره) مبنی بر تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، کلاهدوز به اتفاق چند تن از همفکران خود، در خدمت حضرت **آیت‌الله خامنه‌ای** مأمور تشکیل این نهاد مقدس و انقلابی شد. وی از همان ابتدا، در راه‌اندازی واحدهای آموزشی و توسعه آن اهتمام جدی مصروف داشت.

شهید کلاهدوز در تدوین اساسنامه سپاه نقش اساسی ایفا و تلاش کرد تا این تشکیلات نوپای انقلاب، تحت فرمان ولایت فقیه انجام وظیفه کند. او در دوران خدمتش در سپاه، در مسئولیتهای حساسی، همچون مسئولیت اطلاعات ریاست ستاد مرکزی انجام وظیفه می‌کرد، که آخرین مسئولیتش «قائم‌مقامی فرمانده سپاه» بود. او در کنار این وظیفه حساس، در شورای عالی دفاع نیز نقش مؤثری را ایفا می‌کرد.

فعالیتهای شهید در دوران دفاع مقدس

شهید کلاهدوز با شروع جنگ تحمیلی، همت و تلاش خود را مصروف سازماندهی و ساماندهی رزمندگان اسلام کرد. وی در طراحی عملیات نظامی، از ذهنی خلاق و اندیشه‌ای مبتکر برخوردار بود. وی در نخستین عملیات فراگیر، یعنی شکست حصر آبادان، نقشی اساسی ایفا کرد. و از همان ابتدا سعی کرد، وحدت و هماهنگی میان ارتش و سپاه را بیش از پیش محقق سازد.

شهید یوسف کلاهدوز قائم مقام سپاه پاسداران انقلاب اسلامی

او همچنان مصمم و جدی طرح عملیات ثامن‌الائمه را پیش برد که سرانجام عملیات با هماهنگی و وحدت ارتش و سپاه به اجرا درآمد و نتایج درخشانی را برای نخستین تجربه حملهٔ فراگیر، نصیب مردم و رزمندگان اسلام کرد.

ویژگیهای اخلاقی شهید کلاهدوز

او هرگز اهل ریا و خودنمایی نبود، با آنکه قائم‌مقام سپاه بود، ولی حتی نزدیکترین کسانش نمی‌دانستند او چه مسئولیتی دارد.

شهید کلاهدوز فردی وارسته، باتقوا، خودساخته و صادق بود. معمولاً کم می‌خورد، کم می‌خوابید و روزه‌های مستحبی می‌گرفت.

او ارادتی خاص به حضرت ولی‌عصر(عج) داشت واز صمیم قلب مطیع اوامر حضرت امام خمینی(ره) بود.

شهید یوسف فردی منظم، چابک، شجاع و باشهامت بود و ذوق خاصی در ارائه طرحهای نظامی تبلیغاتی و هنری داشت. او هرگز در برخورد با مشکلات، دلسرد و ناامید نمی‌شد.

چگونگی شهادت

شهید کلاهدوز در هفتم مهر ماه سال ۱۳۶۰ هنگامی با دیگر همرزمانش به وسیله هواپیما از جبهه‌های جنوب بازمی‌گشت، براثر سانحه غمبار هوایی به درجه رفیع شهادت نایل شد.

حضرت امام (ره) در بخشی از پیامشان به مناسبت شهادت جمعی از فرماندهان سپاه و ارتش در این حادثه فرمودند: «ایشان خدمتگزاران رشید و متعهدی بودند که در انقلاب و پس از انقلاب، با سرافرازی و شجاعت در راه هدف و در حال خدمت به میهن اسلامی به جوار رحمت حق تعالی شتافتند.»

■

اخبار بسیج

□ پایگاه مقاومت بسیج یادگار امام(ره) در دانشکده پزشکی و پیراپزشکی اراک گشایش یافت.

□ بسیجیان گنبد، حمایت خود را از انتفاضه مردم فلسطین اعلام کردند.

□ بیش از ۱۲۰ نفر از دانش‌آموزان بسیجی بخش لنده در تابستان امسال از برنامه‌های اردویی بهره‌مند می‌شوند.

□ رقابتهای کاراته قهرمانی نیروی مقاومت بسیج کشور برگزار شد.

□ بیانیه بسیج اساتید دانشگاه شهید بهشتی در محکومیت اظهارات اخیر یک استاد دانشگاه صادر شد.

□ رئیس بسیج دانش آموزی کشور تصریح کرد، سازمان بسیج دانش‌آموزی به عنوان یکی از عمده‌ترین تشکلهای دانش‌آموزی کشور، حدود چهار میلیون عضو دانش‌آموز دارد.

□ در تابستان امسال ۱۱۰ هزار نفر از جوانان آذربایجان غربی در طرح بسیج سازندگی مشارکت می‌کنند.

□ دبیر سیاسی بسیج دانشجویی دانشگاه تهران و علوم پزشکی طی سخنانی گفت: «بسیاری از طلبکاران امروزین واقعه کوی دانشگاه، در واقع همان سوءاستفاده‌کنندگان و بدهکاران به دانشجو هستند.»

□ سردار رستگارپناه معاون عملیات نیروی مقاومت بسیج کشور طی سخنانی گفت: «امروز مهمترین وظیفه سپاه و بسیج، شناخت تهدیدات دشمن و مقابله با آن است.»

□ بسیج دانشجویی دانشگاههای شاهرود در بیانیه‌ای سخنان اخیر عضو مرکزی سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را محکوم کرد.

□ تیم والیبال ساحلی بسیج صدا و سیما، قهرمان پنجمین دوره مسابقه‌های والیبال ساحلی قهرمانی باشگاههای کیش شد.

□ همایش بسیجیان حوزه ۱۰ ناحیه مقاومت بسیج غرب تهران، یادواره شهیدان بسیجی در مجتمع فرهنگی آزادی برگزار شد.

شکرخند

۳۴۷

پیام

ایا نسیم صبحگه، برای ما صغیرها
بیا و زحمتی بکش، مشابه سفیرها!
قدوم خویش رنجه کن به سرعتی که جت رود
برو زلطف و مرحمت، به جانب کبیرها
درود ما، سلام ما، رسان به پیشگاه آن
وزیرها، وکیل‌ها، رئیس‌ها، مدیرها
پیام ما بیان نما، به نزد آن مدبران
بگو که سخت شد زمان، برای ما اجیرها
گرانی و تورم و نداری و نبود کار
مدام رنجمان دهد هزینه‌ها، کثیرها
نه راه چاره مانده و نه راه پیش و پس دگر
شدست بسته بهر ما، تمامی مسیرها
بگو که کارگر کنون، رمق نمانده در تنش
بگو که ناتوان شدند، معلمان، دبیرها
امان ما بریده شد، ز بسکه گیر کرده‌ایم
چگونه جان به در بریم، ازین گرفت و گیرها
بدین روش که تاکنون، به پیش رفته اقتصاد
غنی شدند اغنیا، فقیرتر، فقیرها
بگو سواره را خبر، نباشد از پیادگان
ز ما گرسنگان کجا، خبر رسد به سیرها؟
بگو که چاره‌ای کنید، برای ما مُعجلا
لِه و لورده می‌شویم، اگر کشد به دیرها
ز «مرشد احمد» آفرین، برآن کسی که آورد
برای طنزهای او، نظیر یا نظیرها

«مرشد احمد» . قم

بوق

بوق نزن، بوق نزن، ای پسر بوق تو گوش همه را کرده کر
با موتور خویش چوجولان دهی عزم خطر کرده‌ای و شور و شر
گاه دوتاپشت و یکی هم به‌پیش بر موتورت هست سوار، الحذر
از کله ایمنی‌ات هم که نیست بر سر پرنخوت و پوکت اثر
بوق‌های شیپوری تو تازگی جلب نظر کرده به هر رهگذر
فکر نکردی که زن و مرد پیر می‌کنی از بوق مکرر پکر
شوکه شود ناگه و از بوق تو استرش وی بشود بیشتر
اوفتد از پای به صد قشقرق یا بشود همچو یکی محتضر
از تو ز این جرم به عهد و خطا آتش این فتنه شود شعله‌ور
زین هوس زشت پر از اضطراب چیست تو راحاصلی غیر از خطر
نیست خوشایند به گوش کسی جاز موزیک بوقی‌ات ای بی‌هنر

رضا شمسایی . بومهن

جایگاه میوه‌ها در شعر طنز

با فرارسیدن فصل تابستان، باز هم بازار انواع میوه‌ها داغ و کار و کسب میوه‌فروشان البته گرانفروش سکه می‌شود. و ایضاً خلق‌الله مستضعفی که دستشان به انواع گوشت سرخ و سفید نمی‌رسد، ناگزیر به خریدن میوه‌هایی هستند که گرچه خالق منان مفت کالذی به بندگانش مرحمت می‌فرماید، اما توسط واسطه‌های بی‌انصاف، هر روز گرانتر از دیروز به بازار نیاز مردم عرضه می‌گردد!

خوردن میوه نیاز روزمره مردم است. اما این نعمت الهی در بین بسیاری از افراد خصوصاً شاعران طنزپرداز، از جایگاه ویژه‌ای برخوردار است. چرا که کمی تا قسمتی از آثار خود را یا اختصاص به خواص میوه‌ها داده‌اند و یا شوخی‌های خنده‌ناکی با انواع میوه‌ها و خوراکیها کرده‌اند. و جالب اینکه شاعران جدی‌گوی هم که در صُور خیال، اعضا و رخسار معشوقه را تشبیه به مظاهر زیبای آفرینش کرده‌اند، هرازگاهی هم از میوه‌های دلخواه خود یاری گرفته غزلیاتی از این دست سروده‌اند که برای نمونه ابتدا سروده‌ای می‌خوانیم از شاعر عصر قاجار «فرصت‌الدوله شیرازی» و سپس سروده‌ای از مخلص که البته از زبان شاعری‌ست میوه‌فروش در وصف معشوقه‌اش.

شاخه امرود

نگار من که رُخش همچو پوست کنده هلوست از آن هلوی مرا آرزوی شفتالوست
سر شکم از بصر آید، به رنگ آب انار عجب‌مدار که خونین رخم به‌رنگ هلوست
بتی که گوی زنخدان او به از سیب است مرا زحسرت آن،گونه‌ای چوزردآلوست
گهی به گریه دو چشمم به یاد بادامش گهی به‌خنده لبانم زشوق‌پسته اوست
ز پرده عنبی، غوره چون نیفشانم که‌دلبری‌ست ترش‌روی و لعبتی‌بدخوست
کند چوخربزه‌ام گر که پاره‌پاره خوش است وگر که‌برکنَدم‌پوست چون‌خیار نکوست
بسان شاخه امرود «فرصت» از تسلیم نهاده سر به ره دلبری که عربده، جوست

امرود = گلابی

شاعر میوه‌فروش

من آن چشمان شهلا را که چون آلوست، می‌خواهم
رُخت کز شرم و خجلت رنگ خرمالوست، می‌خواهم
انار میخوشه هر خنده و اخمت برای من
و لبهایت که زیبا تر ز شفتالوست، می‌خواهم
تنت در توی مانتو، چون خیار سبز دولا به
درون چادرت پیچیده چون کاهوست، می‌خواهم
تو را چون شنبلیله، پونه و ترتیزک و ترخون
تو را مانند هر سبزی که در کوکوست، می‌خواهم
تو شیرین و معطر، چون گلابی‌های کاشونی
گلابی بر مزاج چاکرت نیکوست، می‌خواهم
تو را چون پرتقال و کیوی و نارنگی و یافا
و هر چیزی که هم خاصیت لیموست، می‌خواهم
تو را با عطر اندامت، که دائم در مشام من
به مثلِ طالبی و گرمکی خوشبوست، می‌خواهم
تو را تا من تلنگر می‌زنم مانند هندونه
نگاهت را که مثل تیزی چاقوست، می‌خواهم
تو در انبار عشقم، سیب خوش‌رنگ دماوندی
و من سیبی که چون رخسار تو دلجوست، می‌خواهم
تو را چون میوه پیوندی می‌خواهم برای خود
برای مشتری هر میوه‌ای کرموست، می‌خواهم

○ «ی . و . وکیل‌باشی»

ترازو
امیر پندک

در انتظار گاز

مردم تایباد خواستار اجرا و تکمیل طرح نیمه‌تمام گازرسانی به شهر خود هستند.

با آنکه اعتبارات طرح مذکور نیز تایید شده است، اما متاسفانه با پیگیریهای مجدانه و علی‌رغم توصیه‌هایی که در این زمینه شده، هنوز هیچ اقدامی در این خصوص انجام نگرفته است. مردم تایباد در انتظار اجرای طرح گازرسانی با همکاری شرکت ملی گاز ایران هستند.

نادر کیانی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

حمایت از خبرنگاران

دکتر محمدی اصفهانی امام جمعه بهبهان، طی دیداری با نمایندگان و خبرنگاران مطبوعات در این شهرستان گفت: «از اینکه بعضی از مسوولان این شهرستان با نمایندگان و خبرنگاران همکاری و هماهنگی ندارند، ناخرسندم!»

امام جمعه افزود: «مطبوعات تمام واقعیت‌ها را شفاف و صاف به اطلاع مردم می‌رسانند و نقش ارزنده‌ای در پیشرفت و اشاعه فرهنگ دارند.»

در این دیدار، نمایندگان مطبوعات و خبرنگاران طرح مشکل کردند. امام جمعه پس از شنیدن مسائل و مشکلات خبرنگاران گفت: «تا این حد، از مشکلات شما مطلع نبودم و فکر می‌کردم آنها از حقوق و مزایای جامعه بهره‌مند هستند و ان‌شاءالله از هیچ کمکی مضایقه نخواهم کرد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی - فتح‌الله دایی‌زاده

گاز به حاجی آباد رسید

سرانجام خانه‌های حاج‌آباد در جاده سیمان مشهد گازکشی شد. این درحالی است که بارها و بارها، اهالی این منطقه با مراجعه به مقامات شرکت گاز، راه و ترابری و شهرداری مشهد خواستار گازکشی به چندین خانوار در این بخش [حاجی‌آباد] شده بودند تا جایی که از طریق روزنامه خراسان و مجله اطلاعات هفتگی [در بخش ترازو به شماره ۳۰۰۸] مشکل یادشده به اطلاع آنها رسید. خوشبختانه این فعالیت‌ها نتیجه داد و شرکت گاز و شهرداری با مطالعه مطالب یادشده و آگاهی از مشکلات، ظرف دو ماه شروع به گازکشی این منطقه کردند.

بنابراین اهالی حاجی‌آباد، ضمن قدردانی از زحمات بی‌دریغ شهرداری و شرکت گاز از دو رسانه مذکور کمال تشکر را دارند.

مشهد - ابوالفضل صمدی رضایی

خطر در کمین!

جاده کلاغ‌آباد از توابع نوغاب گناباد فاقد علائم روشنایی و راهنمایی است، چون در شب حرکت وسایل نقلیه در این مسیر زیاد است، خطرات زیادی در کمین خواهد بود. از مسوولان محترم تقاضا داریم نسبت به نصب و راه‌اندازی لامپهای روشنایی و علائم راهنمایی و رانندگی اقدام کنند.

مجید کاظمی

مسوول جمع آوری گداها چه کسی است؟!

بساط کردن متکدیان بر حاشیه خیابان اصلی، بسیار خطرناک است. مسوول جمع‌آوری و هدایت گداها به جایی که باید باشند! کیست؟! آیا بهزیستی آمل نباید توجه کند؟

معلمان و دردسرهای زیاد

معلمان با مشکلات بسیاری دست و پنجه نرم می‌کنند. یک معلم بخشی از این مشکلات را به شرح زیر یاد کرده است:

۱- یارانه مسکن فرهنگیان از سال ۱۳۷۷ داده نشده است.

۲- سهم دولت برای صندوق ذخیره فرهنگیان مدتهاست که پرداخت نشده.

۳- حقوق و مزایای شغلی و کارمندان برجسته و احکام افزایش حقوق معوقه به دیون رفته و سالهاست پرداخت نشده.

۴- حقوق اضافه‌کاری به جای پرداخت ماهانه، هر سال یک بار یا هر شش ماه یک‌بار پرداخت می‌شود.

۵- اصولاً باید به اندازه کار هر فرد، دستمزد به او داده شود، اما برابر زحمات معلمان به آنها اضافه‌کاری پرداخت نمی‌شود.

۶- مدارس روستایی توسط معلمان نظافت می‌شود و هزینه‌ای برای این کار به آنان داده نمی‌شود.

۷- برای بردن دانش‌آموزان به اردو به همه عوامل اجرایی دستمزد داده نمی‌شود.

۸- یک ماه مرخصی مناطق محروم سالهاست پرداخت نمی‌شود و در بعضی مناطق محروم اصلاً لحاظ نشده.

علی حضوری جانباز فرهنگی

حق محرومیت چرا به کارکنان جهادسازندگی سابق داده نمی‌شود؟!

درحالی که شهرستان رامهرمز، جزو مناطق محروم استان خوزستان محسوب شده است و چندی پیش از طرف هیات دولت برای کارمندان شاغل این مناطق حق محرومیت درنظر گرفته شد و این حق محرومیت به چند اداره در رامهرمز داده شد، ولی متاسفانه کارکنان جهادسازندگی سابق، هنوز شامل این حق محرومیت نشده‌اند. وقتی این کارکنان درخصوص عدم پرداخت حق خود اعتراض می‌کنند، در جواب آنان می‌گویند که مقررات مالی اداری جهادسازندگی شامل حال کارمندان آن نمی‌شود، حالا که وزارت جهادسازندگی و کشاورزی ادغام شده‌اند، کارکنان جهاد سازندگی و ادارات کل تابعه (منابع طبیعی، عشایر، شیلات، دامپزشکی) خواستار رسیدگی وزیر جهادسازندگی به مشکل خود شده‌اند.

رامهرمز - محمدعلی یوسفی خبرنگار اطلاعات هفتگی

نظارتی بر قیمت‌ها نیست

وقتی صحبت از نظارت بر قیمت‌ها مطرح می‌شود، حداقل انتظار مردم این است که این نظارت به صورت کامل و همگانی باشد تا بدین صورت، تمامی متخلفان شناسایی شوند. متاسفانه فروشندگان ترمینال جنوب تهران، خصوصاً فروشندگان مواد غذایی، گاهی اجناس خود را دو برابر قیمت واقعی عرضه می‌کنند و متاسفانه هیچ کس نظارتی بر این امر ندارد، درحالی که همان جنس، چند قدم دورتر از ترمینال با قیمتی بسیار پایین‌تر عرضه می‌شود.

جا دارد اداره نظارت بر قیمت‌ها تنها به این دلیل که اجاره مغازه در داخل ترمینال بالاست، اجازه گرانفروشی به آنها ندهد و با متخلفان برخورد کند.

محمد رضاییان - خبرنگار اطلاعات هفتگی - شاهرود

نمین سینما می‌خواهد

جوانان شهرستان نمین استان اردبیل از امکانات رفاهی و تفریحی محرومند.

جوانان این شهر اوقات بیکاری خود را در خیابانها و کوچه‌ها می‌گذرانند. آنها که ۸۵ درصد جمعیت شهر را تشکیل می‌دهند، از مسوولان تقاضا دارند نسبت به احداث شهربازی در شهر نمین اقدام کنند و یا با دایر کردن یک سینما به فکر اشاعه فرهنگ اسلامی و جلوگیری از سرگردانی جوانان باشند.

جعفر بابایی

گزارش
تکان‌دهنده و
خواندنی از
محاکمه
میلوسویچ به
اتهام جنایات
جنگی علیه
بشریت

آنان مرده بودند

برگردان: بهروز بهرامی

پاسخ کلیشه‌ای

اسلوبودان میلوسویچ یک پاسخ کلیشه‌ای برای هرکدام از اتهامات خود در دادگاه فراهم آورده است: «همه اینها دروغی و ساختگی است!» و بدین‌ترتیب هفته گذشته دادگاه بین‌المللی جنایی در هاگ واقع در هلند که مشغول رسیدگی به اتهامات میلوسویچ تحت عنوان جنایات علیه بشریت می‌باشد، شروع به استماع مشاهدات شهود درخصوص فاجعه مرگبار دهکده‌ای در کوزوو به نام راچک کرد. در روز پانزدهم ژانویه سال ۱۹۹۹ نیروهای صرب بر کشتار مردم غیرنظامی در این دهکده پرداخته. آنچه واقع شد، بعدها توسط دیپلماتی به نام ویلیام واکر که در راس هیاتی برای کشف حقایق به منطقه رفته بود، به دادگاه گزارش شد. واکر به دادگاه گفت که از همان آغاز ورود هیات کشف حقیقت به راچک، دهها آلبانیایی مقیم کوزوو را مشاهده کرد که غرق در خون خود جان داده بودند و بسیاری از آنها پیرمردان و پیرزنانی بودند که از فاصله‌ای بسیار نزدیک مورد هدف قرار گرفته بودند. یعنی قتل‌عام شده بودند و این به‌حدی فجیع و بی‌رحمانه بود که ابتدا تلافی نظامیان ناتو را بلافاصله به دنبال داشت و پس از آن هم بازداشت و محاکمه میلوسویچ از تبعات دیگر این قتل‌عام بود.

خونسرد و آرام

اما هیچ‌کدام از این اتهامات حتی ذره‌ای هم روی وجدان میلوسویچ سنگینی نمی‌کرد و مطابق معمول در پاسخ اتهام قتل‌عام راچک آن را توطئه خواند و سپس ادعا کرده بود که چهل و اندی نفر که در راچک قتل‌عام شده بودند، درواقع اعضای یک شبکه تروریستی در کوزوو بودند که در برخورد با پلیس به قتل رسیده بودند. سپس همرزمان تروریست‌ها، اجساد را در نقطه‌ای که به آسانی یافت شود قرار داده و لباسهای نظامی را از تنشان خارج کرده و البسه غیرنظامی بر آنها پوشانده بودند تا وانمود نمایند این غیرنظامیان بی‌گناه بودند که قربانی جنایات صربها شده‌اند. میلوسویچ پس از اظهار داستانهای فوق به منظور اضافه کردن ابعاد و چرخش تازه‌ای به آنها و با هدف پذیرفتنی‌تر کردن آنها گفته بود که احتمالاً واکر شخصاً این سناریو را ترتیب داده بود که بتواند زمینه‌های تجاوز آمریکا و ناتو را به کشورش فراهم نماید.

...درحالی که یکی از شهود قتل‌عامهایی که صربها به دستور میلوسویچ در بوسنی مرتکب شده بودند، مشغول تشریح مشاهدات خود به دادگاه بود، ناگهان میلوسویچ با خشم از شاهد پرسید، «چرا این دروغها را از خود می‌سازی؟» و آن شاهد با حالتی افسرده پاسخ داد: «من آنها را دیدم»...

دستکاری تاریخ

در دادگاه دادستان ناتو میلوسویچ را متهم به دستکاری تاریخ کرد و گفت که اگرچه حضور کماندوهای آلبانیایی‌تبار در منطقه امری بدیهی به نظر می‌رسید، اما حتی رهبر تکاورها (کماندوها) که **شکری بوجا** نام داشت، اعلام کرده بود که هشت تن از اعضای گروه او نیز به دست صربها کشته شده بودند؛ اما میلوسویچ قصد داشت تا همه این اتهامات و حوادث و از همه بدتر جنایات را به حساب دفاع از تمامیت ارضی کشورش و منافع ملی ملت خود بگذارد و به نوعی خود را در برابر تاریخ مسوول قلمداد کند؛ اما این مسوولیت تاریخی را فقط شخص او پذیرفته بود و دیگر کسی حتی درمیان دوستان و نزدیکان او در چنین تفکراتی با او شریک نمی‌شد.

اسناد، مدارک و شواهد

درمیان مدارکی که به دادگاه بین‌المللی هاگ ارائه شده بود، تعدادی عکس نیز وجود داشت که خانواده‌های قربانیان از نزدیکان خود صبح روز پس از فاجعه گرفته بودند که در پشت آن نام و مشخصات صاحب عکس درج شده بود. مرور این عکسها حتی برای قضات دادگاه که با بدترین صحنه‌ها آشنا بودند، دلخراش بود.

در یکی از عکسها شکری **جاشاری** یک دانشجوی ۱۹ ساله بازیگری سینما دیده می‌شد که پیراهنش به خاطر گلوله‌های متعددی که به سینه‌اش از فاصله کم شلیک شده بود، کاملاً خون‌آلود بود. درعکس بعدی حلیم بقیری ۱۳ ساله درحالی که لباس آبی رنگ کاموایی پوشیده بود، دیده می‌شد که خون از مغزش که به گلوله بسته شده بود، جاری بود. پیرمردی که هنوز عصای دستش را رها نکرده بود، در عکس دیگری با گلوله‌ای که به سرش اصابت کرده بود، جان باخته بود.

از پودر سیاهی که چهره او را پوشانده بود، مشخص بود که اسلحه فقط چند سانتی‌متر از سر او فاصله داشت. در تصویر دیگری که از یک گور دسته‌جمعی گرفته شده بود، در حدود دوازده جسد درحالی که در کنار یکدیگر به صورت فشرده قرار گرفته بودند، دیده شدند. آنان چنان به یکدیگر چسبیده بودند که گویی می‌خواستند در پشت یکدیگر پنهان شوند تا از گلوله‌ها در امان بمانند. همچنین تصاویر درشت نمایی از اجساد وجود داشت که دل انسان را ریش می‌کرد. شایقری اسماعیلی ۶۰ ساله در تصویری درشت درحالی که گلویش گرداگرد بریده شده بود، نشان داده می‌شود. صادق عثمانی ۴۵ ساله درحالی که چشمانش را از حدقه بیرون آورده و با تبر جمجمه‌اش رادرهم شکسته بودند. در تصویر درشت دیگری آدمی را به وحشت می‌انداخت. یک جسد کامل و بدون سر در عکسی دیگر بود و در تصویری دیگر سه مرد درحالی که در کنار یکدیگر دراز کشیده بودند، دیده می‌شدند. هیچ‌کدام از این سه جسد سر نداشتند. در تصویری دیگر یک مرد نشان داده می‌شد که پوست سر و صورتش کاملاً کنده شده بود!

اینها را خودتان ساخته‌اید!

زمانی که در دادگاه این تصاویر به صورت اسلاید یکی پس از دیگری روی پرده نشان داده می‌شد، صدای ناله و برخی اوقات گریه حضار ـ اعم از زن و مرد ـ شنیده می‌شد؛ اما میلوسویچ که هیچ تغییری در چهره‌اش مشاهده نمی‌شد، آرام و خونسرد چون مظهری از شیطان نشسته بود. درحین گواهی یکی از شهود درباره جوانی که صربها سینه‌اش را با دشنه باز کرده و قلبش را درآورده بودند، میلوسویچ ناگهان سکوتش را شکست و فریاد زد: «برای چه این دروغها را می‌سازید؟» و آن شاهد با تلخی پاسخ داد: «من خود شاهد بودم و دیدم!» و سپس شرح داد که چگونه پس از خارج شدن صربها او و برخی از دوستانش درون جنگل رفتند تا اجساد را پیدا کنند.

بقیه در صفحه ۶۱

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

یک توضیح برای خانواده‌ها: سعی شود نقاشیهایی که برای این صفحه فرستاده می‌شود، بی‌هیچ راهنمایی و مساعدتی، حاصل فکر و ذوق خود کودک باشد تا تحلیل روان شناسی نقاشی، درست‌تر مطرح شود.

بچه ها بازی!

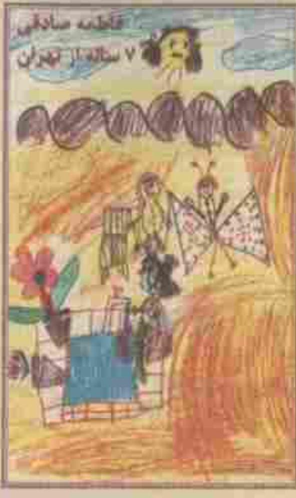
فاطمه صادقی
۷ ساله از تهران

فاطمه به کاری بسیار تازه دست زده است و آن شخصیت و جسمیت بخشیدن به خورشید است. البته خورشید در ادبیات عالم به عنوان مؤنث تلقی می‌گردد. اما اینکه با چهره‌ای مؤنث هم آن را نشان دهیم، از دل و جرات فاطمه سخن می‌گوید. در نقاشی فاطمه در نگاه اول بی‌نظمی به‌چشم می‌خورد. اما با دقتهای بعدی می‌توان نوعی نظم و حتی پرسپکتیو را در آن مشاهده کرد.

فاطمه همچنین از شادی می‌گوید. چهره‌های نقاشی او همه شاد و خندان هستند و این بشاشیت بدون تردید در درون او نیز وجود دارد.

فاطمه حتی در حین بازی هم طبیعت و گل را فراموش نکرده؛ بنابراین با طبعی لطیف، شاد و دلی پرجرات می‌توان وی را به عنوان یک انسان فعال و مسوول در اجتماع شناخت. مسوولیت‌های اجتماعی در بنیادها و حتی در نهادهای سیاسی و وزارتخانه‌ها برای او زمینه مناسبی فراهم می‌کنند. ضمن آنکه دلیری‌اش می‌تواند از او یک وکیل دعاوی مجرب بسازد. در تدریس در تمامی مقاطع هم فاطمه دستی می‌تواند داشته باشد.

در ساحل

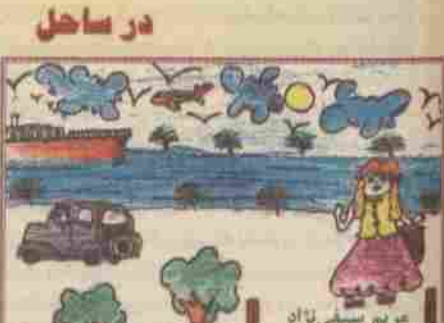
مریم سیفی‌نژاد
۸ ساله از اردبیل

مریم در نظم بخشیدن و ارائه اثری نظیف بسیار بامهارت عمل کرده است. نقاشی او فقط ترسیم نیست، بلکه یک نوع رنگ‌پردازی حرفه‌ای است که ادامه آن به‌طور جدی می‌تواند از استعداد مریم پرده بردارد.

مریم از رنگهای صبور و متینی استفاده کرده و به مانند دخترهای همسن و سال خود رنگهای تند و شاد را به‌کار نگرفته است. این خبر از نوعی منطق بیشتر از سن او می‌دهد. او ضمناً از عوامل تمدن، کشتی، هواپیما، اتومبیل هم استفاده کرده؛ اما به‌شکل جالبی همه این عوامل از نوع قدیمی و کلاسیک هستند. اتومبیل، هواپیما و کشتی و همچنین لباس مریم متعلق به چند دهه قبل می‌باشد. این می‌تواند از علاقه مریم به مطالعه تاریخ و یا تماشای فیلم و تئاتر پرده بردارد.

چنین نظم و لطافت و درعین حال دقت و با توجه به رنگهای به‌کار رفته، از کارآیی مریم در مقوله پزشکی حکایت می‌کند. تخصص مریم در امراض داخلی و عفونی و همچنین در مامایی و حتی دندان‌پزشکی دور از دسترس نیست. ضمن آنکه او می‌تواند در بخشهای جهانگردی، فرهنگی و هنر نیز دستی داشته باشد. طراحی هنری نیز در حیطه قدرت او قرار دارد.

درخت زرده

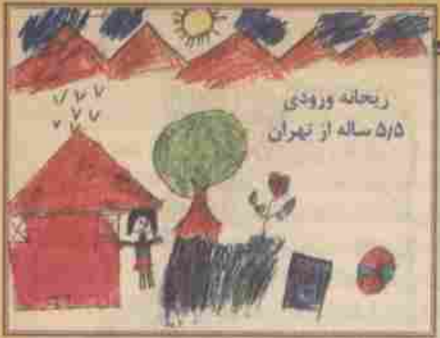
ریحانه ورودی
۵/۵ ساله از تهران

ساده و به غایت زیبا. اثر ریحانه از دل برآمده است و به دل هم می‌نشیند. از احساسات خبری نیست و پرداخت رنگی درنهایت صلابت صورت گرفته و فراموش نکنیم که با یک ۵/۵ ساله طرف هستیم. درک ریحانه از اینکه چه ترسیم می‌کند و برای چه ترسیم می‌کند، اعجاب‌آور است. او حتی در گوشه‌ای خود را نیز به نمایش گذاشته است که می‌گوید: «مرا ببینید».

درختی که در پشت سرش قرار دارد، خبر از همه چیز می‌دهد. ریحانه از رنگ زرد باشکوه در آن درخت استفاده کرده است؛ یعنی درخت را نمایی از انسانیت دانسته و آن را به عنوان مظهر لطافت زندگی انسان معرفی کرده است. ضمن آنکه در افق، کوهستان، خورشید و ابرها را نیز با تمام قدرت نشان داده است. با این تفاصیل ریحانه در بسیاری از مقوله‌های علمی مانند زیست‌شناسی و شیمی می‌تواند موفق جلوه کند. او در ریاضی و فیزیک هم جایی برای خود خواهد داشت و از رایانه و زبانهای خارجی نیز بی‌بهره نخواهد ماند.

نقاشی ویژه

خوش خط و خال

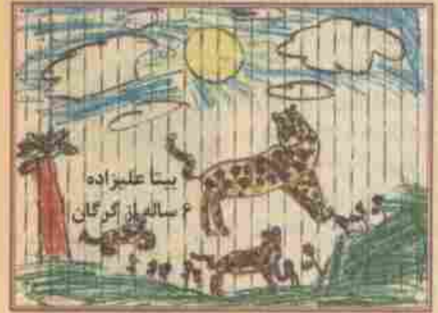
بیتا علیزاده
۶ ساله از گرگان

ویژگی نقاشی بیتا این است که به مقوله‌ای پرداخته که در آن حیوانات، گربه باشد یا پلنگ بیش از انسان نقش دارند. این نقش برای ذهنی شش ساله به غایت ارزشمند است و به آن جایگاه ویژه‌ای می‌بخشد. بیتا اگر قصد ورود به دنیای مواد شیمیایی و داروها را دارد، این است که می‌خواهد یک خدمتگزار مردم تلقی شود و این را باید به فال نیک گرفت.

بیتا در اغلب رشته‌های پزشکی و روان‌شناسی می‌تواند موفق باشد و حتی داروسازی و مدیریت بیمارستان به انضمام وسایل پزشکی از نقاط قوت او تلقی می‌گردد.

زیردریایی

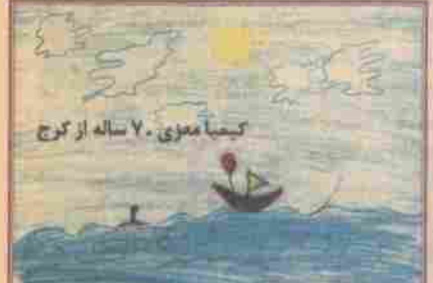
کیمیا معزی ۷۰ ساله از کرج

کیمیا به فکر بکری افتاده است که تاکنون کمتر از کودکان هفت ساله مشاهده کرده بودم و آن ترسیم یک زیردریایی است.

می‌دانید که ترسیم زیردریایی کار ساده‌ای نیست و هم از نظر تخیلی و هم از نظر تکنیک ترسیم کاری مشکل می‌باشد. اما کیمیا از پس آن به‌خوبی برآمده است. رنگهای کیمیا بویژه در خورشید و دریا بسیار آرامبخش و نمایانگر اخلاق خوش کیمیا می‌باشد. ضمن آنکه اغراق در رنگها به چشم نمی‌خورد. برای کیمیا باید نقطه قدرتی در تحصیلات مهندسی پیدا کرد، بویژه مهندسی برق و زمین‌شناسی. ضمن آنکه کیمیا در کسوت خلبان هواپیما نیز استعدادهایی از خود نشان خواهد داد و البته از کنار مدیریت بازرگانی و صنعتی نیز نمی‌توان بی‌تفاوت گذشت و کیمیا می‌تواند در این زمینه‌ها موفق عمل کند.

ضمناً از دوستان نامبرده در زیر خواهشمندم به پاسخهایی که در این صفحه آورده شده، توجه کنید.

با تشکر: دکتر بهمن بهروزی

بهاره مرتضوی، آرزو مرتضوی، ژیلا مرتضوی، محمدصالح مرتضوی از سقز، پریسا ابوالحسنی از تهران، فرزانه افضلی از بجنورد، مهدی حاجیان‌فرد از اصفهان، زهرا کاظمی از گناباد، احمدرضا حدادی از تهران، فرید کابلی از کرج، پریسا مقدم و فرشته مقدم از اسلامشهر، فاطمه دستجردی از تهران، حالیه توحیدی از بندرترکمن

گدایی عشق از ابلیس

توضیح: تمام اسامی این زندگینامه به درخواست صاحب زندگینامه، مستعار است.

○ براساس سرگذشت:
○ تهیه و تنظیم از: محسن طیب

خان داداش سلام... نه... تو را به خدا قسم مجله را کنار نینداز! خوب می‌دانم که دیگر حتی دلت نمی‌خواهد اسم مرا بشنوی، چه رسد به اینکه خودم را ببینی و یا شرح رنجنامه‌ام را بخوانی. این را خوب می‌دانم، مگر همین یک هفته قبل نبود که «داداش» آمدم دم خانه‌تان، اما تو حتی مرا لایق ندیدی که اجازه بدهی پا به خانه‌ات بگذارم. حتی خودت هم یک «شوک پا» زحمت نکشیدی که بیای جلوی خانه و حرفت را بزنی! تو فقط از پشت آیفون گفتی: «برو فرهاد... برو که من اصلاً دوست ندارم ببینمت... برو فرهاد و از این لحظه هم یادت باشه که نه من دیگه برادری به اسم فرهاد دارم و نه تو برادری به اسم من داری... برو فرهاد.»

آره داداش، آن روز این حرف را زدی و شاید حتی نتوانی یک اپسیلون از زخمی را که با این حرفت به دل و قلب من نشاندی، متوجه بشی! آره داداش، من اون روز خیلی دلم سوخت. اما نه اینکه فکر کنی این دلسوخته شدن، باعث شده باشه که از تو رنجشی به دل بگیرم، نه داداش، این کمترین حد تنبیهی است که تو می‌تونی در حق من اعمال کنی. من خیلی بیشتر و سنگین‌تر از اینها مستوجب تنبیه تو هستم خان داداش. فقط ایکاش... ایکاش حالا که می‌خوای منو این‌طوری عقوبت کنی که از داشتنت محروم بشم، ایکاش لااقل یکبار حرف دلم را می‌شنیدی. ایکاش لااقل می‌شنیدی چرا به حرفها و نصیحت‌های تو گوش نکردم، که حالا مستوجب این تنبیه باشم.

راستش‌رو بخوای خان داداش، آن روزی هم که آمدم دم در خانه‌ات و تو از پشت آیفون آب پاکی را ریختی روی دستم، آن روز هم آمده بودم تا گوشه‌های پنهان سرنوشت تلخم را ـ که تو فقط قسمت‌های پیدای آن را می‌دیدی ـ برایت تعریف کنم که نشد.

و اما چی شد که یکدفعه آمدم سراغ این مجله؛ خودت که یادت هست خان داداش؟ من از بچگی و در همان روزهای سخت و تلخ، عاشق این مجله بودم. این بود که حالا هم، وقتی احساس کردم توی این دنیای بزرگ تنهای تنها هستم، تصمیم گرفتم بیام اینجا و خودم سوژه «داستان زندگی»ای بشم که همیشه خواننده‌اش بودم. آره خان داداش، امروز می‌خوام حرف دلم را بهت بزنم، بعد از آن اگر باز هم فکر کردی که من لیاقت برادر بودنت را ندارم، بهت قول میدم که دیگه رودررویت پیدایم نشود. راستی داداش الان هم فکر آبروی تو هستم که همه اسمها را مستعار نوشته‌ام!

○

○

بعد از مرگ بابا و مامان ـ به فاصله چند سال ـ ما سه، چهارتا خواهر و برادر بودیم و تو؛ که بزرگتر از همه‌مان بودی و امید و پشت و پناه ما. تو از همان بچگی خان داداش فکرت خوب کار می‌کرد. واسه همین موقعی که هنوز نوجوان بودی و دیدی ما چطوری داریم توی فقر دست و پا می‌زنیم و در طول شبانه‌روز شاید با یک تکه نان خشک شکممان را سیر می‌کنیم، عاقلانه فکر کردی و دست ماها را گرفتی و رفتیم منزل دایی. آنجا اگر هیچی نبود، لااقل یک سرپناه بالای سرمان بود که شبها بخوابیم و آواره کوچه و خیابان نشیم. تو از همان روزها نه‌فقط برادر بزرگ ما، که راهنما و رهبرمان هم بودی. واسه همین هم بود که وقتی در آن روزهای سخت و دلتنگی گفتی: [بچه‌ها ما اینجا مهمانیم. کاری نکنید که صاحبخانه ـ حتی اگر دایی‌مان باشه ـ از حضورمان پشیمان بشه] ما خواهر و برادران کوچک گفتیم چشم و همیشه همان کاری را کردیم که تو می‌خواستی.

روزگار با همه سختی‌ها و مشکلاتش برای ما می‌گذشت و کم‌کم داشتیم بزرگ می‌شدیم. در همان ایام بود که تو صبح تا شب سختی می‌کشیدی و گاهی اوقات روزی ۲۰ ساعت کار می‌کردی و هر وقت ما از روی دلسوزی ازت می‌خواستیم خودت را اینقدر خسته نکنی، همیشه یک لبخند مهربان به چهره‌ات می‌نشاندی و به من و دوتا خواهر و برادر دیگرمان می‌گفتی:

ـ عیبی نداره... آدم که از کار کردن نمی‌میره...! اما بالاخره چی؟ ما که نباید تا ابد گرسنگی بکشیم. خلاصه باید یکنفرمان توی این جامعه که هیچ‌کس به کسی رحم نمی‌کنه، اونقدر قوی بشه که بتونه دست بقیه‌رو بگیره و با خودش بالا بکشه... و اون یکنفر منم. مطمئن باشین بچه‌ها اونقدر کار می‌کنم تا یکروز همگیمان بی‌نیاز بشیم!

و من که آن روزها نوجوانی هفده، هجده ساله بودم، در آرزوهای دور و دراز خودم اینطور می‌دیدم که من هم چند سال دیگر میام وردست تو میشم و کمکت می‌کنم تا زودتر قوی بشی و... اما همه این آرزوها با «یک جفت چشم سیاه» از بین رفت. یادت هست خان داداش آن روزها می‌رفتم روی پشت‌بام و با کفترها مشغول می‌شدم؟ در همان روزها بود که برای اولین بار «شیرین» را دیدم؛ او دختر همسایه روبرویی ما بود که هر وقت سرم را برمی‌گرداندم، می‌دیدم که اون داره نگاه می‌کنه. چند روزی که گذشت کم‌کم نگاهش پر از لبخند شد؛ حسابش را بکن داداش، یک نوجوان هفده ساله مثل من که هرگز طعم محبت پدر و مادر را نچشیده بود، در سنی که «عاشق عاشق شدن است» با دیدن یک دختر قشنگ چطوری گرفتار میشه؟ با این حال من فقط به‌خاطر آن نصیحت تو که: «کاری نکنیم دایی پشیمان بشه»، سعی می‌کردم بر دلم مهار بزنم. البته کم‌کم کارمان به سلام و علیک هم کشید، اما فقط از ترس آبروریزی، دیگه به او محل نگذاشتم تا شانس زد و دایی اینها از آن خانه رفتند دو، سه تا کوچه بالاتر. من هم بعد از دو، سه هفته یاد او را ـ که هنوز اسمش را هم نمی‌دانستم ـ از دلم بیرون کردم. اما انگار تقدیر من این بود که اون دختر چشم سیاه بیاید توی سرنوشتم؛ این را سه سال بعد با نامه‌ای که از شیرین به دستم رسید، فهمیدم که نوشته بود: «بی‌وفا من سه سال است منتظر تو هستم... نمیای؟»

خان داداش از تو چه پنهان وقتی این یادداشت را خواندم، آتش گرفتم، به خدا تقصیر خودم نبود، من تشنه محبت بودم و یک دختر زیبا داشت تمام عشقش را نثارم می‌کرد. این بود که پاهام را کردم توی یک کفش که: «من می‌خوام با شیرین ازدواج کنم»! عجب روزهای تلخی بود. چقدر تو و آبجی و خانواده دایی‌جان منو نصیحت کردین که از این کار بگذرم، حتی خودت بهم گفتی: «داداش کوچولوی من، این دختر لقمه دهان تو نیست... من پرس‌وجو کردم و شنیدم که نه خانواده‌اش آدم حسابی هستند، نه در مورد خود دختره حرفهای خوبی می‌زنند... از خیر این ازدواج بگذر فرهاد...»

آره داداش، تو خیلی گفتی و نصیحت کردی، اما من ـ صادقانه بهت اعتراف می‌کنم خان داداش ـ دیگه کارم از کار گذشته بود، یعنی طوری اسیر و دلبسته شیرین شده بودم که اگر به او نمی‌رسیدم، مطمئناً دق می‌کردم! یادمه همین حرف را به تو هم زدم و تو که داداش همیشه مهربان بودی، قبول کردی و اینطوری شد که من و شیرین ازدواج کردیم.

عجب روزهای قشنگی بود آن روزهای اول ازدواج... با اینکه شیرین آمده بود و پیش ما زندگی می‌کرد، اما با این حال همگی شاد بودیم و من فکر می‌کردم خوشبخت‌ترین مرد همه عالم هستم.

اما افسوس که شیرینی این زندگی فقط چند ماه دوام داشت [البته شیرینی عشق برای من تا مدتها دوام داشت] اما زندگی کم‌کم صحنه‌های تلخ را هم برایم نمایش داد. اول خود شیرین؛ عشق او قبل و حتی اوایل ازدواجمان نسبت به من، چیزی بود که مانند آن را کمتر دیده بودم و به

همین دلیل، من لحظه به لحظه بیشتر مشتاق او می‌شدم، اما او نه. او فقط تا پنج، شش ماه اول مثل روزهای قبل از ازدواج مرا دوست داشت. پس از آن، انگار درست از موقعی که خودش فهمید من چقدر عاشقش هستم، یکمرتبه عشقش فروکش کرد! البته نه اینکه همیشه بی‌محبت باشد [که اگر اینطور بود همان سال اول کار ما به جدایی می‌کشید] او هر وقت نیازی به من داشت، چنان خود را عاشق من نشان می‌داد که در یک لحظه تمام بی‌محبتی‌های او درنظرم محو می‌شد!

از طرفی اختلافات شیرین و خواهرمان بود که زندگی را لحظه به لحظه به کام من تلخ‌تر می‌کرد. یادت که هست داداش؟ آن دو هرگز نتوانستند همدیگر را تحمل کنند و درست در همان روزها بود که یکروز خواهرمان به من گفت:

ـ داداش امیدوارم فکر نکنی دشمنی می‌کنم... اما من فکر می‌کنم زیر سر زنت بلند شده!

کم مانده بود سرش فریاد بکشم. اما احترامش را داشتم و گفتم: «نه» ولی او گفت:

ـ داداش من خودم چند بار دیدم که او با پسر همسایه برای همدیگر دست تکان می‌دهند... تو باز هم میگی نه؟ من حتی می‌دانم با هم کجا قرار ملاقات می‌گذارند.

از آن روز بود که غول تردید به جانم افتاد. همان ایام در مغازه خودت کار می‌کردم و باید یادت باشد که به خواهرمان گفتم اگر مچ آنها را گرفتی به من هم بگو بیایم! و او دو، سه مرتبه به مغازه تلفن زد که: «فرهاد اگر الان بیای سر کوچه هستند» و من به سرعت خود را می‌رساندم و می‌دیدم رفته. بعد هم در خانه منتظر می‌ماندم تا او می‌آمد و می‌گفت: «خانه مامانم بودم»! چند بار این اتفاق افتاد تا بالاخره خود شیرین متوجه شد که به او مشکوک هستم و چون می‌دانست این ماجرا زیر سر آبجی است، از او شکایت کرد و کار به دادگاه هم کشید! یادت که هست داداش؟ تو آن روزها خیلی ناراحت بودی و می‌گفتی: «اینطوری آبروی خانواده میره»! حق با تو بود داداش، اما من خوشحال بودم. چون امیدوار بودم که توی دادگاه ثابت بشه که واقعاً شیرین به من خیانت می‌کنه یا نه؟ اما متأسفانه دادگاه هیچ چیز را روشن نکرد و تنها نتیجه‌اش کینه‌ای بود که شیرین از تو و خواهر به دل گرفت. واسه همین هم پس از اینکه چند ماهی به حالت قهر رفت خانه مادرش، آنقدر مرا تحت فشار گذاشت تا بالاخره یک خانه اجاره کردم و از شما جدا شدیم: این قدم اول اشتباه بزرگ من بود: دور شدن از شما داداش!

از آن روز به بعد، دیگر آب خوش از گلوی من پایین نرفت. شیرین که حالا دیگر خواهر را نیز مراقب خود نمی‌دید، آزادانه از خانه بیرون می‌رفت و هر وقت دوست داشت برمی‌گشت و هر موقع هم که من اعتراض می‌کردم، بهانه‌هایی می‌آورد که من قانع می‌شدم.

با تولد پسرمان فکر می‌کردم او زن زندگی می‌شود؛ اما نشد که هیچ، بدتر هم شد. صبح به صبح بچه را تحویل پرستار می‌داد و می‌رفت سر کارش: کارگاهی که صنایع دستی درست می‌کرد. حقوقی که از آنجا می‌گرفت فقط کفاف پول پرستار بچه و خرج رفت و آمدش را می‌داد. من هم هر بار بهش می‌گفتم: «نمی‌خواد کار کنی، بنشین توی خانه و از بچه نگهداری کن» او که حالا پس از سه، چهار سال خوب رگ خواب مرا شناخته بود، بلافاصله می‌گفت: «ناراحتی؟ من میرم خونه مادرم»!

داداش خوب یادم هست که در همان روزها تو می‌گفتی: «فرهاد ولش کن بگذار بره... طلاقش بده... آخر زنی که از شوهرش حرف نشنوه که به درد زندگی نمی‌خوره»، تو راست می‌گفتی داداش. البته الان می‌فهمم که راست می‌گفتی، ولی آن روزها نه. می‌خواهم اعتراف تلخی بهت بکنم داداش؛ ولی حقیقتش‌رو بخوای من «گدای عشق» شیرین بودم! با اینکه بعضی وقتها از روی بی‌محبتی‌های اون احساس می‌کردم به من علاقه نداره، اما یک احساس عجیبی توی وجودم بود که نمی‌گذاشت تصمیم عاقلانه بگیرم. داداش نمی‌دانم که حرف مرا می‌فهمی یا نه؟ یعنی احساسم را درک می‌کنی یا نه؟ داداش من در آن روزها «مسخ» شیرین بودم و او هم این را می‌دانست، به شکلی که چند ماه پشت سر هم آزارم می‌داد. شبها دیر به خانه می‌آمد. حتی چند شب به بهانه حضور در مراسم عزاداری به خانه نیامد!! و من همه اینها را تحمل می‌کردم تا بالاخره طاقتم تمام می‌شد و درست روزی که تصمیم می‌گرفتم طلاقش بدهم، او که خوب فهمیده بود من گدای عشق او هستم، فقط یکی، دو روز دستی به سرم می‌کشید و عاشقانه بهم محبت می‌کرد و من دوباره فریب می‌خوردم.

می‌دانم داداش اعتراف تلخیه؛ اما اگر به تو نگم به کی بگم؟ من آن روزها مثل یک «عروسک کوکی» در دست این زن ابلیس‌صفت بودم. یادت هست داداش هر وقت پیش تو بودم و نصیحتم می‌کردی، واقعاً تصمیم به طلاق دادنش می‌گرفتم. اما همین که با او روبرو می‌شدم، مانند شیطان منو وسوسه می‌کرد و طوری باهام رفتار می‌کرد که فکر می‌کردم تو مقصری! داداش به خدا تقصیر خودم نبود. میگم که: من گدای عشق بودم. اما افسوس که این عشق را از یک ابلیس گدایی می‌کردم! اگر یادت باشه همان روزها بود که تو پیشنهاد کردی: «اگر شیرین قول بده سر کار نره، من براتون یک خانه می‌خرم تا او به بهانه «اجاره‌خانه» و کمک‌خرجش برای زندگی، سر کار نره! من یک خانه می‌خرم و به نام محمود ـ پسر تو ـ می‌کنم. شاید اینطوری باعث بشه زنت از اعمال زشتش دست برداره.»

آره داداش، تو یک چنین تصمیم جوانمردانه‌ای گرفتی. اما شیرین باز هم نپذیرفت. من اگر آن روز کمی عاقلانه فکر می‌کردم، باید می‌فهمیدم لابد شیرین سنگی توی کفشش هست که حتی حاضر نمیشه به قیمت داشتن خانه، خانه‌نشین بشه. آره داداش، الان این چیزها را می‌فهمم، اما آن روزها کافی بود آن «ماده ابلیس» فقط یک خنده تحویلم بدهد که به‌خاطر آن خنده عاشقانه، حتی این پیشنهاد جوانمردانه تو را نپذیرم!

اما در عوض تو، باز هم به من محبت کردی، برایم مغازه گرفتی. خودت جنس دراختیارم می‌گذاشتی و پولش را نمی‌گرفتی تا من سودش را خرج زندگیم کنم. اما حیف که شیرین مانند یک خوره به جانم افتاده بود و لحظه به لحظه همه خونم را می‌مکید! تا جایی که بالاخره با کلی بدهی و قرض و بیچارگی، مغازه‌ای را که ضررش به تو خورد تحویلت دادم. از آن روزبه بعد دیگر روم نشد سراغ تو بیایم؛ کمااینکه خودت هم چون می‌دیدی من به نصایحت گوش نمی‌دهم، دیگه تحویلم نگرفتی!

در همان ایام بود که به کمک چند نفر از دوستانم، تصمیم گرفتیم یک صندوق قرض‌الحسنه راه بیندازیم، که باز هم شیرین ـ که هرگز دلیل دشمنی او را با خودم نفهمیدم ـ با دسیسه‌چینی‌های مختلف کاری کرد که شرکای من کار را راه بیندازند و مرا بازی ندهند؛ اگرچه خودشان بدبخت شدند.

در همان روزها بود که خدا یک دختر هم بهمان داد. اما وقتی خواهرمان از طرف تو پیغام آورد که زنم، اسم مغازه یک مرد غریبه را گذاشته روی دخترمان، تازه یکدفعه به خودم آمدم! البته همان روزها نیز شیرین خوب بلد بود مرا فریب بدهد. اما با این حال بدجوری توی فکر رفتم. اما ایکاش در آن روزها تو بهم اجازه می‌دادی بیام و با شما مشورت کنم. اما حق با تو بود داداش که دیگه از من متنفر بودی.

علی‌ایحال؛ من توی فقر مفرط داشتم دست و پا می‌زدم. حالا خانه‌نشین شده بودم و فقط با درآمد زنم زندگی را می‌گذراندیم! در آن روزها چقدر از فامیل و آشنا زخم زبان می‌شنیدم. حتی وقتی او را راضی کردم و رفتیم وراسین تا آنجا کمتر اجاره بدهیم، او فقط چند ماه تحمل کرد و دوباره مرا مجبور ساخت بیایم تهران!

○

○

اما انگار راست می‌گویند که ابلیس هم تا ابد نمی‌تواند بنده‌ها را گول بزند! آره، شیرین هم که شانزده سال تمام مرا فریب داده بود، خواهرم را از من دور کرده بود، و شما را [که همه امید و پشت و پناهم بودی] از من گرفته بود. تمام پولهایی را که در این ۱۶ سال درآورده بودم از من گرفته بود و بیچاره‌ام کرده بود. اما هر بار که بهش اعتراض می‌کردم، فقط با یک اظهار عشق مرا گول می‌زد!! بالاخره دستش رو شد.

قضیه خیلی ساده بود؛ من در اوج فقر و بدبختی دست و پا می‌زدم و حتی نمی‌توانستم یک موتور پانصد هزار تومانی بخرم تا با آن مسافرکشی کنم و خرج زندگی را دربیاورم، که درست در همین ایام شیرین سهم خودش را از ارث خانه پدری گرفت: دو میلیون و پانصد هزار تومان. این مبلغ پول کمی نبود. ما به راحتی می‌توانستیم با ۱/۵ میلیون تومان این پول یک خانه رهن کنیم وبا یک میلیون آن یک ماشین مدل پایین تهیه کنیم که من مسافرکشی بکنم. اما می‌دانی چه اتفاقی افتاد؟ او حدود سه ماه این پول و قضیه فروش خانه را از من پنهان کرد!

روزی که برحسب اتفاق این قضیه را از زبان خواهرش شنیدم [همان خواهرش که یکروز به جرم خلاف در منکرات بود و من احمق پولی را که فردا باید با آن چکم‌رو پاس می‌کردم، برای جریمه او پرداخت کردم تا خواهرش زندان نرود، و فردا چک برگشت خورد و اعتبارم در بانک نیز از بین رفت] همان خواهرش با همه پستی‌اش، چون فکر نمی‌کرد شیرین از او پست‌تر باشد و قضیه فروش خانه را به من نگفته باشد، بند را آب داد!

وقتی شیرین به خانه آمد و قضیه را از او پرسیدم، با وقاحت تمام و بی‌وفایی تمامتر گفت: «آره، دو و نیم میلیون تومان پول دارم. اما این پول مال خودمه!»

تمام شد داداش! همان لحظه برای من شیرین تمام شد. شاید مرا احمق فرض کنی که چطور در همه آن هفده سال، با اینکه بارها و بارها اعمال و کارهای زشت شیرین را دیدم و هنوز عاشقش بودم. اما بعد از ۱۷ سال، چون پول را از من پنهان کرده بود از چشمم افتاد. حق داری اگر تعجب کنی. اما حقیقتش را بخواهی، من در این ۱۷ سال تصورم این بود: «شاید شیرین اشتباهاتی هم بکنه. اما دلم خوش است که لااقل مرا دوست دارد و عاشق من است!»

بقیه در صفحه ۴۱

بازتاب یک مصاحبه

با تشکر از همکاری قوه قضائیه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تهیه: مجید شادمان نژاد   تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای

چرا بیمار روانی در زندان نگهداری می‌شود؟

درپی مصاحبه ما با یک زندانی که دچار بیماری روحی بوده و به همین دلیل، دست به قتل مادربزرگ خود زده است برآن شدیم تا با یکی از منابع آگاه در امور زندانها، در همین ارتباط گفتگویی داشته باشیم که توجه شما را به آن جلب می‌کنیم.

ooo

○ در ابتدا بفرمایید زندان قصر چند زندانی دارد و از این تعداد چند نفر دارای مشکلات روانی هستند؟

ـ زندان قصر، قدیمی‌ترین زندان ایران است که ۷۱ سال از تاریخ ساخت آن گذشته و قسمت جدید آن ۴۵ سال قدمت دارد. ظرفیت رسمی آن هزار و هشتصد نفر است و ظرفیت اسمی آن ۲۵۰۰ نفر اما الان ده هزار نفر زندانی در آن دوران محکومیت خود را می‌گذرانند.

که تعدادی از آنها دارای مشکلات روانی هستند. البته اینها روانی به معنای خاص نیستند. تعدادی از قبل دارو مصرف می‌کردند.

○ چرا بیمار روانی مجرم به زندان ارجاع می‌شود؟

ـ متاسفانه قضات محترم فقط از بعد قضایی مجرم را محاکمه می‌کنند و بعد آنها را روانه زندان می‌کنند و چون محل خاصی برای نگهداری از بیماران روانی مجرم وجود ندارد، ناچار باید در زندان بمانند.

○ آیا قبلاً هم چنین مکانی وجود نداشته است؟

ـ طبق قانونی که قبل از انقلاب به تصویب رسیده بود، این‌گونه مجرمان باید در محل خاصی تحت نظر گرفته می‌شدند. این مکان هم یک طبقه از بیمارستان شماره دو ناجا در خیابان بهار بود که با حضور ماموران شهربانی سابق، بیماران زندانی خصوصاً زندانیان روانی را در این بیمارستان نگهداری می‌کردند. اما پس از انقلاب و با طرح ادغام ژاندارمری و شهربانی و کمیته و تبدیل آن به نیروی انتظامی، این بیمارستان هم به‌طور کامل در اختیار این نیرو قرار گرفت و مجرمان روانی به زندان ارجاع شدند. در صورتی که زندان فقط محل نگهداری مجرم است. زندان بیمارستان و تیمارستان نیست. اما به دلیل عدم وجود مکان مناسب، ناچار به پذیرش این افراد هستیم.

○ پس از اعزام آنها به زندان، شما چه اقداماتی را انجام می‌دهید؟

ـ پس از معرفی آنها توسط دادگاه به زندان، بهداری زندان آنها را به مراکز درمانی معتمد زندان که همان پزشکی قانونی است معرفی می‌کند. چرا که مراجع قضایی هم فقط پزشکی قانونی را قبول دارند که آن هم مشکلات خودش را دارد.

○ چطور؟

ـ پزشکی قانونی روزهای خاصی در هفته شورای پزشکی دارد که در آن هم زندانی روانی را به‌تنهایی پذیرش نمی‌کند. باید خانواده و بستگان او همراهش باشند تا سوابق درمانی و مدارک پزشکی قبلی او را ببرند و مراحل بیماری را برای آنها توضیح دهند. اما متاسفانه در این زمان یا خانواده زندانی همکاری نمی‌کند. یا زندانی اصلاً خانواده ندارد و یا خانواده‌اش او را طرد کرده‌اند. یا خانواده‌اش در شهرستان هستند و خلاصه هزار و یک مشکل برای عدم حضور خانواده زندانی وجود دارد در نتیجه زندانی در زندان می‌ماند.

○ مهمترین جرمی که این دسته از زندانیان مرتکب می‌شوند، چیست؟

ـ متاسفانه اغلب آنها قتل انجام داده‌اند و به همین علت علاوه بر طی دوران محکومیت یا باید رضایت اولیای دم را بگیرند یا محکوم به پرداخت دیه هستند که به دلیل مهیا نشدن هیچ کدام از آنها، این‌گونه زندانیان سالها در زندان می‌مانند. به عبارت دیگر به علت وجود شاکی خصوصی آنها در زندان می‌مانند. حال تعدادی با سپری شدن دوران محکومیت خود آزاد می‌شوند. تعدادی هم رضایت شاکی را به دست می‌آورند و متاسفانه تعدادی هم باید قصاص شوند که تا رسیدن موعد اجرای حکم در زندان می‌مانند.

البته در این مورد، حتی زندانیانی داشته‌ایم که ۱۵ تا ۲۰ سال اینجا بوده‌اند و علی‌رغم تایید اینکه آنها زندانی روانی هستند اما به دلیل همان مشکل قضایی که عرض شد، حکم آزادی برایشان صادر نمی‌شود.

○ بودن آنها در زندان چه مشکلاتی برای شما ایجاد می‌کند؟

زندان محل نگهداری مجرم است. زندان بیمارستان و یا تیمارستان نیست، اما به دلیل عدم وجود مکان مناسب، ناچار به پذیرش مجرمان روانی هستیم

- با توجه به اینکه در زمان ساخت زندان، به هیچ عنوان محلی برای نگهداری این‌گونه زندانیان درنظر گرفته نشده، ما با مشکلات عدیده‌ای مواجه‌ایم. علاوه بر آن مشکل تهیه دارو و مسائل درمانی آنها، ازجمله مسائلی است که ایجاد مشکل مضاعف برای زندان می‌کند. اغلب آنها داروهایی مصرف می‌کنند که آنها را به داروخانه زندان نمی‌دهند. ضمن آنکه این داروها فقط زندانی را آرام می‌کند که در گوشه‌ای بنشیند اما هیچ اثر درمانی ندارد.

○ آیا تا به‌حال مسوولان قوه قضاییه در جریان این مشکلات قرار گرفته‌اند؟

- بله. مسوولان شعبات امور جنایی و مسوول مجتمع از این قسمت زندان بازدید مستقیم داشته‌اند. اما متاسفانه به دلیل نقص قانون و وجود شاکی خصوصی در مورد اغلب این زندانیان، کار مثبتی انجام نشده.

○ آیا این‌گونه زندانیان برای دیگر هم‌بندیهایشان ایجاد مشکل نمی‌کنند؟

- این‌گونه زندانیان هم برای خودشان و هم برای هم‌بندیهایشان ایجاد مشکل می‌کنند. بعضاً برخی از آنها علاوه بر قتلی که بیرون زندان مرتکب شده‌اند در داخل زندان هم با هم‌بندی خود درگیر شده و با اشیایی که خودشان دارند، یکی را به قتل می‌رسانند.

○ مگر اشیای برنده و خطرناک جز اشیای ممنوعه نیستند؟

- برخی از اشیاء در زندان ممنوع است، اما متاسفانه وجود دارد. مثلاً وجود بطری و شیشه ممنوع است اما وقتی فروشگاه زندان آبلیمو می‌آورد که در ظرف شیشه‌ای است چکار می‌توان کرد؟ متاسفانه دولت هنوز تمهیدات ویژه‌ای برای ظروف مواد غذایی زندانیان در نظر نگرفته تا مثلاً این ظروف از جنس پلاستیک و یا یک‌بار مصرف باشند.

○ این‌گونه بیماران اغلب بیماریهای دیگری نیز دارند. آیا درمیان آنها مبتلایان به ایدز هم وجود دارند؟

- متاسفانه چندین مورد بیماری ایدز داشته‌ایم. البته نه فقط درمیان آنها که در میان زندانیان عادی هم دیده شده است. در این موارد اگر بیماری آنها حاد باشد، با خانواده‌شان تماس گرفته می‌شود. چنانچه آنها مدارک پزشکی داشته باشند، به شعبه دادگاهشان اعلام می‌شود. ما فقط مواردی را که حاد هستند از بقیه جدا می‌کنیم. اما آنها که حاد نیستند در اندرزگاه نگهداری می‌شوند. فقط به رئیس اندرزگاه، وکیل بند و افسر نگهبان سفارش می‌شود که از آنها مراقبت خاص به عمل آورند. اگر از تیغ استفاده می‌کنند فقط خودشان استفاده کنند. همین‌طور از مسواک خودشان.

○ آیا آنها برای هم‌بندیها و یا مسوولان زندان مشکل ایجاد نمی‌کنند؟

- به مطلب جالبی اشاره کردید. در یکی از اندرزگاهها زندانی داریم که بیرون اعتیاد داشته و به ایدز مبتلا شده. الان هم که در زندان است گاهی یک سوزن ته‌گرد به دست می‌گیرد و به رئیس اندرزگاه می‌گوید یا به من سیگار بدهید یا این سوزن را به خودم می‌زنم و بعد به تن دیگران فرو می‌کنم. همه هم می‌دانند که او آلوده است.

○ آیا امکان نگهداری آنها در انفرادی وجود ندارد؟

- ما در زندان قصر، سلول انفرادی نداریم. البته مجوز آن را داریم که ۱۰ الی ۳۰ روز زندانی را در مجرد نگهداریم. اما زندانی که یک سال حبس دارد را نمی‌توانیم تمام مدت در مجرد نگهداریم مگر آنکه گزارشهای او را به نظر قاضی برسانیم و با نظر او اگر دستور داد او را به انفرادی بفرستیم که البته در این صورت به زندان اوین و یا رجایی‌شهر منتقل خواهد شد.

○ آیا زندان قصر به سیستم‌های حفاظتی و کنترلی مداربسته مجهز نیست؟

- خیر. به علت قدیمی بودن آن متاسفانه چنین امکاناتی در زندان وجود ندارد.

○ بیشترین زندانیان شما را کدام دسته از مجرمان تشکیل می‌دهند؟

- در درجه اول سرقت. بعد چک. در مرحله سوم امور مالی. یعنی کلاهبرداری، رشوه و نفقه هستند.

○ چه تعداد افرادی که مرتکب قتل شده‌اند در زندان هستند؟

- درحال حاضر ۴۰۰ نفر محکوم به قصاص داریم که کارهای قانونی آنها انجام شده و جرم قتل آنها اثبات شده است.

○ باز در مورد مجرمان روانی بفرمایید. چرا این دسته از مجرمان تحویل مراکز مخصوص نگهداری از بیماران روانی نمی‌شوند؟

- مجرمانی از این دست در صورتی که قرار باشد تحویل مراکز درمانی مخصوص شوند، حتماً باید همراه دو مامور و تحت‌الحفظ باشند. ناگفته پیداست که اولاً این مراکز نیروی انتظامی برای محافظت از بیمار روانی مجرم ندارند. ثانیاً اگر چنین ماموراتی با بیمار اعزام شوند، بیمارستان بنابه قوانین خاص خودش ماموران را نمی‌پذیرد. چراکه هم برای بیمارستان و هم برای بیماران ایجاد مشکل می‌کند. برای این دسته از مجرمان حتماً باید مراکز خاصی درنظر گرفته شود که مخصوص آنها باشد تا هم از لحاظ پزشکی و درمانی آنها را تحت پوشش قرار دهد و هم از لحاظ قضایی.

الان حتی اعزام این دسته از بیماران به بیرون از زندان واقعاً مشکل است. چراکه برای اعزام هرکدام از آنها باید از دو نیرو و یک وسیله نقلیه مجزا استفاده کرد.

○ آیا پزشکی قانونی اقدامی در جهت حل مشکل این بیماران انجام داده است؟

- خوشبختانه با هماهنگی‌های انجام شده، یکی از پزشکان معتمد پزشکی قانونی هر هفته در روز بخصوصی به زندان می‌آید و شورای پزشکی را در زندان برگزار می‌کند که این قدم مشکل بزرگی را از این زندان حل کرده. اما زندانهای دیگر هنوز با این مشکلات مواجه‌اند.

○ آیا دادگاهها با شما همکاری دارند؟

- متاسفانه همکاری بسیار ضعیف است و آن‌طور که باید و شاید نیست. چراکه آنها هم مشکلات عدیده خودشان را دارند.

○ آیا بین شما و قوه قضاییه جلسات مشترک برگزار می‌شود؟

- تشکیل جلسه مشترک در حد سازمان زندانها با قوه قضاییه است. اما نماینده‌ای از اداره کل یا ستاد زندانها در این جلسات حضور ندارند.

○ معمولاً زندانیان روانی بی‌خانواده پس از آزادی به کجا تحویل می‌شوند؟

- متاسفانه اغلب اینها مدت مدیدی در زندان می‌مانند و گاه هیچ‌وقت آزاد نمی‌شوند. مثلاً زندانی بود که در ۵۵ سالگی به جرم قتل به زندان آمد و بیست سال بعد در ۷۵ سالگی در زندان از دنیا رفت. چون کسی را نداشت که از جانب او برود و خانواده شاکی را ببیند و رضایت بگیرد و درنهایت در اوج بی‌کسی سکته کرد و مرد. گاه حتی پیش آمده زندانی بیماری با گذشت زمان آزادی‌اش هنوز در زندان است و علی‌رغم نامه‌نگاریهای ما با دادگاه، نهایتاً پاسخ می‌دهند که در این مورد ما اختیاری نداریم و اختیارات ما در حد محکومیت آنهاست. درخصوص نگهداری بعد از آزادی با اداره سرپرستی باید مکاتبه کرد که آنها هم باید از مراجع قضایی استعلام کنند تا بالاخره پس از کلی مکاتبات بتوان حکم آزادی و تحویل به بیمارستان روانپزشکی را گرفت.

○ برای استفاده از امکانات پزشکی آیا با مشکل خاصی مواجه‌اید؟

- درحال حاضر، در هر اندرزگاه یک پزشک عمومی داریم که هر روز صبح زندانیان را ویزیت می‌کند و در صورت وجود بیماری آنها را به بهداری معرفی می‌کنند. بهداری هم با هماهنگی مراجع قضایی زندانیان را به سه بیمارستانی که ما با آنها طرف قراردادیم اعزام می‌کنند و در صورت عدم امکانات لازم برای معالجه بیمار به مراکز دیگر معرفی می‌شوند.

○ اگر چیز ناگفته‌ای مانده است، بفرمایید.

- تنها چیزی که باید مجدداً روی آن تاکید کنم، آن است که یادآوری کنم زندان محل نگهداری مجرم است. بیمارستان و تیمارستان نیست.

قوه قضاییه، پزشکی قانونی و وزارت بهداشت درمان و آموزش پزشکی، باید تدبیری برای نگهداری بیماران روانی بیندیشند. چرا که زندان به قدر کافی مشکل دارد. مشکلات این دسته از مجرمان، بار مضاعفی را بر دوش مسوولان زندان می‌گذارد.

○ متشکرم که در این گفتگوی صمیمانه شرکت کردید.

زندانی مبتلا به ایدزی داریم که یک سوزن ته‌گرد به دست می‌گیرد و به رئیس اندرزگاه می‌گوید یا به من سیگار بده یا این سوزن را به خودم می‌زنم و بعد به تن دیگران فرو می‌کنم

۹۳

براساس خاطرات
سرهنگ بازنشسته
فروزش

کمال پروفسور و طلاهای زیر خاکی!

مرد دوباره شروع کرد به گریستن. هق هق می‌کرد. اشکی می‌ریخت که دل سنگ را نیز آب می‌کرد. با اشاره از استوار خواستم که برایش یک لیوان آب بیاورد. استوار از در خارج شد. مرد طبق معمول این نیم ساعت دوباره یک «ببخشید» گفت و سومین سیگارش را آتش زد. محسن زیرسیگاری پیش روی مرد را برداشت و داخل سطل زباله خالی کرد و دوباره گذاشت روی میز.

من معمولاً اجازه نمی‌دادم کسی داخل کلانتری و خصوصاً داخل اتاق خودم سیگار بکشد. [محسن و گروهبان پورهمت نیز هر وقت می‌خواستند دور از چشم من دود کنند به حیاط خلوت پشت ساختمان می‌رفتند] اما قضیه مرد فرق می‌کرد! قصه او آنقدر تلخ بود که خود من گفته بودمش: «اگر دوست داری می‌تونی سیگار بکشی» و او نیز هربار عذرخواهی می‌کرد و سیگار آتش می‌زد! لیوان آب را که خورد دوباره شروع به گفتن کرد:

ـ کارمند آبرومند یک اداره دولتی بودم که هفت سال قبل براثر یک عشق بچگانه عاشق دختری شدم و با او ازدواج کردم. اما وقتی زندگی را شروع کردیم دیدم فاز خانواده آنها با من فرق دارد. ثروتمند بودند و این ثروت را از هر راهی جز شرافتمندانه به دست می‌آوردند. خواستند مرا هم جزو بازیهایشان بیاورند. اما چون دیدند من از این لقمه‌ها نمی‌خورم و دلم به همان حقوق کارمندی خوش است، برام پاپوش درست کردند و آنقدر دروغ و شایعه توی محل کارم علیه من راه انداختند تا اخراجم کنند. فکر می‌کردند وقتی بیکار باشم می‌افتم توی تسبیح آنها. اما باز هم تیرشان به سنگ خورد. تا اینکه پس از شیش سال وقتی فهمیدند من لقمه دهانشان نیستم، این بود که برادران زنم ـ که همه‌شون خلافکارهای بزرگ و گردن‌کلفتی هستند ـ اونقدر پول خرج کردند تا طلاق خواهرشون‌رو از من گرفتند. البته خود زنم نیز مثل آنها بود، ولی موقعی که با من زندگی می‌کرد جرات خلاف نداشت. واسه همین هم طلاق گرفت.

مرد سیگارش را که خاموش کرد، من گفتم:

ـ پس دیگه چرا ناراحتی؟ الان که از دست اونها خلاص و از این زندگی راحت شدی؟!

ـ بله کلانتر... ناراحتی‌ام از بابت طلاق نیست؛ غصه پسرم‌رو می‌خورم. یک پسر شش ساله دارم که دادگاه به این دلیل که من بیکارم قیومیت اش‌رو داد به مادرش. ای کاش لااقل «مادر» بود! ولی من می‌دونم که «سهیل» توی این خانواده و دم دست دایی‌های موادفروشش [خرید و فروشهای چندصد کیلویی] چطور آدمی از آب درمیاد... هر کار هم کردم نتونستم به دادگاه ثابت کنم که زنم و برادرانش لیاقت بزرگ کردن این بچه‌رو ندارند و خلافکارن.

مرد بغض کرد و این بار محسن گفت:

ـ عیبی نداره... بالاخره تا چند ماه دیگه یک کار پیدا می‌کنی و سروسامان می‌گیری و میری پسرت‌رو هم میاری... اینکه غصه نداره برادر من.

مرد سری تکان داد و گفت:

ـ نمیشه... بدبختی من اینه که اولاً با پرونده‌ای که آنها برام درست کرده‌اند، انفصال دائم از خدمات دولتی شدم، وانگهی تا بخوام یک کار آزاد پیدا کنم، با شناختی که از زنم دارم، برای اینکه بچه‌رو به من نده یکی از همین شبها خانه و زندگی‌رو عوض می‌کنه تا دیگه دست من بهشون نرسه... دلم از این می‌سوزه که پسری‌رو که با خون دل بزرگ کردم، حالا باید توسط قاچاقچی‌ها بار بیاد.

دلم برای مرد سوخت و گفتم:

ـ حالا چه کاری از دست من ساخته است؟

ـ کمکم کنین کلانتر... رئیس دادگاه بهم گفت اگر بتونم خلافکار بودن زن سابقم و برادراش‌رو ثابت کنم، ظرف یکساعت بچه‌رو به من میدن. البته مشروط بر اینکه طی دو ماه بتونم شغلی دست و پا کنم...

محسن از من اجازه خواست و گفت:

ـ ببین آقاعارف، برای حل مشکلت باید قدم به قدم جلو بریم. مساله بیکار بودن شما قضیه‌ایست که بعد از اثبات خلافکار بودن زنت باید بهش بپردازیم. پس فعلاً این دوتا مساله‌رو قاطی نکن [سپس گردن چرخاند به‌سوی من و برای اثبات حرفش به عارف، مرا مورد سؤال قرار داد:] درست نمیگم کلانتر؟

به علامت تایید حرف محسن سر تکان دادم و گفتم:

ـ ببینم آقاعارف... شما میگی اونها خلافکار و قاچاقچی هستند... با حرف که نمیشه چیزی‌رو اثبات کرد، غیر از اینکه اگر اونها شکایت کنند، به جرم تهمت ناروا زندانی هم میشی و کارت خرابتر میشه. حالا بگو ببینم: تو ظرف این شش، هفت سالی که داماد این خانواده بودی، چیزی، خلافی از اونها سراغ داری که بشه ثابتش کرد؟

عارف سیگار پنجمش را دوباره با یک «ببخشید» گفتن روشن کرد و در پاسخ به سؤالم گفت:

ـ چرا کلانتر، موارد زیادی‌رو می‌دونم... ولی... ولی باید فکر کنم ببینم اون چیزی که می‌تونه اونهارو گیر بندازه چیه؟ تا فردا فکر می‌کنم و صبح فردا همین جا خدمتتون توضیح میدم.

عارف تشکری صادقانه کرد و خداحافظی کرد و بیرون رفت. محسن گفت:

ـ بعضی وقتها که این چیزهارو می‌بینم کلانتر، فکر می‌کنم قوانین دادگاههای مدنی ما باید کمی تغییر کنه، قبول دارید کلانتر؟

ـ احساساتی نشو پدرجان! ما فعلاً بهتره کار اجرای همین قانون‌رو درست انجام بدهیم، بعداً بپردازیم به اشکال گرفتن از وضع قانون.

محسن خندید و همانطور که می‌رفت متهم بعدی را بیاورد، گفت:

ـ کلانتر هر وقت ما خواستیم «دیپلماتیک» حرف بزنیم، شما زدی برجک مارو انداختی...

بی اختیار خنده‌ام گرفت و گفتم:

ـ باشه آقای «دیپلماتیک» فعلاً رضایت بده و متهم بعدی‌رو بیار که دیر شده و تا همین الان نه ـ دوازده تا پرونده داریم. خدا به خیر بگذرونه تا شب!

محسن از اتاق خارج شد و لحظه‌ای بعد با یک زن حدوداً ۴۰ ساله و یک جوان ۲۳ یا ۲۴ ساله وارد شد. جوان یکریز حرف می‌زد:

ـ خانم تورو حضرت عباس تهمت نزن... من آدم حسابی هستم... یک زمان دانشجو بودم... الان اهل مطالعه هستم... من مخترعم و دارم همین روزها یک ساعت مچی اختراع می‌کنم که مثل یک منشی شخصی تمام کارهای روزمره‌رو برای صاحبش انجام میده... با آبروی مردم بازی نکن خانم...

این حرفها برایم خیلی آشنا آمد. همین واژه‌ها: [دانشجو... اهل مطالعه... مخترع... ساعت منشی شخصی و...] همانطور که داشتم فکر می‌کردم، زن که شاکی بود، گفت:

ـ اگر همه اینها هم باشی، تو کیف منو زدی آقای مخترع!

مرد جوان خواست پاسخ بدهد که یکمرتبه در ذهنم تلنگری خورد و گفتم:

ـ ببینم سرکار خانم... ایشان قصد نداشت یک عروسک سخنگو به شما بفروشه!

زن لحظه‌ای تعجب کرد ـ مثل محسن و استوار کریمی ـ و برخلاف آن جوان متهم! و زن گفت:

ـ چرا کلانتر... عروسک کوفتی‌اش هم اینجاست... بفرمایین...

زن داشت داخل ساکت دستی‌اش می‌گشت که من از پشت میز بلند شدم و به طرف جوان متهم رفتم و با خود گفتم:

ـ کمال... ملقب به «کمال پروفسور»... بچه جوادیه... ۲۳ سال سن... پدرش چهار سال قبل بین راه زندان و بیمارستان با کتک زنش قرار کرد... خود کمال هم که از بچگی عاشق اختراع و اکتشاف بود، آخرش هم «کمال پروفسور» شد! اما در راه خلاف: یعنی اختراع روشهایی نو و بکر و بی‌نظیر برای دزدی و شیادی. مثلاً پیدا کردن راه‌حلی که بشه با سوئیچ ماشین ژیان در اتومبیل بنزرو باز کرد، یا مثلاً پیدا کردن راه‌حلهایی برای کف‌زنی و شیادی، که در نوع خودش بی‌نظیر است. [همه افراد حاضر در اتاق مات و مبهوت، شنونده حرفهای من بودند، و کمال، راحت و آسوده داشت

نگاهم می‌کرد. حرفم را این‌طوری پایان دادم: [درست شناختمت آقاکمال پروفسور؟!

کمال اما، خواست آخرین دور بازی را هم با عوامفریبی ادامه دهد و با لحنی معصوم و چهره‌ای مظلوم گفت:

ـ ببخشید جناب کلانتر... فکر می‌کنم اشتباهی پیش آمده... چون من...

ـ کمال پروفسور دست از کلک بردار... [و بعد لحنم را مهربان کردم] اصلاً من پیشنهادم اینه که تو حیفی که مجال اندیشیدن نداری... یک چند سالی می‌فرستمت جایی که حسابی مطالعه کنی و هیچ‌کس هم مزاحمت نشه! چطوره پروفسور؟

کمال که دید تیرش به سنگ خورده، مجبور به اعتراف شد:

ـ سرکار خانم ببخشین... روزگار ما هم از این راه می‌گذره دیگه... پولتون را هم اگر می‌خواهید، همانجا که ایستاده بودیم. توی پیاده‌رو، بالای «هره» دیواری که مربوط به یک فروشگاه لوازم خانگیه، پول‌رو اونجا گذاشتم.

زن که خیالش راحت شده بود، پولش پیدا شده، خوشحال شد و خداحافظی کرد و رفت. موقعی که می‌خواستند کمال را ببرند بازداشتگاه، رو به من کرد و با لحنی صادقانه گفت:

ـ کلانتر البته شما شوخی کردین... ولی خداوکیلی قصدم اینه که توی زندان، پیگیر طرح «خط کشی دیجیتالی»ام که سالهاست توی ذهن دارم بشم... اگر اون طرح عملی بشه، تمام دنیا تکان می‌خوره... فقط لطف می‌کنی ترتیبی بدین که یکسری کتابهای فیزیک بدستم برسه؟

ـ مطمئن باش اگر چنین فکری داشته باشی، نه‌تنها کتابهارو به دستت توی زندان می‌رسانم، بلکه کاری می‌کنم زودتر هم بیای بیرون!

پورهمت وقتی «کمال پروفسور» را برد، استوار پرسید:

ـ جناب کلانتر، راستی راستی می‌خوای کتابهارو به دستش برسونی؟

لیوان آبی را که روی میز بود سر کشیدم و گفتم:

ـ آره استوار... خدارو چی دیدی؟ شاید این آدم چهار سال بعد، یک فرد مفیدی برای مملکت بشه... امثال «کمال پروفسور» توی مملکت کم نیستند که بستر نامناسب، شرایط زندگیشون‌رو به بیراهه کشانده!

○

فردا ظهر بود که «عارف» آمد: همان مردی که زنش طلاق گرفته و به گفته او می‌خواست به کمک برادران خلافکارش کاری کنند که او هرگز پسر شش ساله‌اش را نبیند. از در که داخل شد، برق چشمانش نشان می‌داد که امیدوار است. ظاهراً خبرهایی برای ما داشت، اما قبل از او، محسن خبرهای خوبی که برای او داشت، گفت:

ـ آقا «عارف» مشتلق بده که یک کارهایی برات کردم. امروز صبح با رئیس اداره‌ای که اخراجت کردند تلفنی صحبت کردم. می‌گفت تو قبل از این پرونده‌سازیها، کارمند نمونه‌شون بودی و خود رؤسای اداره هم باور نمی‌کردند که تو قصد دزدی داشته‌ای. وقتی حرفهای تورو براش زدم که زنت بدون خبر تو، شبها از دسته چک امضا شده‌ای که همراهت بود و مال اداره بود، چک برمی‌داشته و خودش مبلغ می‌زده و توسط برادراش که استاد جعل سند بودند، با یک کارت شناسایی به نام تو، از بانک اون چکهارو نقد می‌کردند. برای رئیس اداره‌تون توضیح دادم که اشتباه از همین‌جا ناشی می‌شده که وقتی اداره از بانک استعلام می‌کردند، بانک طبق اون پشت‌نویس چک، نام تو را می‌برده! [محسن که پیدا بود از خوشحال کردن «عارف» خودش نیز خوشحال شده به شوخی زد روی شانه‌اش و ادامه داد:] رئیس اداره‌تون هم به اعتبار حرف ما و البته بابت سابقه روشن خودت، قول داد که اگر تو به کمک ما بتونی ثابت کنی که اون زن و برادرانش خلافکار هستند، او هم پرونده‌ات را یکبار دیگه در شورای مدیران به جریان بیندازد. آقای رئیس گفت اگر این اتفاق بیفته، به احتمال ۹۹ درصد از تو دعوت به کار خواهد شد و حقوق این مدت بیکاریت نیز توسط وزارت کار پرداخت میشه! در ضمن، رئیس اداره‌تون این وعده را هم داد که در صورت درست شدن این مسیر، اون‌وقت از طرف اداره یک نامه برای دادگاه ارسال خواهند کرد که نکات مثبت اخلاقی تو را تأیید کند تا بتونی پسرت‌رو بگیری.

مرد لحظه‌ای به محسن خیره شد و بعد صورت او را بوسید و سپس دست به آسمان بالا برد و زمزمه کرد: «خدایا یعنی میشه من پسرم‌رو بیارم پیش خودم!» و بعد انگار یادش افتاده باشد که خودش نیز حامل خبر است، رو به من کرد و گفت:

ـ جناب کلانتر امروز برحسب اتفاق یک چیزی یادم آمد. به این صورت که: در طول یکسال آخر زندگیمان، به اصرار زنم، من و زنم و پسرم توی خانه برادرانش زندگی می‌کردیم. منتهی ماهی یکروز، یعنی ۱۴ هر ماه از ساعت سه بعدازظهر تا ۱۱ شب، من موظف بودم پسرمو بردارم و از خانه بیرون ببرم! هرچی هم از زنم یا برادرانش می‌پرسیدم روزهای چهاردهم چه خبره که ما نباید خونه باشیم، جواب درستی نشنیدم. واسه همین به‌صورت شرطی، هر ماه روز چهاردهم که می‌رسید با پسرم می‌رفتیم پارک. امروز هم برطبق عادت یاد روز چهاردهم افتادم! اینم بگم که یکروز در همان ایام، از روی کنجکاوی نزدیک خانه پشت درختی پنهان شدم و این صحنه‌ها را دیدم: «راس ساعت سه بعدازظهر چهار یا پنج وانت‌بار آمدند و داخل پارکینگ خانه نیم‌ساعتی معطل شدند و بعد از رفتن آنها، از حوالی ساعت پنج بعدازظهر به بعد، به فاصله هر نیم‌ساعت یا چهل دقیقه، یک ماشین مدل بالا می‌آمد و ۱۵ تا ۲۰ دقیقه توی پارکینگ معطل می‌شد و بعد هم بیرون می‌رفت و چند دقیقه بعد ماشین بعدی می‌آمد و... این روال تا ساعت ۱۱ شب ادامه داشت و حدود ۲۰ ماشین آمدند و رفتند. [«عارف» نفس عمیقی کشید و گفت:] احساس غریبی بهم می‌گفت در آن رفت و آمد وانتها و ماشین‌های مدل بالا، باید کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه باشه. حالا با توجه به اینکه امروز هم چهاردهم ماه است و الان ساعت یک بعدازظهر است، گفتم شاید...

حرفش را قطع کردم و گفتم:

ـ ما حکم ورود به منزل که نداریم. اما یک کار دیگه میشه کرد.

مرد خوشحال شد و باز هم دعا کرد.

○

ساعت حوالی ۱۸ بود که با ماشین شخصی، نزدیکی‌های خانه مذکور توقف کردیم. حق با «عارف» بود: رفت و آمدها مشکوک بود. اگرچه راننده و سرنشینان ماشین‌های آخرین سیستم به نظر ثروتمند و آدم حسابی می‌آمدند، اما نوعی ترس و هراس در چهره‌شان موج می‌زد. بالاخره یکی از ماشین‌هایی را که از خانه بیرون آمده بود، تعقیب کردیم و برای اینکه جلب توجه نشود، چند خیابان بالاتر به او دستور ایست دادیم. رنگ از رخساره راننده و زن و مرد سرنشین پرید، اما ایستاد. تجسس داخل ماشین آغاز شد و خیلی زود بسته‌ای «پارچه‌پیچ» شده توجهمان را جلب کرد و بازش کردیم. حدود ۱۰ متر پارچه دورش پیچیده شده بود و چند روزنامه نیز! تا بالاخره یک کاسه طلا پیدایش شد. کافی بود یک نگاه به نقش و نگار آن انداخت تا معلوم شود قضیه چیست. به محسن گفتم:

ـ زیرخاکی... طلای زیرخاکی... معلوم شد قضیه چیه.

بعد از چند سؤال و جواب از سرنشینان آن اتومبیل [که از ثروتمندان بودند] فهمیدیم که جمشید، برادر بزرگ این خانواده ضمن اینکه در کار قاچاق اجناس زیرخاکی می‌باشد، درعین حال طلاهای سرقتی را به‌صورت شمش درآورده و به صورت قاچاق از کشور خارج می‌کند. همچنین در کار معامله‌های بزرگ مواد مخدر، به‌صورت عمده و ۱۰ تن و ۲۰ تن، هم می‌باشد.

همین اطلاعات کافی بود تا آنها را با پورهمت به کلانتری اعزام کرده و خودمان داخل خانه شویم.

○

«عارف» پسرش را در آغوش گرفته بود و اشک می‌ریخت و او را می‌بوسید و می‌بویید. یک هفته پس از دستگیر شدن آن چند خواهر و برادر، دادگاه حق حضانت بچه را به نام پدر صادر کرد.

مرد که حالا هم سر کارش برگشته بود و هم پسرش را تحویل گرفته بود، با تمسخر و خنده به من گفت:

ـ کلانتر می‌دونی جمشید، برادر زن بزرگم که رئیس باند بود، روز دادگاه چی بهم گفت؟ گفت: «اگر یکروز به آخر عمرم هم مانده باشه، انتقام این آدم‌فروشی را ازت می‌گیرم!» منم خندیدم و گفتم: «اگر سالم آمدی بیرون، هر کار دوست داری بکن!»

مرد که آمده بود به قصد تشکر، جعبه شیرینی را بین پرسنل تقسیم کرد و رفت.

○ توضیح: «در شماره‌های آینده اگر عمری باقی بود و حافظه‌ام یاری کرد، شرح انتقامی را که جمشید ۹ سال بعد از «عارف» گرفت، خواهم نوشت.» ■

جلوه‌های ویژه اعجاب‌انگیز

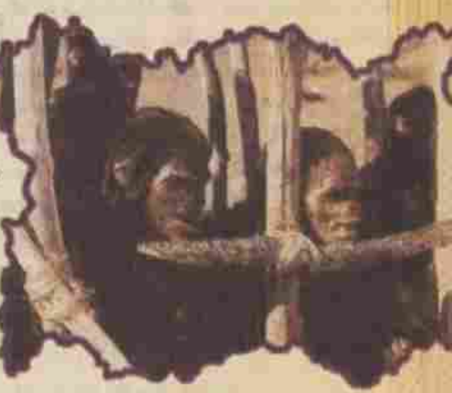

تصاویر مربوط به دنیای گمشده یک اثر سینمایی است که براساس یکی از کتابهای سرآرتور کانون دویل تهیه شده است. این فیلم با شرکت پیترفالک، جیمز فاکس و باب هاپکینز به پایان رسیده و از عجایب دنیای ماقبل تاریخ پرده برمی‌دارد. آنچه در این فیلم برجسته به نظر می‌رسد جلوه‌های ویژه آن است. آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید میمونهای واقعی نیستند بلکه انسان گریم شده به عنوان میمون می‌باشند که از نقاط قوت فیلم در مقوله جلوه‌های ویژه به‌شمار می‌رود. به نظر می‌رسد که این فیلم از فروش خوبی در گیشه برخوردار شود.

تکنیک در خدمت درمان

تکنیک‌های کامپیوتری در خدمت درمان ذهنی کودکان قرار می‌گیرد.

یک دانشمند جوان سوئیسی به نام توشر به کمک رایانه روشی اختراع کرده است که بر طبق آن دیواری مملو از سلولهای الکترونیک در برابر کودکانی که از نظر ذهنی مشکل یا مشکلاتی نشان می‌دهند، قرار می‌دهد. این سلولها در ادامه یا به سلول مرده منتهی می‌شوند و یا زنده. اگر کودک بتواند به نوعی سلولها را علامت‌گذاری کند که از سلول مرده اجتناب کرده و دنبال سلولهای زنده را بگیرد، آنگاه از دیوار سلولی به سلامت عبور کرده است. این تکنیک خیره‌کننده توانسته است کارایی ذهنی کودکان را تا چند برابر افزایش دهد. از ویژگیهای این تکنیک این است که درصورتی که کودک به سلول مرده یا سیاه و سفید برسد، آن را برخواهد داشت تا راه خود را تصحیح کرده و به مقصد برسد و همین قابلیت تعمیر و تغییر برای ذهن کودکان موهبتی است که آنها را امیدوار و متکی به نفس نیز می‌سازد.

غارهای افسانه‌ای در چین

چین دارای غارهای عظیم و افسانه‌ای است که قدمت آنها به هزاران سال می‌رسد. این غارها با مخلوطی از صخره و آب چنان در داخل کوه در جنوب چین پیشروی کرده‌اند که گاهی اوقات کشف آن مستلزم سفری ۲۴ ساعته به داخل کوه آنهم با وسایل کامل است. رودخانه‌های زیرزمینی عظیم از این غارها عبور می‌کنند که دارای جریان آب بسیار طولانی هستند. مدخلهای تودرتو که برخی از آنها به کوچکی یک دریچه بوده و برخی دیگر به بزرگی یک دروازه از عجایب این غارها در جنوب چین به‌شمار می‌روند. در زمانهای قدیم ورود به این غارها ازجانب معابد ممنوع بوده است اما اکنون چینی‌ها به کمک یکی، دو کشور غربی از جمله انگلستان به کشف کلیه این غارهای زیبا اقدام کرده‌اند که به‌زودی نتیجه این تلاشها به اطلاع عموم خواهد رسید.

ساختمان تلفن همراه

آنچه ما از تلفن‌های همراه می‌بینیم فقط پوشش پلاستیکی آن است. اما درواقع تلفن‌های موبایل دارای ساختمان نسبتاً ساده‌ای هستند که به صورت فشرده در چند سانتی‌متر مکعب به دست ما می‌رسند.

در تصویر در بخش فوقانی روکش پلاستیکی تلفن همراه را مشاهده می‌کنید. در زیر آن صفحه درج نمرات، بلندگو و صفحه شماره‌گیری را می‌بینیم. در بخش سوم حافظه، مدار، چیپ‌های پروسه کردن، آنتن، میکروفون سوراخهای اتصال از خارج و ارتباط شماره‌گیر را مشاهده می‌کنیم و در قسمت تحتانی هم، کارت مخصوص موبایل و باتری و سرانجام زیرکش پلاستیک را شاهد هستیم.

ببینید چگونه این وسیله ساده دمار از روزگار ما درآورده است؟!

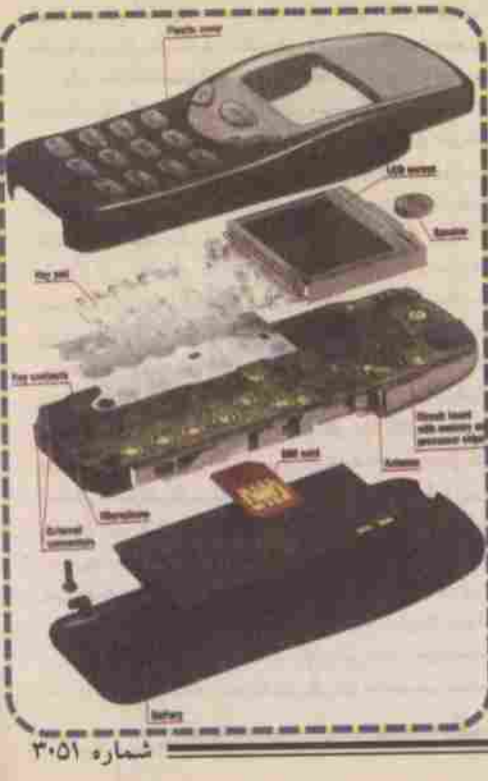

۱۶۸ آیینه عظیم

کشف فضای لایتناهی همواره یکی از کنجکاویهای بشر بوده است و برای این کار هر نوع ابزاری را که بشر توانسته به آن دست یابد به‌کار گرفته شده است. یکی از این ابزار آیینه‌های فضایی هستند که برای دستیابی به آمار مربوط به عمر ستارگان و همچنین خلاء بزرگ و سیاه مابین کهکشانها به‌کار گرفته می‌شوند. در دره‌ای واقع در آمریکا ۱۶۸ آیینه عظیم که هر کدام ۴۰ متر طول دارند کار گذاشته شده تا تمامی واکنشهای فضایی از طریق این آیینه‌ها روی رایانه‌های حساس ضبط شود. اطلاعات به دست آمده آنگاه پس از بررسی، طول عمر بسیاری از ستارگان را که میلیاردها سال نوری با زمین فاصله دارند، اندازه‌گیری می‌کند. این اندازه‌گیری در پایان به تخمین طول عمر سیاره زمین منتهی می‌گردد.

فولکس واگن و بت‌موبیل

اشتباه نکنید، آنچه که در تصویر مشاهده می‌کنید، خودروی متعلق به مرد خفاش (بت‌من) نیست، بلکه فولکس واگن که از بدو تولید به عنوان اقتصادی‌ترین و کم‌مصرف‌ترین خودروی جهان شناخته شده است، باز هم به تولید مدلی دست زده است که علاوه بر زیبایی و خواص آئرودینامیکی، از مصرف بسیار کمی برخوردار است. این نوع W-۷ در هر یکصد کیلومتر فقط یک لیتر بنزین مصرف می‌کند، ضمن آنکه بدنه آن کاملاً از فیبر کربن روی ورقه آلومینیوم تشکیل شده است که نتیجتاً باعث سبکی وزن آن شده است. فولکس واگن نام این مدل خود را به‌خاطر شباهت به خودرویی که بت‌من (مرد خفاش) در سریال تلویزیونی و سینمایی از آن استفاده می‌کرد، بت‌موبیل یا (خفاش متحرک) گذاشته است.

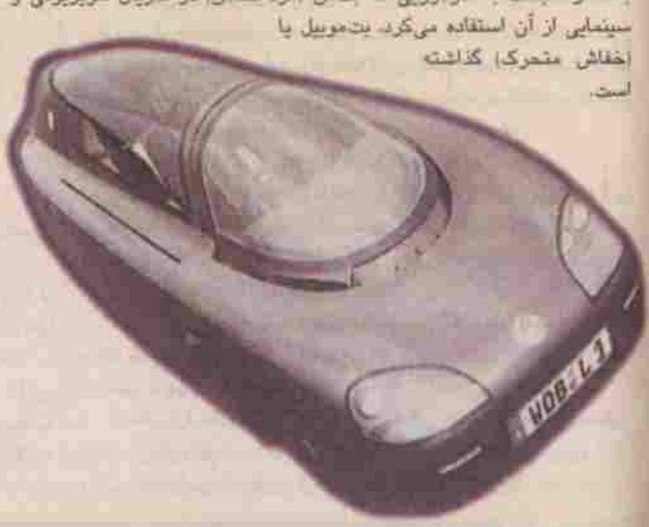

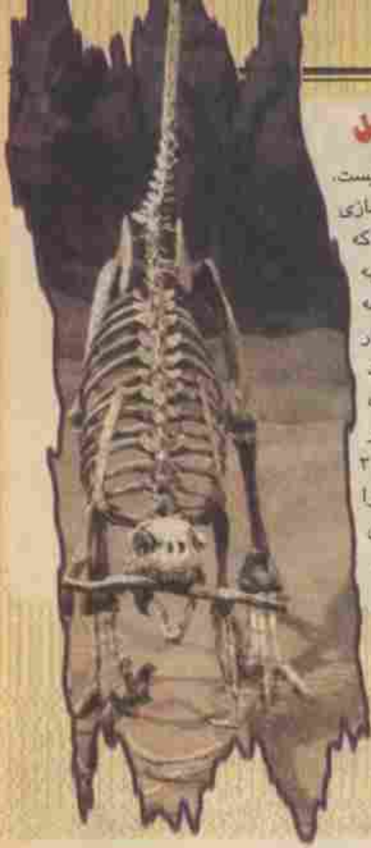

یک دایناسور کامل

تصویر روبرو حقه عکاسی نیست، بلکه یک دایناسور کامل و بازسازی شده از قطعات استخوان آن است که در موزه دایناسورها در کانادا به نمایش گذاشته شده است. این‌گونه نسبتاً کوچک و گوشتخوار دروماسوروس نام دارد و قدرت سرعت جهش آن مثال‌زدنی بوده است. این‌گونه می‌توانسته است در ظرف کمتر از پنج ثانیه از فاصله ۳۰ متری روی طعمه خود جهیده و آن را ببلعد، ضمن آنکه از پنجه‌های مرگباری نیز برخوردار بوده است.

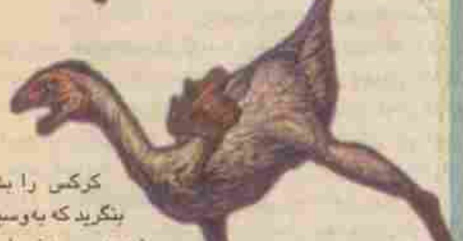

دایناسور پرنده و مرده‌خوار

اگر می‌خواهید اجداد کرکس را بشناسید، به تصویر بالا بنگرید که به‌وسیله رایانه از اطلاعات داده شده در مورد فسیل و استخوانهای یافت شده از این پرنده به‌وجود آمده است. این دایناسور نسبت به سایر دایناسورهای دوره خود کوچکتر بوده است. از این رو برای طعمه و شکار نمی‌توانسته با آنها رقابت کند و در نتیجه از بقایای شکار دیگر دایناسورها استفاده می‌کرده است. دقت کنید به بال این پرنده که بی‌شباهت به دست نیست.

مینی‌کانیکای ارزان

KONICA LENS
Konica

اگر دوربینی می‌خواهید که تمامی مشخصه‌های یک دوربین دیجیتال را داشته باشد، مضافاً به اینکه بسیار کوچک بوده و در جیب شما جای بگیرد و بتواند ۹۹ تصویر را در خود جای دهد، به‌سراغ مینی‌کانیکای ارزان بروید. این دوربین یکصد دلاری بهترین تصویر را در قطع پانزده در ده سانتی‌متر ارائه می‌دهد، و بهترین دوربین برای عکسبرداری از اسناد و مدارک کوچک به‌شمار می‌رود. ضمن آنکه دقت و ظرافت یک دوربین دیجیتال را نیز دارا می‌باشد.

قصه‌ای از قصه‌های هزار و یکشب

حکایت امیر جوانبخت و سرزمین افسانه‌ها

قسمت سی و هفتم

به روایت : مصطفی گلیاری

○ در قسمت‌های قبل خواندیم:

پس از باطل شدن طلسم سام زرد شهرزاد افسانه دیگری برای امیر جهانبخت می‌گوید از دختری چهارده ساله به نام طاووس که تاجر است و در بیابان خیمه زده، شیر سلطان وحوش دلباخته طاووس شده، دزدان و دیوزادان را که به طاووس بخاطر گوهر شبچراغ حمله کرده‌اند می‌کشد و از طاووس می‌خواهد خود را از شر گوهر شبچراغ خلاص کند و طاووس بشرطی حاضر به این کار می‌شود که راز گوهر شب چراغ را بداند. قصه بدین‌جا که می‌رسد امیر جوان‌بخت از شهرزاد قصه‌گو می‌خواهد تا طاووس را به او نشان دهد و شهرزاد می‌گوید تو هم اینک به قصر طاووس میروی و امیر جوان‌بخت خود را در قصر طاووس می‌بیند و خود را جای شیر معرفی می‌کند. سپس با کمک خرگوش راز داخل شدن به جلد جانوران را می‌آموزد و در جلد شیر می‌رود. غافل از آنکه راز خارج شدن از جلد جانوران را فقط شیرمرد و آهو می‌دانند و از طرفی طاووس از امیر که در جلد شیر مرد رفته می‌خواهد تا دیوزادان را بکشد و گوهر شبچراغ را برایش بیاورد. امیر راهی انجام کار می‌شود. ولی درصدد برمی‌آید به‌طریقی از دست طاووس خود را برهاند تا مجبور به جنگ نشود. اما در دام گل‌قند و گل‌شکر و گل‌ناز و گل‌بو حاکمان شهر دختران بدون مرد می‌افتد و آنان از او می‌خواهند که امیر شهر شود. امیر فرصتی می‌خواهد تا فکر کند. او شم‌شام تنها پسر و مرد شهر را ملاقات می‌کند سپس عازم باطل کردن طلسم چهار بانو می‌شود و در بازگشت بادامک، با فریب امیر را مجبور به ازدواج با خود می‌کند و...

و اینک دنباله ماجرا از زبان شهرزاد :

بادامک از شرم سرخ شد و سرش را زیر انداخت و گفت

- با اجازه بزرگ‌ترها، بله.

- چه بلایی بر سر شوهرهایت آمده است؟

- از دست هر یک از شوهرانم که خسته شدم، به او گفتم می‌خواهم از تو طلاق بگیرم و او چنان ذوق زده شد که سکته کرد و مرد.

- عجب! دو سؤال دیگر از تو می‌کنم و دیگر هیچ. بگو چرا از شوهرانت خسته می‌شوی؟ و بگو مگر تو چگونه‌ای که آنها از شنیدن خبر طلاق تو ذوق زده می‌شوند و سکته می‌کنند.

- همه مردها مانند هم هستند بنابراین خسته کننده می‌شوند. اما این که پرسیدی من چگونه‌ام، پاسخش این است که من برای لاف‌های مردانه آنها پشیزی قایل نیستم. و تو که خودت مردی، نیک می‌دانی که مردان به همین بلوف‌ها زنده‌اند.

امیر دستی به سبیلش کشید و گفت:

- خوب است بدانی که من مانند مردان دیگر خسته کننده نیستم. همچنین هرگز بلوف نمی‌زنم و ژاژ خایی نمی‌کنم.

بادامک لبخندی شکرین زرد و گفت:

- با همین دو حرفی که گفتی، دو بلوف مردانه زدی.

امیر به قد و بالای بادامک نگاه کرد و آب دهانش را در کاسه‌ای ریخت تا آن را بعداً قورت داد. سپس گفت:

- اما گمان نکنم که من هرگز از شنیدن تقاضای طلاق تو ذوق زده شوم و سکته کنم.

بادامک آب دهان خود را در جامی ریخت و آن را از دریچه بیرون گذاشت تا پروانه‌ها و زنبورهای عسل گرسنه نمانند سپس گفت:

- چرا فکر می‌کنی که هرگز از شنیدن تقاضای طلاق من ذوق زده نخواهی شد و سکته نخواهی کرد؟

- زیرا تو بسیار دلربا و نازنین و شیرین سخن و مهربانی.

بادامک چهره در هم کشید و گفت:

- اگر بخواهی این گونه تکراری سخن بگویی، بیش از ساعتی طول نمی‌کشد که از تو خسته خواهم شد.

باری، بادامک بیرون رفت تا به مار اژدها وش طعام بدهد. امیر نیز دراز کشید تا ساعتی بیاساید. همین که چشمانش را بست و به خیالات دور و دراز رفت، صدایی شنید. چشم گشود و پرنده‌ای عجیب دید که به شیشه دریچه منقار می‌زد، امیر از دیدن او حیران شد زیرا تا کنون چنان پرنده‌ای ندیده بود. منقارش پولادین بود و افزون بر دو بال بزرگ، دو دست هم داشت که از پنجه‌هایش خون می‌چکید. پرنده لب به سخن گشود و با صدایی کلفت گفت:

- آیا خوش می‌گذرد؟ امیر با لکنت و هراس گفت:

- به لطف تو بد نمی‌گذرد، چرا بیرون در ایستاده‌ای و به درون نمی‌آیی؟

پرنده از شیشه گذشت و به درون آمد و کنار امیر نشست و گفت:

- مگر تو به شم‌شام و آن هفت زن قول نداده بودی که راز باطل کردن جادوی گل قند و گل شکر و دیگران را بیابی و به شهر زنان باز گردی؟ پس اینجا چه می‌کنی؟

- آری، درست است، هنوز . . . راز باطل کردن طلسمات را نیاموخته‌ام.

پرنده نفیری کشید و از دهان و دماغش دودی زرد بیرون آمد و گفت:

- تو گفتی و من باور کردم، ای امیر بد کردار، تو اینک سه ماه است که رفته‌ای و راز را آموخته‌ای و به شهر ما نیامده‌ای.

امیر لبخندی زد و گفت:

- گمان کنم کمی اشتباه می‌کنی، من بامداد امروز از شهر زنان بیرون آمدم و اینک ظهر است، در شگفتم که چرا می‌گویی سه ماه است که به اینجا آمده‌ام.

پرنده نفیری دیگر کشید و با پنجه‌اش ضربه‌ای به زمین زد و گودال بزرگی کند و گفت:

- از بس به تو خوش گذشته است، سه ماه را نیم روز حس کرده‌ای.

امیر چهره در هم کشید و گفت:

- خوش گذشته است که خوش گذشته، اصلاً مگر من به شم‌شام و دیگران بدهکارم که بخواهم برای آنها کاری بکنم؟ برگرد و به شم‌شام بگو هر وقت که دلم خواست می‌آیم و راز باطل کردن جادوی گل قند و گل شکر و دیگران را به او خواهم گفت.

پرنده نگاهی خشم آلود به امیر کرد و گفت:

- تو قول داده‌ای که به آنها کمک کنی، کسی که زیر قولش بزند، بدترین موجودات است. ضمن این که اگر همین اینک با من به شهر زنان نیایی شم‌شام به آنها خواهد گفت که گرگ تو را نخورده و تو فرار کرده‌ای.

- خب بگوید. مثلاً که چه؟

- مثلاً که چه؟ بیچاره اگر گل شکر بفهمد که تو گریخته‌ای جادویی عظیم به سویت می‌فرستد و تو را درخت می‌کند. شیر فهم شد؟

امیر با چرب زبانی گفت:

- حالا چرا خشمگین می‌شوی، هیچ مشکلی نیست که چاره‌ای نداشته باشد. من راز باطل کردن جادوی گل قند را به تو می‌آموزم، تو نیز برو آن را به شم‌شام بیاموز تا جادوی گل قند را باطل کند و خلاص.

- نه ای امیر جوان بخت. نمی‌شود. تنها تویی که می‌توانی جادوی آنها را باطل کنی. اگر کار به این آسانی‌ها بود خود شم‌شام تا کنون آمده بود و راز باطل کردن جادو را آموخته بود و منتظر تو نمی‌شد. تو باید با من بیایی اگر نیایی، حقیقت را به گل شکر خواهیم گفت و گل شکر تو را به درخت تبدیل خواهد کرد و هر روز شاخه‌ای از شاخه‌های تو را خواهند برید و آتش خواهند زد و چنان دردی خواهی کشید که مپرس.

امیر آهی کشید و گفت:

- اشکالی ندارد. از بادامک می‌گذرم و با تو می‌آیم به شرطی که پس از باطل کردن جادو، همه زنان شهر کنیز من شوند. پرنده خندید و گفت:

- ای به چشم. تو جان بخواه کیست که دریغ کند. راه بیفت تا برویم.

در این هنگام بادامک به درون آمد و با دیدن پرنده، شگفت زده شد و پرسید:

- این دیو چنگال این جا چه می‌کند؟

- ای بادامک نیکو رفتار! این پرنده آمده است تا مرا با خود به شهر زنان ببرد زیرا آنان به یاری من نیاز دارند. بادامک خشمگین نشد و گفت:

- تو حق نداری از اینجا بروی زیرا هنوز از شادی سکته نکرده‌ای. اگر قدم از قدم برداری به پدرم می‌گویم بیاید و تو را درخت کند و هر روز شاخه‌ای از شاخه‌هایت را ببرند و بسوزانند و چنان دردی بکشی که مپرس.

- عجب گرفتاری شده‌ام. اگر با دیو چنگال نروم، درخت خواهم شد. اگر پیش بادامک بمانم، درخت خواهم شد. کاش کسی به فریاد من بیچاره برسد و مرا از این مصیبت خلاص کند. دیو چنگال گفت:

- من حاضرم امیر را با خود نبرم به شرطی که بادامک چند لحظه مرا با امیر تنها بگذارد.

بادامک گفت:

- باکی نیست. من چند لحظه بیرون می‌روم ولی هنگامی که باز گشتم، دیو چنگال باید رفته باشد و امیر را برای من گذاشته باشد.

بادامک بیرون رفت و دیو چنگال به امیر گفت:

- ای امیر جوان بخت! اینجا شهر آینه و اجبار است. اگر تو بتوانی فکر کنی که دیواری که روبه‌روی توست، آینه است، یک نفر درست مانند تو ایجاد خواهد شد آنگاه من و تو از اینجا می‌گریزیم و هنگامی که بادامک به اتاق بازگشت، تصویر تو را می‌بیند و فکر خواهد کرد من رفته‌ام و تو را برای او گذاشته‌ام. امیر گفت:

- اگر وارد اتاق شد و فهمید که من با تو رفته‌ام و آنچه که باقی مانده است، تصویر من است چه کنیم؟

- نترس. او تا یک ساعت چیزی نخواهد فهمید. و در این مدت ما از قلمرو او بیرون رفته‌ایم و به شهر زنان رسیده‌ایم. اینک به این دیوار نگاه کن و تصور که آینه است.

امیر مقابل دیوار ایستاد و با همه وجودش تصور کرد که مقابل آینه ایستاده است پس از چند لحظه دیوار به آینه تبدیل شد و خودش را دید که از آینه بیرون آمد و سلام کرد. دیو چنگال به امیر گفت:

- به او بگو بنشیند و هنگامی که بادامک به اتاق باز گشت به او بگوید که دیو چنگال رفت و مرا برای تو گذاشت.

امیر همین سخن را به تصویرش گفت سپس دیو چنگال دست امیر را گرفت و از دیوار گذشت و بیرون رفت و او را به هوا برد و هر دو از آنجا گریختند. پس از ساعتی به شهر زنان رسیدند و دیو چنگال فرود آمد و امیر را بر زمین گذاشت و گفت:

- زود نزد گل شکر برو و اگر از تو پرسید چرا گرگ تو را نخورده است، پاسخ شایسته‌ای بده تا بد گمان نشود.

امیر با او وداع کرد و به سوی قصر رفت و همین که وارد شد گل شکر را دید که مقابل شم‌شام و آن هفت زن و پسران آنها ایستاده است. امیر بسیار نگران شد و ترسید و خواست برگردد ولی گل شکر او را دید و شادمان شد و گفت:

- تو زنده‌ای ای امیر جوان بخت؟ من شنیده بودم که گرگی خون خوار تو را خورده است. می‌دانستم که تو دلیرتر از آنی که اسیر چنگال گرگ شوی.

امیر به سوی او رفت و بادی به غبغب انداخت و گفت:

- درود بر گل شکر. من خود نیز گمان نمی‌کنم که هیچ درنده‌ای حریف من شود. حکایت غیبت من طولانی و ناراحت کننده است و برای این که روح لطیف تو و این زنان از خشونت حوادثی که بر من گذشته ناراحت نشود، حکایتم را نقل نمی‌کنم و به همین بسنده می‌کنم که بی آن که خود بخواهم به جنگل رفتم و در آن جا پلنگی به نام دیو بانو را از سر راه برداشتم. آن گاه نزد کلاغی به نام سرخک بانو رفتم و از او چیزی آموختم، سپس به دام دختر شهر آینه و اجبار افتادم و اینک به شهر شما باز گشته‌ام.

گل شکر گفت:

- چه سفر دور و درازی! آیا با خود نگفتی که حق نداری از این سرزمین دور شوی؟ آیا با خود نگفتی که اگر دوباره به سرزمین زنان باز گردی، تو را مجازات خواهند کرد؟

امیر به زنان و پسران آنها نگاهی کرد و لبخندی زد و گفت:

- ای گل شکر نیکو نهاد. آیا تو با خود نمی‌گویی که من از سرخک بانو چه آموخته‌ام؟ گل شکر گفت:

- گمان کنم راز باطل کردن جادوی شهر زنان را آموخته‌ای.

امیر دست و پای خود را گم کرد و به زنان و پسران آنها اخم کرد و گفت:

- می‌دانستم که نباید به این زنان اعتماد کنم. آنها مرا به این مأموریت خطرناک فرستادند و بی آنکه به سرنوشت من فکر کنند، راز مرا نزد تو فاش کردند. افسوس بر من.

سپس فکری کرد و به گل شکر گفت:

- آیا تو از این موضوع ناراحت نیستی؟ آیا نمی‌خواهی جلو مرا بگیری و نگذاری که طلسمات شهر زنان را باطل کنم؟ گل شکر خندید و گفت:

- نه. هیچ اشکالی ندارد که تو طلسمات شهر زنان را باطل کنی. من و گل قند و دیگران از خدا می‌خواهیم که تو طلسمات شهر ما را باطل کنی.

امیر حیران شد و گفت:

- چه عجیب است! باورم نمی‌شود. حتماً کاسه‌ای زیر نیم کاسه است.

- چه کاسه‌ای؟ چه نیم کاسه‌ای؟ در این سه ماهی که تو این جا نبودی، روزی با مادرم به باغ رفته بودم و چشم‌مان به این زنان و پسران آنها افتاد. ناگهان مهر مادری در دل مادرم جنبید و از اینکه تا کنون چهار نفر از فرزندان پسر خود را زنده به گور کرده بود، بسیار پشیمان شد و این پسران را نزد گلرخ و گل بانو برد و گفت دیگر نمی‌خواهد پسران خود را زنده به گور کند. آنها نیز به مادرم گفتند مدتی است که از این وضع خسته شده‌اند و به هر حال مادرند و دل شان نمی‌آید پسران خود را بکشند.

امیر خرسند شد و گفت:

- پس من بیهوده به جنگل رفتم و راز باطل کردن جادوی شما را آموختم؟

گل شکر گفت:

- نه. زیرا هنگامی که ماجرای پشیمانی خود را به پیرترین زن این شهر گفتیم، او به ما گفت شما نمی‌توانید پسران خود را نکشید چون زنی از دیو زادان، شما را افسون کرده است تا پسران خود را بکشید. شما به شرطی می‌توانید پسران خود را دوست بدارید که امیر جوان بخت باز گردد و افسونی را که آموخته است بخواند و طلسم آن دیو زاد را باطل کند. اینک مدتی است که چشم به راه تو هستیم تا بیایی و طلسم ما را باطل کنی و زندگی ما عادی شود. زود باش و با من به میدان شهر بیا و افسونت را بخوان.

باری، گل شکر و زنان و پسران آنها و امیر به میدان شهر رفتند و بقیه زنان نیز آمدند و امیر بالای سکویی زرین رفت و گفت:

دیوان جیوان از جلدان بیرون آیید از زندان
باطل شد ورد آصف باطل بر دست مردی جاهل

همین که امیر این ورد را خواند طوفانی وزید و رعد و برقی مهیب جهید و زمین لرزید و همه زنان پوست انداختند و به دیو زادانی سهمناک مبدل شدند. گل شکر که از بقیه زشت‌تر و سهمناک‌تر شده بود، مانند رعد خندید و گفت:

- خوشمان آمد. تو چه ابلهی و چه زود فریب می‌خوری.

امیر که بر خود می‌لرزید، هراسان پرسید:

- این دیگر چه حالتی است؟ چرا همه شما چنین شدید؟

گل شکر نفسی آتشین کشید و گفت:

- سال‌ها پیش، ما دیو زادانی مهیب بودیم و گیتی را به خاک و خون کشیده بودیم تا این که روزی آصف پسر برخیا ما را طلسم کرد و به کسوت زنان در آمدیم. او افسونی بر ما خواند تا نتوانیم از این سرزمین بیرون برویم. سال‌هاست که چشم انتظار آمدن امیری بی خرد هستیم تا بیاید و فریبش بدهیم و او را برای آوردن باطل السحر به جنگل آینه و اجبار بفرستیم تا طلسم ما را باطل کند و دوباره دیو شویم.

امیر که رنگ بر رخسار نداشت و در میان آن همه دیو زاد مهیب مانند بید بر خود می‌لرزید، گفت:

- یعنی تو و دیگران، دیو هستید؟ یعنی گل قند و گلرخ و گل بانوی زیبا، دیو هستند؟

- آری. و تو دیگر به من نگو گل شکر. نام من تیزک است. زیرا آب دهانم از تیزاب، سوزان‌تر است.

- شم‌شام چه؟ آیا او نیز دیو است؟

- آری. او نیز دیو زاد است و ما می‌ترسیدیم تو از اسمش بفهمی که دیو زاد است زیرا او از یاد برده بود که نام خود را عوض کند. اما خوب شد که تو ابله بودی و نفهمیدی که شم‌شام، نام دیو زادان است.

امیر نالید و گفت:

- اینک می‌خواهید با من چه کنید؟

ادامه دارد

قسمت نوزدهم

بانوی مرموز

نوشته خانم باری‌وود ترجمه سیروس گنجوی

○ تا اینجا خواندیم که:

«کیت» همسر «تام» که باردار است در یک سانحه اتومبیل از ناحیه لگن خاصره دچار شکستگی می‌شود و با اشعه ایکس از وی عکسبرداری می‌شود، پس از بهبودی کیت و وضع حمل دختری به نام جنیفر، تام شوهرش بطوری غیرعادی از بچه‌اش کناره‌گیری می‌کند... جنیفر به پنج سالگی می‌رسد و مادرش کیت هم متوجه وضعیتی غیرعادی درفرزندش می‌شود و... زمان می‌گذرد و پس از ۴۳ سال پای این خانواده سه نفره یعنی تام، کیت و دخترشان جنیفر به ماجرایی کشیده می‌شود بدین گونه که:

سه نفر دزد به نامهای آموس رابرتس، جورج و یونس به منزلی دستبرد می‌زنند ولی بطور ناگهانی رابرتس بدون هیچ‌گونه دعوا و یا عارضه‌ای می‌میرد. کارآگاه استاوینسکی قانع نشده و سعی می‌کند با گذشته دکتر جنیفر آشنا شود. پس طی نامه‌ای از پلیس نانتاکت متوجه می‌شود که پسری به‌نام هال، پیوسته جنیفر را که کودک گوشه‌گیری است می‌آزارد و هراز گاه مزاحم وی می‌شود. کیت به سراغ کرنی مادر هال می‌رود و آنان را تهدید می‌کند تادست از سر دخترش بردارند و در مراجعت جنیفر را تشویق به گردش و تفریح می‌کند و بالاخره جنیفر در یکی از گردشهای خود با هال روبرو می‌شود و هال باز هم درصدد آزار او برمی‌آید و در برخوردی نابرابر هال به‌طرز فجیعی کشته می‌شود. استاریاک و پسر عمویش کارآگاهان شهر به دیدار پدر و مادر جنیفر می‌روند و از جنیفر می‌خواهند که ماجرای کتک کاری با هال کرنی مقتول را برایشان شرح دهد و جنیفر می‌پرسد:

و اینک توجه شما را به دنبال ماجرا جلب می‌کنیم:

- آیا می‌خواهید او را دستگیر کنید؟

«استاریاک» بزرگ و «استاریاک» کوچک، نگاهی به یکدیگر انداختند. سپس، آن که جوان‌تر بود پرسید: آیا او مرتکب کاری شده که به خاطرش مجبور باشیم او را دستگیر کنیم؟

- نمی‌دانم این جرم محسوب می‌شود یا نه؟ ولی او مرا کتک زد. یکی از دنده‌هایم را شکسته و ظرف خانم «هاسی» را هم شکست. او پسر مزخرفی است.

- ما می‌دانیم... اما او دیگر نمی‌تواند مزاحم تو شود، چون مرده است.

هر سه مرد، به دقت به چهرهٔ او خیره شدند.

او با خونسردی به «استاریاک» بزرگ نگریست. سپس پرسید: آیا مطمئن هستید که او مرده است؟

- بله، کاملاً مطمئن هستیم.

«جنیفر» به نشانهٔ تایید سری تکان داد. سپس به سادگی گفت: خوشحالم.

«کیت» گفت: «جنیفر» این طرز حرف زدن اصلاً قشنگ نیست. لابد جدی نمی‌گویی.

- خب، یعنی اینکه متاسف نیستم.

«کیت» به «تام» نگریست. امیدوار بود که او به نحوی در گفتگوی آنها دخالت کند. اما در چهرهٔ «تام» - همان طور که به دخترش چشم دوخته بود حالت جدیدی مشاهده کرد.

«استاریاک» احساس این کودک را برای انتقام درک می‌کرد. گفت: «جنیفر» ما می‌خواهیم بدانیم که او چه طوری مرد؟ دو پسر دیگر هم در آن جا بودند و آنها گفتند که تو او را هل دادی و به دیوار سنگی زدی. آیا راست می‌گویید؟

- بله، من او را با تمام قدرت هل دادم.

اینک جسور شده بود. هنگام ادای این کلمات، دندانهایش را به هم فشرد. کاملاً مایل بود به هر کاری که جسارت او را نشان دهد مبادرت ورزد. «تام» لبخند زد. - بعد چه اتفاقی افتاد؟

- نمی‌دانم. من او را هل دادم و به زمین انداختم و خودم فرار کردم. فکر می‌کردم که اگر از جا بلند شود مرا خواهد کشت. می‌خواستم هر چه زودتر از آن جا دور شوم. اما گمان می‌کنم از جایش بلند نشد. زیرا وقتی سرم را به عقب برگرداندم و نگاه کردم، او هنوز روی زمین افتاده بود و پسرهای دیگر، کنارش زانو زده بودند.

وقتی او حرف می‌زد، «استاریاک» بزرگ با دقت هر چه تمام‌تر به سخنانش گوش می‌کرد و با همان دقت، به چهره‌اش می‌نگریست.

- همه‌اش همین بود؟ دیگر چیزی نمی‌دانی؟

- بله آقا، همه‌اش همین بود!

«جنیفر» و «استاریاک» بزرگ، چشم در چشم یکدیگر دوختند. تا آن که «جنیفر» آثار ناراحتی را در چهرهٔ مأمور پلیس دید و نگاهش را از او گرفت. به نظر می‌رسید که آقای «استاریاک» به نتیجهٔ قطعی رسیده بود، در حالی که از جا برمی‌خاست گفت:

- فکر می‌کنم آن چه که می‌توانستیم، کشف کردیم. از تو متشکرم «جنیفر»... از شما هم خانم و آقای «طیست» تشکر می‌کنم.

سپس نگاه معنی‌داری به پسر عمویش انداخت و او نیز از جایش بلند شد.

- فکر نمی‌کنم دیگر مزاحم شما بشویم.

آنگاه خطاب به همکارش گفت: «جد» بیا برویم.

«کیت» لبخندی حاکی از آرامش بر لب آورد. همین که آنها رفتند، او «جنیفر» را با پدرش تنها گذاشت.

«تام» گفت: «جنیفر» بیا این جا با تو کار دارم.

«جنیفر» درحالی که هنوز جسارت خود را حفظ کرده بود نزد پدرش رفت، اما چند قدم دورتر از او ایستاد. «تام» دستانش را بلند کرد. سپس پس از لحظه‌ای مکث، به آرامی دستانش را روی شانهٔ او گذاشت و او را به طرف خود کشید. طی این همه سال این نخستین بار بود که او را نوازش می‌کرد. «تام» به دقت صورت او را مورد بررسی قرار داد. انگشتش را به کبودی پایین چشمش کشید. سپس به آرامی، لبه پایین او را فشار داد و به بریدگی چانه‌اش چشم دوخت. پرسید: دنده‌ات خیلی درد می‌کند؟

- نه خیلی.

«تام» همچنان به چهرهٔ او خیره شده بود. در این چهره، چیز خاصی وجود نداشت که بتواند احساس ناخوشایندی که او از سالها قبل نسبت به این دختر داشت توجیه کند. این دختر، خشمگین بود. اما «تام» می‌توانست ببیند که لحظه به لحظه از شدت خشمش کاسته می‌شود، وزیر این خشم رو به زوال، جسارتی در خور تحسین وجود داشت!

- بابا؟ - بله دخترم؟

- چه چیز باعث مرگ او شد؟ - هنوز نمی‌دانیم.

- آیا به این خاطر مرد که من او را هُل دادم؟

- نه دخترم. این کار نمی‌توانست باعث مرگ او شود. اهمیتی ندارد که چه اندازه از او نفرت داشتی! حالا بیا، وقت خواب است.

- آیا تو هم با من به طبقه بالا می‌آیی؟ - بله عزیزم.

ناگهان دنیا در نظر «جنیفر» دگرگون شد. این نخستین بار بود که چنین کلمات محبت‌آمیزی از پدرش می‌شنید. ولی چرا، چرا حالا؟ «تام» هم همین گونه فکر می‌کرد. آیا به خاطر آن بود که از حق خود دفاع کرده بود؟ شاید از نظر «تام» چنین بود. او میراث دار سنتی بود که رام خویی

را نفی می‌کرد و حقارت و زبونی را نفرت‌انگیز می‌پنداشت. اما آن شب دخترش، خوب جوری جلوی «استارباک» درآمد و با شهامتی که از خود ابراز داشت، ثابت کرد که از تبار خانواده «لیست» است!

با هم به سرسرای ورودی خانه رفتند. «کیت» تازه در را بسته بود اما آن را قفل نکرده بود. گفت: خبر خیلی بدی بود!

نگاهش به «تام» افتاد. دید که دست او هنوز روی شانه «جنیفر» قرار دارد و شادی در چهره «جنیفر» موج می‌زند. حرفی نزد. فقط گفت: بیا «جنیفر» دیگر وقت خواب است.

«تام» گفت: «کیت» من امشب پهلوی او می‌مانم. - باشد عزیزم. متشکرم.

او این جمله را با لحنی بیان کرد که گویی خواباندن «جنیفر» برای «تام» طبیعی‌ترین کار به شمار می‌رفت!

پدر و دختر از پله‌ها شروع به بالا رفتن کردند و «کیت» در سرسرا ماند. متعجب و خوشحال بود، اما این خوشحالی دیری نپایید.

ناگهان در ورودی، چارطاق باز شد و خانم «کرنی» در آستانه در پدیدار گردید!

چهره‌اش، برافروخته و نفرت‌انگیز بود. موهایی کپه شده‌اش به پوست سرش چسبیده بود و لبانش کبود و ورم کرده بود. نگاهش را از روی «کیت» متوجه «تام» و «جنیفر» کرد که هنوز روی پلکان بودند. در حالی که به «جنیفر» اشاره می‌کرد فریاد زد:

- تو! تو او را کشتی، جانور متعفن و نفرت‌انگیز!

باز هم فریاد کشید: تو، هیولا... تو پسرم را کشتی!

صدای فریادش به دیوارها برخورد کرد و در سرسرای خانه طنین افکند. «کیت» جلویش را گرفت و کوشید مانع از ورودش شود، اما آن زن، او را کنار زد و در حالی که به «جنیفر» می‌نگریست به سوی پله‌ها رفت. «جنیفر» نیز از آن بالا به چشمان از حدقه بیرون زده او خیره شد. زن، روی اولین پله ایستاد. اندکی تلوتلو می‌خورد و پژواک صدای فریاد او در راه‌پله پیچید: هیولا، تو یک هیولایی... یک هیولا! مادرت این را می‌داند. او به من گفت که تو چه هستی... قبلاً درباره تو به من هشدار داد.

«جنیفر» یک پله بالا رفت. خانم «کرنی» هم پایش را روی یک پله بالاتر گذاشت: حتی مادر خودت می‌داند که تو یک هیولایی... یک هیولای کوچک!

واژه «هیولا» در مغز کودک طنین افکند:

- و حالا، تو او را کشتی... پسر مرا تو کشتی!

در این هنگام، هق هق شدید گریه، امانش نداد.

«تام» به اندازه‌ای یکه خورده بود که سرجا خشکش زده و قادر به حرکت نبود. و «کیت» احساس گناه می‌کرد. سرانجام، این خانم «هاسی» بود که قدم به میدان گذاشت و هنگامه را خواباند. او لباس پوشیده و عازم رفتن به خانه‌اش بود که از صدای فریاد آن زن، خود را به سرسرا رساند. یکراست به طرف خانم «کرنی» که نفس نفس می‌زد، رفت. شانه‌اش را محکم چسبید و در حالی که او را از «جنیفر» دور می‌ساخت قاطعانه گفت: هیولا خودت هستی! تو خودت پسرت را به کشتن دادی نه کس دیگری. حالا از این جا برو و رسوایی راه نینداز. با این طفل معصوم هم کاری نداشته باش... و فراموش نکن که مسبب همه این ناراحتی‌ها خودت هستی. یک سال پیش، حتی یک ماه پیش، می‌توانستی او را نجات دهی. ولی تو جلوی زیاده‌رویهای او را نگرفتی و باعث مرگ او شدی حالا از این جا برو و دست از سر این خانواده و بچه‌شان بردار و از خداوند طلب آمرزش کن!

«کیت» هیچ‌گاه قبلاً نشنیده بود که خانم «هاسی» با کسی این جور محکم و بی‌رودربایستی حرف بزند. عاقبت «جنیفر» بغضش ترکید و زیر گریه زد. «تام» او را بغل کرد و از پله‌ها بالا برد.

خانم «کرنی» مقابل خانم «هاسی» ایستاده بود. سرش را پایین انداخته بود و می‌گریست. «کیت» و «جنیفر» را فراموش کرده بود. اینک گریستن او، واکنشی طبیعی به شمار می‌رفت و «کیت» قطرات اشک را بر پهنه صورتش مشاهده می‌کرد. آن زن نالید: چه کار می‌توانم بکنم؟... خدایا، چه خاکی بر سر بریزم؟...

خانم «هاسی» بی‌آن که آهنگ صدای خود را نرم کند گفت: برو خانه... به خانه برو و سعی کن برای این دنیا و به خاطر خدایی که می‌پرستی انسان خوبی باشی!

خانم «کرنی» لحظاتی طولانی، چشم در چشم خانم «هاسی» دوخت. سپس برگشت و بی‌آنکه به «کیت» نگاه کند، از کنار او عبور کرد و بدون کلمه دیگری خانه را ترک گفت و در را آهسته پشت سر خود بست.

پس از رفتن او، «کیت» خطاب به خانم «هاسی» گفت: چگونه دلت آمد چنین حرفهایی به این زن بیچاره بزنی؟

«خانم هاسی» در حالی که هنوز خشمگین بود پاسخ داد: برای متوقف ساختن او، چنین کلماتی لازم بود. شنیدید چه حرفهایی به این بچه زد؟ او را هیولا خطاب کرد! نمی‌دانم چه مدت طول می‌کشد تا اثر این حرف از ذهن این بچه پاک شود! شما برای این زن، دلسوزی می‌کنید و او را «زن بیچاره» خطاب می‌کنید در حالی که او زنی حقیر و خودخواه است. در حقیقت ضعف و زبونی او باعث مرگ آن پسر شد. هرچه اتفاق افتاد تقصیر او بود!

- اما پسرک قول داده بود. من خودم شنیدم.

- وقتی بنیان خانواده سست باشد، از این جور قولها زیاد رد و بدل می‌شود. و حالا مهم، بچه‌ای است که زنده است و زندگی می‌کند. در سرنوشت دختر شما شرارتی وجود ندارد... اما چیز دیگری هست که با بزرگواری خود، باید مراقب آن باشید!

خانم «هاسی» پس از گفتن این سخنان، از خانه خارج شد و «کیت» را تنها گذاشت.

○

هنگامی که «جان استارباک» در ساعت ۸/۳۰ دقیقه به خانه رسید همسرش منتظر او بود، برایش چای و بیسکویت آورد و پرسید: خب، جان، بگو ببینم چی کشف کردی؟

- نمی‌دانم «آلما»... چه بگویم؟

- اینکه نشد جواب! به هر حال باید حرفی به تو زده باشند. خود بچه چه گفت؟

- دخترک گفت که از مرگ او خوشحال است.

- چه حرفها! واقعاً قباحت دارد.

- نه، چندان هم قباحت ندارد. آن پسر، بدجوری او را کتک زده بود و او هم با عصبانیت حرف می‌زد. این نوع احساسات، کاملاً طبیعی است.

- اما آیا او بود که...

«استارباک» منتظر دنباله حرف او نشد. پاسخ داد: تا زمانی که به او نگفتیم، نمی‌دانست که آن پسر مرده است.

- پس نمی‌تواند کار او باشد. این طور نیست؟

«استارباک» نگاهی به همسر زیبا و با صلابت خود انداخت. فکر نمی‌کرد که این زن حتی در کودکی، دچار خیالپردازی شده باشد. همسرش نیز مانند او در «نانتاکت» متولد شده بود مدت نزدیک به پنجاه سال همراه دوستان و اقوام و آشنایان خود در جزیره کوچکی به طول فقط ۱۴ مایل زندگی کرده بودند. چگونه می‌توانست آن چه را که در ذهنش می‌گذشت با زنش در میان گذارد؟ چگونه می‌توانست از یک موضوع عجیب و خارق‌العاده که از نظر همسرش غیرقابل درک بود - سخن بگوید و آن چه را که در یک لحظه کوتاه در چشمان آن کودک دیده بود بیان نماید؟ می‌دانست که همسرش هرگز حرفهای عجیب او را درباره این دختر کوچک، باور نخواهد کرد. پس بهتر بود آن را در قلب خود نگاه می‌داشت. از این رو، گفت: نه، نمی‌تواند کار این دختر باشد. فقط باید موضوع را یک راز تلقی کرد و همه چیز را به دست فراموشی سپرد.

خانم «استارباک» گفت: آن زن بیچاره، آیا خانه‌اش قشنگ بود؟

- کدام خانه؟ - منظورم خانه «لیست» است.

- فکر می‌کنم قشنگ بود. آخر، من فقط هال و اتاق نشیمن آن خانه را دیدم.

- درباره آن خانه، برایم بیشتر صحبت کن. هرچه که یادت مانده برایم تعریف کن. این خانم «هاسی» که مثل یک جنازه می‌ماند. هیچ وقت چیزی به ما نمی‌گوید.

«استارباک» آهی کشید و خود را آماده کرد تا برای ارضاء حس کنجکاوی همسرش، همه چیز را که آن شب دیده بود، از شکل اتاقها گرفته تا تک تک وسایل و مبل و صندلی، به تفصیل بیان نماید.

○○○

«استاویتسکی» به امضای «جان استارباک» که مربوط به چهل سال قبل بود خیره شد. سپس آخرین صفحه گزارش را برگ زد و پوشه را بست. این گزارش قدیمی، راه به جایی نمی‌برد.

فقط یک سرنخ دیگر مانده بود، و آن «ریچارد چینگ» کارشناس مسایل ماوراءالطبیعه بود که دوست «جنیفر» یعنی خانم «الن کرنستن» هم از او نام برده بود. و اگر از این یکی هم نتیجه‌ای نمی‌گرفت معلوم نبود باید دست به دامن چه کسی شود؟... اصلاً نمی‌خواست درباره‌اش فکر کند.

به «ایرا استرن» در بخش آسیب شناسی تلفن کرد و آن چه را که می‌خواست با او درمیان گذاشت. گفت: «ایرا» در مورد شخصی به نام «چینگ» که بیست سال پیش در «کالامبیا» زندگی می‌کرد اطلاعاتی لازم دارم. امکان دارد هنوز هم در آن جا باشد. شاید دکتر «گلستون» او را بشناسد و یا مطالبی درباره‌اش شنیده باشد. تقریباً با هم همدوره‌اند. «گیلبرت» همان دکتر «جنیفر گیلبرت» است که در دانشگاه «راکفلر» کار می‌کند. شاید کسی در «منهاتان» نام او را شنیده باشد.

«ایرا» گفت: اگر او در این دانشگاه باشد. یقیناً کسانی هستند که او را بشناسند. دانشگاه «راکفلر» یکی از دانشگاههای معتبر و سرشناس است.

«استاویتسکی» به تندی گفت: بسیار خب. بسیار خب. الان ساعت ۲/۳۰ دقیقه است. من این اطلاعات را همین امشب می‌خواهم.

ادامه دارد

تلافی تلافی تلافی تلافی

«جانی مارسل» به محض اینکه قدم در آپارتمانش گذاشت، حس کرد که تنها نیست. وقتی چراغ را روشن کرد، از دیدن منظره‌ای که مقابل رویش بود، خشکش زد: مردی درشت هیکل و سرخ مو پشت میز سیگاری می‌کشید. او به «جانی» خیره شده بود و لبخند تمسخرآمیزی بر لب داشت. «جانی» یک گانگستر زرنگ بود که به او لقب «شاهین» داده بودند. او در آن لحظه شاید برای هر حادثه و رویدادی آماده بود، اما هرگز انتظار دیدن دوباره «والتر کینگ» را آن هم در آپارتمان خودش نداشت! به همین خاطر با لحن تندی گفت:

- چه کسی به تو اجازه داده وارد آپارتمان من شوی؟ زود از اینجا بیرون برو، قبل از آنکه با لگد تو را بیرون بیندازم.

«کینگ» خنده‌ای سر داد و گفت:

- سخت نگیر! من برای دعوا اینجا نیامده‌ام. فقط آمده‌ام حالت را بپرسم و معامله‌ای انجام دهیم.

«جانی» اما به عوض جواب، دستش به طرف جیبش رفت، اما دست «کینگ» با یک کلت چهل و پنج مقابلش قرار گرفت و گفت:

- حماقت نکن، «جانی مارسل» ما می‌توانیم دوستانه با هم کنار بیاییم. یادت باشد من برای دعوا اینجا نیامده‌ام.

بعد از جا بلند شد و اسلحه‌اش را مقابل «جانی» نگهداشت. گانگستر بزرگ درک کرد که مقابله فایده‌ای ندارد. پس اسلحه‌اش را درآورد و به گوشه اتاق پرت کرد. سپس یک صندلی پیش کشید و گفت:

- خیلی زود بگو چه می‌خواهی!

«کینگ» لبخند رضایتمندی زد و گفت:

- من اینجا نیامده‌ام تا تو را به خاطر حقه‌ای که به من زدی و چهار سال مرا پشت میله‌های زندان انداختی سرزنش کنم. من می‌خواهم با تو یک معامله بکنم تا آن خاطره تلخ از ذهنم برود.

«جانی» با بیحوصلگی گفت:

- کدام حقه؟ این مزخرفات چیست که می‌گویی؟

- تو خوب می‌دانی که من از چه حرف می‌زنم. چهار سال پیش براثر خیانت تو، من مجبور شدم به زندان بروم... «سیکی هوگان» تمام جریان را برای من تعریف کرد و گفت که تو مرا به دام پلیس انداختی.

«کینگ» به صندلی تکیه کرد و نفس عمیقی کشید. یادآوری آن ماجرا او را ناراحت کرده بود. او هرگز نمی‌توانست آن حادثه آزاردهنده را فراموش کند.

چهار سال قبل او و «جانی» با هم کار می‌کردند. در سراسر ساحل «سانتا مونیکا» بانکی نبود که ضرب‌شست آنها را نچشیده باشد. پلیس سایه آنها را با تیر می‌زد. آنها حتی گاهی انگشت در کار باند «پنجه سیاه» هم می‌کردند و گاهی قاچاق را از قاچاقچیان می‌دزدیدند. اما پس از سالها دوستی و همکاری ناگهان «جانی مارس» به «کینگ» خیانت کرد و او را گرفتار پلیس کرد و این بزرگترین خیانت بود.

ماجرا این‌طور بود که یک شب «جانی» آمد و گفت قصد دارد به بانک «**فورست‌تراست**» دستبرد بزند. آن شب آنها نقشه سرقت را جور کردند و قرار شد که شب پنج‌شنبه «کینگ» به بانک برود و توسط نگهبان بانک که «جانی» قبلاً حق او را داده بود در زیرزمین آن مخفی شود و روز بعد قبل از تعطیلی بانک به طبقه بالا رفته و با هفت تیر صندوقدار را تسلیم کند. آن وقت «جانی» از در عقب وارد شده و پولها را در کیسه بریزد و فرار کنند.

اجرای نقشه تا لحظه تسلیم صندوقدار به خوبی پیش رفت اما در آخرین لحظه به جای «جانی مارسل» رئیس پلیس شیکاگو از در عقب وارد شده بود!

«کینگ» تا وقتی که حلقه‌های دستبند را بر مچ دستانش حس نکرد، نتوانست این واقعه را باور کند. اما بعدها در زندان یکی از دوستانش به نام «سیکی هوگان» برایش تعریف کرد که چه اتفاقی افتاده بود و «جانی» و نگهبان بانک با هم تبانی کرده بودند و شب جمعه «جانی» ماجرا را تلفنی به رئیس پلیس گزارش داده بود و پلیس هم به موقع رسیده و او را غافلگیر کرده بود.

ooo

«جانی» گفت:

- می‌پذیرم که تو را به دام انداختم. اما همه چیز گذشته و ما می‌توانیم مثل سابق دوستی‌مان را از سر بگیریم.

«کینگ» با تأثر گفت:

- کار تو خیلی ناجوانمردانه بود و احساس من نسبت به تو قابل درک نیست.

- بهتر است از گذشته‌ها حرف نزنیم. معامله‌ای که از آن دم زدی چه بود؟

- می‌خواهم آن دو میلیون دلار را تقسیم بر دو کنی.

با این حرف «جانی» از جا پرید و پرسید:

- دو میلیون دلار؟ یعنی چه نمی‌فهمم.

- نگاه کن «جانی» لازمه دوستی دوباره ما این است که به هم دروغ نگوییم. اما تو باز هم داری کج می‌روی.

- من نمی‌دانم تو از کدام پول حرف می‌زنی؟

- پولی که تو چند شب قبل از بانک سرقت کردی.

این بار «جانی» به‌طور کامل از جا جهید و خشمگین «کینگ» را نگاه کرد. اما «کینگ» با احتیاط تپانچه را به دست گرفت و با اخطار گفت:

- آرام بگیر «جانی» قرار بود ما فقط با هم صحبت کنیم. بنشین و آرام باش.

«جانی» فریاد زد:

- تو خیلی پستی که به فکرت رسیده این‌طور مرا سرکیسه کنی.

- می‌خواهی بگویی تو به بانک دستبرد نزده‌ای؟

«کینگ» دست برد و یک تکه روزنامه از جیبش بیرون آورد. در صفحه اول آن با تیتر درشت جریان سرقت بانک را نوشته بود. طبق خبر روزنامه دزدی نیمه شب سه‌شنبه به شعبه بانکی در «**کلایتون**» دستبرد زده و موجودی صندوق آن را که بالغ بر دو میلیون دلار می‌شد را سرقت کرده بود. در جریان سرقت نگهبان کشته شده بود. اما مردی که روبروی بانک در آن طرف خیابان شاهد ماجرا بود، سارق را از پشت دیده و می‌گوید وی مرد بلندقامت و مومشکی بود که بسیار چست و چالاک می‌دوید. به این ترتیب معلوم شد سارق یک نفر بوده و پلیس حدس می‌زند که او از زبردست‌ترین گانگسترهای آمریکاست و درحال حاضر در جستجوی او هستند.

«کینگ» که به دقت قیافه «جانی» را درنظر داشت، گفت:

- من و تو با هم خیلی کار کرده‌ایم و تمام شگردهای همدیگر را می‌شناسیم و من مطمئن هستم که آن مرد چالاک کسی جز تو نیست که به «**شاهین**» معروف هستی. حالا چه می‌گویی؟

«جانی» به تندی گفت:

- دروغ است. من به بانک دستبرد نزده‌ام و تو هم هیچ مدرکی نداری.

«کینگ» مؤدبانه گفت:

- اگر تو این کار را نکرده‌ای پس چرا با عجله آپارتمانت را عوض کردی و چرا چمدانهایت را بسته و آماده نگهداشته‌ای؟

- از قرار مدتهاست زاغ سیاه مرا چوب می‌زنی؟

- من به دنبال تو بوده‌ام و از تمام کارهایت اطلاع دارم.

البته این یکی را «کینگ» دروغ می‌گفت. درواقع موضوع عوض کردن

آپارتمان را حدس زده بود، زیرا زن صاحبخانه «جانی» به او گفته بود: «جانی» شب گذشته به آنجا نقل مکان کرده است.

«جان» هم گفت:

ـعوض کردن آپارتمان من، دلیل آنست که من بانک زده‌ام؟

ـراجع به چمدانهای بسته و آماده چه می‌گویی؟ اینها حکایت از آن دارند که تو خیال مسافرت داری و به احتمال قوی الان بلیت هواپیما هم در جیبت است.

ـنه، من از زمانی که به اینجا آمده‌ام فرصت نکرده‌ام چمدانهایم را باز کنم.

«کینگ» مدتی او را نگاه کرد. می‌دانست که به راحتی نمی‌توان او را به اعتراف آورد. او هیچ مدرکی از «جانی» در دست نداشت. برای همین مجبور شد آخرین برگی را که در آستین داشت رو کند. اگر «جانی» از آزمایش آخر پیروز بیرون می‌آمد او باید بدون چون و چرا از آنجا می‌رفت و موضوع را فراموش می‌کرد. به همین خاطر آهی کشید و گفت:

ـحالا که نمی‌خواهی اعتراف کنی من به پلیس تلفن می‌کنم که به اینجا بیاید. اگر تو کاری نکرده باشی پلیس با تو کاری ندارد.

پس بدون اینکه روی از او برگرداند دست برد و گوشی تلفن را برداشت و شروع به گرفتن شماره‌ها کرد. دست راستش همچنان هفت تیر را به طرف «جانی» قراول رفته بود. هنوز شماره دومی را نگرفته بود که ناگهان «جانی مارسل» با یک حرکت سریع میز را به روی او واژگون کرد و به طرف تپانچه‌اش در گوشه اتاق شیرجه رفت ولی قبل از آنکه دستش به آن برسد غرش گلوله تپانچه «کینگ» برخاست و گچ دیوار چند سانتی‌متری بالای سر «جانی» به هوا پراکنده شد و متعاقب آن صدای آمرانه و محکم «کینگ» گفت:

ـحرکت نکن. کشته خواهی شد.

«جانی» درجا خشکید. «کینگ» با یک حرکت تپانچه را از «جانی» دور کرد و بعد تپانچه خودش را پشت گردن او گذاشت و گفت:

ـبا این کارت ثابت کردی که دزدی بانک کار تو بوده و تو ترسیدی که پلیس تو را با شاهد روبرو کند.

ـحالا از من چه می‌خواهی؟

ـمی‌خواهم نصف آن پول را به من بدهی.

«جانی» که راه فرار را از هر طرف بر خودش بسته می‌دید، گفت:

ـخیلی خب، مثل اینکه من در بن‌بست قرار گرفته‌ام. من حاضرم نصف آن را به تو بدهم ولی از کجا معلوم که وقتی پول را گرفتی مرا به پلیس معرفی نکنی؟

ـنه مطمئن باش، چون آن وقت خودم هم به عنوان شریک جرم دستگیر می‌شوم چون من از تو اخاذی کردم.

«جانی» کمی فکر کرد و بعد با بی‌میلی به طرف گنجه رفت و یک کیف سفری آبی‌رنگ از زیر توده لباسها و کتابهایش درآورد و درحالی که آن را روی میز می‌گذاشت گفت:

ـاما این را بدان که من در آینده انتقام این کارت را می‌گیرم!

«کینگ» با خنده گفت:

ـفعلاً سهم مرا بده تا ببینم آینده چه می‌شود.

وقتی در کیف باز شد چشم «کینگ» از دیدن بسته‌های اسکناس درشت خیره شد. «جانی» چند بسته درآورد و جلو او گذاشت و دهان باز کرد تا چیزی بگوید که ناگهان در اتاق باز شد.

«جانی» به تندی چرخید... و ناگهان احساس کرد که دنیا دور سرش چرخید... در مقابل چشمان از حدقه درآمده او، دو مأمور با اسلحه وارد شدند... «جانی» زیر لب غرید:

ـای خائن!

مأمور پلیس رو به «کینگ» کرد و گفت:

ـتو با این کارت ثابت کردی که تصمیم داری از زندگی گذشته‌ات دست برداری، البته به خاطر داشته باش که پلیس همچنان مراقب توست...

و بعد ادامه داد:

ـحالا نوبت شماست آقای «**جانی مارسل**» تا مدتی را در زندان بگذرانید شاید این دوران، برای شما هم دوران خوبی باشد.

اما «جانی» چیزی نمی‌شنید. چشمانش سیاهی می‌رفت. فقط از ورای ظلمتی که مقابل دیدگانش را گرفته بود، چهره «کینگ» را می‌دید که با لبخندی غریب می‌درخشید...

«جانی» با صدای لرزانی گفت:

ـبالاخره کار خودت را کردی «کینگ».

■

داستان زندگی

گدایی عشق از ابلیس

بقیه از صفحه ۳۹

اما آن روز که گفت: «این پول مال من است و نه تو» یکدفعه تمام زیبایی‌هایش از چشمم افتاد. وقتی به او گفتم «طلاق» ابتدا باور نکرد، حتی دوباره خواست با عشق دروغینش مرا گول بزند. اما نه، دیگر برای من شیرین و عشق او و گدایی عشقش تمام شده بود!

○

○

طلاق دادم داداش، یادت که هست؟ اما از تو چه پنهان، این طلاق برای من فقط این بدی را داشت که دختر و پسرم را نیز دادگاه به او داد، یعنی خود شیرین در دادگاه بیکار بودن مرا بهانه کرد و توانست حق حضانت بچه را عهده‌دار شود. الان هم شنیده‌ام که قرار است تا چند هفته دیگر [درست پس از اتمام عده] با مردی دیگر ازدواج کند! این به من مربوط نیست که سرنوشت بعدی او چه خواهد شد، اما فقط دلم از این می‌سوزد که او تنها بهانه‌های خوشبختی مرا هم دارد از من می‌گیرد: دختر و پسرم را.

○

○

داداش قصه من تمام شد. می‌دانم که تو فقط این را نمی‌دانستی که من چرا در این ۱۷ سال به حرف تو گوش ندادم؟ اعتراف تلخی است داداش: من گدای عشق بودم، اما گدای عشق یک ابلیس! و این ابلیس بود که مرا از چشم تو و خواهر و برادرم انداخت.

و حالا آمده‌ام به تو التماس کنم داداش. اگر به من رحم نمی‌کنی، لااقل به بچه‌هایم رحم کن که اگر با آن ابلیس زندگی کنند، چه آینده‌ای خواهند داشت. داداش تو را به تمام جوانمردیهایت قسم می‌دهم که یکبار، فقط یکبار دیگر دست مرا بگیری. تو آنقدر داری که بتوانی کمکم کنی، من هم از تو زیاد نمی‌خواهم، فقط اجازه بده در تشکیلات تو حتی جارو بزنم تا بتوانم به دادگاه ثابت کنم که بیکار نیستم تا بتوانم بچه‌هایم را بگیرم!

داداش به خدا الان تنها دلخوشی من در این زندگی به نکبت رسیده، همین است که پسر و دخترم را پیش خودم نگه دارم. داداش من خیلی تنها هستم. این بچه‌ها تنها امید من به زندگی هستند؛ امیدم را به زندگی از من نگیر.

داداش کمکم کن... برای مرتبه آخر کمکم کن داداش... داداش تو را به تمام جوانمردیهایت قسمت می‌دهم کمکم کن... داداش کمکم کن!

■

پاسخهای باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

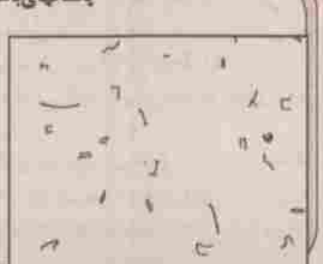

○ ۳۵ اختلاف در تصویر دو اسکی‌باز

○ مردی در سینما

این ماجرا دروغ است و حقیقت ندارد، زیرا اگر آن مرد بیچاره مرده بود، حکایت را چه کسی تعریف کرده بود؟!

○ پنج جابجایی در نقاشی پسربچه

۱. لامپ چراغ به‌جای بالای کلاه پسربچه. ۲. دستگیره سطل زباله‌دانی به‌جای بالای در ورودی. ۳. دم سگ به‌جای در قوطی در زباله‌دانی. ۴. گوش سگ به‌جای گوشه پارچه کنار در زباله‌دانی. ۵. بند پوتین به‌جای دنباله قلاده سگ در دست پسربچه با هم جابجا شده‌اند.

○ نقاشی گمشده

خانمی در انتظار آمدن همسر خود می‌باشد.

این شماره؛
رسول پرویزی

قصه عینکم

به‌قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکیهای حافظه‌ام روشن و پرفروغ مثل روز می‌درخشد. گویی دو ساعت پیش اتفاق افتاده هنوز در خانه اول حافظه‌ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم، خیال می‌کردم عینک مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی‌مابی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می‌گذارند. دائی‌جان میرزا غلامرضا که خیلی به خودش ور می‌رفت و شلوار پاچه تنگ می‌پوشید و کراوات از پاریس وارد می‌کرد و در تجدد افراط داشت به طوری که از مردم شهرمان لقب مسیو گرفت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دائی جان در واکس کفش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می‌گذارند. این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه‌ای که در آن تحصیل می‌کردم بزنیم. قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه، خدا حفظش کند، هروقت برای من و برادرم لباس می‌خرید ناله‌اش بلند بود.

متلکی می‌گفت که دو برادر مثل علم یزید می‌مانید. دراز دراز، می‌خواهید بروید آسمان شوربا بیاورید. در مقابل این قد دراز چشمم سو نداشت و درست نمی‌دید. بی‌آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم‌سوست چون تابلو سیاه را نمی‌دیدم بی‌اراده در همه کلاسها به طرف نیمکت ردیف اول می‌رفتم. همه شما مدرسه رفته‌اید و می‌دانید که نیمکت اول مال بچه‌های کوتاه قد است. این دعوا در کلاس بود. همیشه با بچه‌های کوتوله دست به یقه بودم. اما چون کمی جوهر شرارت داشتم طفلک‌ها همکلاسان کوتاه قد و همدرسان خِپِل از ترس کشمکش و لوطی بازی‌های خارج از کلاس تسلیم می‌شدند. اما کار بدینجا پایان نمی‌گرفت. یک روز معلم خودخواه لوسی دم مدرسه یک کشیده جانانه به گوشم نواخت که صدایش تا وسط حیاط مدرسه پیچید و به گوش بچه‌ها رسید. همین‌طور که گوشم را گرفته بودم و از شدت درد برق از چشمم پریده بود، آقا معلم دو سه فحش چاروادارى به من داد و گفت:

«چشت کوره؟ حالا دیگه پسر اتول خان رشتی شدی؟ آدما تو کوچه می‌بینی و سلام نمی‌کنی!!»

معلوم شد دیروز آقا معلم از آن طرف کوچه رد می‌شده، و من او را ندیده‌ام سلام نکرده‌ام. ایشان هم عملم را حمل بر تکبر و گردنکشی کرده اکنون انتقام گرفته مرا ادب کرده است.

در خانه هم بی‌دشت نبودم. غالباً پای سفرهٔ ناهار یا شام بلند می‌شدم چشمم نمی‌دید، پایم به لیوان آب‌خوری یا بشقاب یا کوزه آب می‌خورد یا آب می‌ریخت یا ظرف می‌شکست. آنوقت بی‌آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی‌بینم خشمگین می‌شدند. پدرم بدوبیراه می‌گفت. مادرم شماتتم می‌کرد می‌گفت به شتر افسار گسیخته می‌مانی. شلخته و هردم‌بیل و هپل هپو هستی. جلو پایت را نگاه نمی‌کنی. شاید چاه جلوت بود و در آن بیفتی. بدبختانه خودم هم نمی‌دانستم که نیم کورم. خیال می‌کردم همه مردم همین‌قدر می‌بینند!!

لذا فحش‌ها را قبول داشتم. در دلم خودم را سرزنش می‌کردم که با احتیاط حرکت کن! دائماً یک چیزی به پایت می‌خورد و رسوائی راه می‌افتد. اتفاقهای دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداً و اصلاً پیشرفت نداشتم. مثل بقیه بچه‌ها پایم را بلند می‌کردم، نشانه می‌رفتم که به توپ بزنم. اما پایم به توپ نمی‌خورد. بور می‌شدم. بچه‌ها می‌خندیدند. من به رگ غیرتم برمی‌خورد. دردناکترین صحنه‌ها یک شب نمایش پیش آمد.

یک کسی شبیه لوطی غلامحسین شعبده‌باز به شیراز آمده بود. گروه گروه مردان و زنان و بچه‌ها برای دیدن چشم‌بندیهای او به نمایش می‌رفتند. سالن مدرسه شاپور محل نمایش بود. یک بلیط مجانی ناظم مدرسه به من داد. هر شاگرد اول و دومی یک بلیط مجانی داشت. من از ذوق بلیط در پوستم نمی‌گنجیدم. شب راه افتادم و رفتم. جایم آخر سالن بود. چشمم را به سن دوختم خوب باریک بین شدم. یارو وارد سن شد. شامورتی را در آورد. بازی را شروع کرد. همه اطرافیان من مسحور بازی‌های او بودند. گاهی حیرت داشتند. گاهی می‌ترسیدند. گاهی می‌خندیدند و دست می‌زدند. اما من هرچه چشمم را تنگتر می‌کردم و به خودم فشار می‌آوردم درست نمی‌دیدم. اشباحی به چشمم می‌خورد اما تشخیص نمی‌دادم که چیست و کیست و چه می‌کند. رنجور و وامانده دنباله رو شده بودم. از پهلو دستیم می‌پرسیدم چه می‌کند؟ یا جوابم را نمی‌داد یا می‌گفت مگر کوری نمی‌بینی. آن شب من احساس کردم که مثل بچه‌های دیگر نیستم. اما باز نفهمیدم چه مرگی در جانم است. فقط حس کردم که نقصی دارم و از این احساس غم و اندوه سختی وجودم را گرفت.

بدبختانه یکبار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت‌هایم را که ناشی از نابینایی بود حمل بر بی‌استعدادی و مهملی و ول‌انگاریم کردند. خودم هم با آنها شریک می‌شدم.

○○○

با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم خانه ما شکل دهاتیش را حفظ کرده بود. همان طور که در بندر یکمرتبه ده دوازده نفر از صحرا می‌آمدند و با اسب و استر و الاغ به عنوان مهمانی لنگر می‌انداختند و چندین روز در خانه ما می‌ماندند، در شیراز هم این کار را تکرار می‌کردند. پدرم از بام افتاده بود ولی دست از کمرش بر نمی‌داشت. با آنکه خانه و اثاث به گرو و همه به سمساری رفته بود، مهمانداری ما پایان نداشت. هر بی‌صاحب مانده‌ای که از جنوب راه می‌افتاد سری به خانه ما می‌زد. خداش بیامرزد، پدرم دریادل بود. در لاتی کار شاهان را می‌کرد. ساعتش را می‌فروخت و مهمانش را پذیرایی می‌کرد. یکی از این مهمانان پیرزن کازرونی بود. کارش نوحه‌سرایی برای زنان بود. روضه می‌خواند. در عید عمر تصنیف‌های بندتنبانی می‌خواند. خیلی حراف و فضول بود. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه‌ها خیلی او را دوست می‌داشتیم. وقتی می‌آمد کیف ما براه بود. شبها قصه می‌گفت.

گاهی هم تصنیف می‌خواند و همه در خانه کف می‌زدند. چون با کسی رودربایسی نداشت رک و راست هم بود و عیناً عیب دیگران را پیش چشمشان می‌گفت. ننه خیلی او را دوست می‌داشت.

اولاً هر دو کازرونی بودند و کازرونیان سخت برای هم تعصب دارند.

ثانیاً طرفدار مادرم بود و به خاطر او همیشه پدرم را با خشونت سرزنش می‌کرد که چرا دو زن دارد و بعد از مادرم زن دیگری گرفته است؛ خلاصه مهمان عزیزی بود. البته زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هرچه از این کتب تعزیه و مرثیه بود، همراه داشت. همه این کتابها را در یک بقچه می‌پیچید. یک عینک هم داشت. از آن عینکهای بادامی شکل قدیم. البته عینک کهنه بود به‌قدری کهنه بود که فرامش شکسته بود. اما پیرزن کذا، به جای دسته فرام یک تکه سیم سمت راستش چسبانده بود و یک نخ قند را می‌کشید و چند دور دور گوش چپش می‌پیچید.

من تقلا کردم و روزی که پیرزن نبود رفتم سر بقچه‌اش. اولاً کتابهایش را بهم ریختم. بعد برای مسخره از روی بدجنسی و شرارت عینک موصوف را از جعبه‌اش درآوردم. آنرا به چشم گذاشتم که بروم و با این ریخت مضحک سربه‌سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم.

آه هرگز فراموش نمی‌کنم!!

برای من لحظه عجیب و عظیمی بود!! همینکه عینک به چشم من رسید ناگهان دنیا برایم تغییر کرد. همه چیز برایم عوض شد. یادم می‌آید که بعدازظهر یک روز پاییز بود.

آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیرخورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درختها جز انبوهی برگ در هم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اطاقمان را یکدست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشمم می‌خورد در قرمزی آفتاب آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتم. مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند.

هرگز آن دقیقه و آن لذت تکرار نشد. هیچ چیز جای آن دقایق را برای من نگرفت. آنقدر خوشحال شدم که بیخودی چندین بار خودم را چلاندم ذوق زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس کردم که من تازه متولد شده‌ام و دنیا برایم معنای جدیدی دارد.

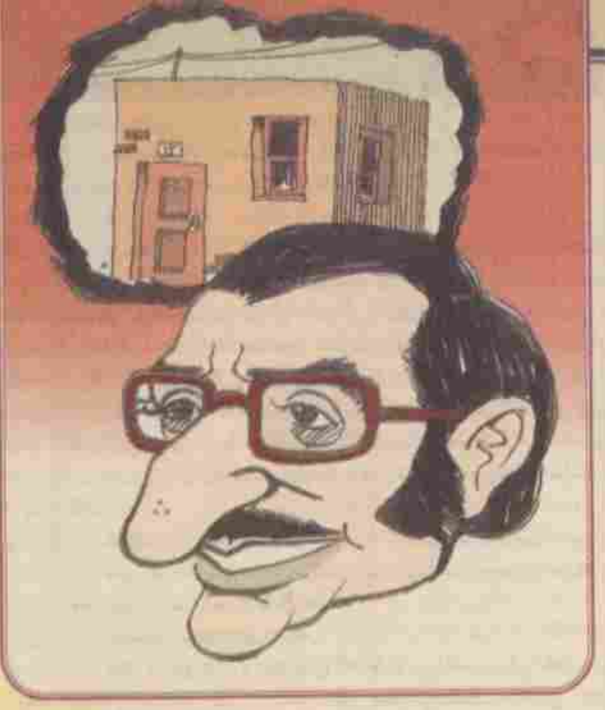

از بسکه خوشحال بودم صدا در گلویم می‌ماند.

عینک را درآوردم، دوباره دنیای تیره در چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم.

آنرا بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم عینک را از من خواهد گرفت و چند نی‌قلیان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما برنمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و مست و ملنگ سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

ooo

بعدازظهر بود. کلاس ما در ارسی قشنگی جا داشت. خانهٔ مدرسه از ساختمانهای اعیانی قدیم بود. یک نارنجستان بود. اطاقهای آن بیشتر آیینه کاری داشت. کلاس ما بهترین اتاقهای خانه بود. پنجره نداشت. مثل ارسی‌های قدیم درک داشت. پر از شیشه‌های رنگارنگ. آفتاب عصر بدین کلاس می‌تابید. چهره معصوم هم کلاسیها مثل نگین‌های خوشگل و شفاف یک انگشتر پریها به ترتیب به چشم می‌خورد.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی پیرمرد شوخ و نکته‌گویی بود که نزدیک یک قرن و نیم از عمرش می‌گذشت. همه همسالان من که در شیراز تحصیل کرده‌اند او را می‌شناسند. من که دیگر به چشمم اطمینان داشتم برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفتم و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم.

مدرسه ما مدرسهٔ بچه اعیانها در محله لاتها جا داشت. لذا دورهٔ متوسطه‌اش شاگرد زیادی نداشت.

مثل حاصل سن‌زده، سال به سال شاگردانش درمی‌رفتند و تهیه نان سنگک را برخواندن تاریخ و ادبیات رجحان می‌دادند. در حقیقت زندگی آنان را به ترک مدرسه وادار می‌کرد. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت. همه شاگردان اگر حاضر بودند تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. درحالی که کلاس ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه شرارتی که داشتم اول وقت کلاس سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ به من نگاه می‌کند.

پیش خودش خیال کرد چه شده که این شاگرد شیطان برخلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه‌ای زیر نیم‌کاسه‌ای باشد. بچه‌ها هم کم و بیش تعجب کردند. خاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سالها جنجال کرده‌ام. با اینهمه درس شروع شد. معلم عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی موقع را مغتنم شمردم. دست بردم و جعبه را درآوردم.

بادقت عینک را از جعبه بیرون آوردم. آن را به چشمم گذاشتم. دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم. نخ قند را به گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم.

در این حال، وضع من تماشایی بود. قیافه یغورم، صورت درشتم، بینی گردن‌کش و دراز و عقابیم. هیچکدام با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک سیم و نخ قوزبالاقوز بود و هر پدرمرده مصیبت دیده‌ای را می‌خنداند. چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بیخود و بی‌جهت، از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت.

خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد. ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت زده گچ را انداخت و قریب به یک دقیقه بر و بر چشم به عینک و قیافه من دوخت.

من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سرازپا نمی‌شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشتهٔ روی تخته را می‌خواندم اکنون در ردیف دهم آنرا مثل بلبل می‌خواندم. مسحور کار خود بودم.

ابداً توجهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی‌توجهی من و اینکه با نگاهها هیچ اضطرابی نشان ندادم معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم!

ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همینطور که پیش می‌آمد با لهجه خاصش گفت:

«به به! نره خر! مثل قوالها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود کلاس آرام و بچه‌ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند وقتی آقا معلم به من تعرض کرد شاگردان کلاس رو برگرداندند که از واقعه خبر شوند. همینکه شاگردان به عقب نگریستند عینک مرا باتوصیفی که از آن شد دیدند یکمرتبه گویی زلزله آمد و کوه شکست.

صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هروهر تمام شاگردان به قهقهه افتادند. این کار بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. خنده بچه‌ها و حمله آقا معلم مرا به خود آورد. احساس کردم که خطری پیش آمد. خواستم به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد:

«دستش نزن. بگذار همینطور ترا با صورتک پیش مدیر ببرم. بچه تو باید سپوری کنی. ترا چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ برو بچه! روبام حمام قلپ بریز.»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته. من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام. نمی‌دانم چه بگویم؟ مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا دررفت و درست آمد کنار نیمکت من. یک دستش پشت کتش بود. یک دستش هم آماده کشیده زدن. در چنین حال خطاب کرد: پاشو برو گمشو! یاالله! پاشو برو گمشو! من بدبخت هم بلند شدم عینک همانطور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود. کمی خودم را دزدیدم که اگر کشیده را بزند به من نخورد، یا لااقل به صورتم نخورد. فرز و چابک از جلوی آقا معلم دررفتم که ناگهان کشیده به صورتم خورد و سیم عینک شکست و عینک آویزان و منظره مضحک تر شد. همینکه خواستم عینک را جمع و جور کنم دوتا اردنگی محکم به پشتم خورد. مجال آخ گفتن نداشتم. پریدم و از کلاس بیرون جستم.

ooo

آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند. بعد از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراجم گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند ماجرای نیمه کوری خودم را برایشان گفتم. اول باور نکردند اما آنقدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد.

وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم از تقصیرم گذشتند و چون آقامعلم عربی نخود هر آش و متخصص هر فن بود با همان لهجه گفت:

«بچه می‌خواستی زودتر بگی. جونت بالا بیاد. اول می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد بیا شاهچراغ دم دکون میزسلیمون عینک‌ساز.» فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز وقتی که مدرسه تعطیل شد رفتم در صحن شاهچراغ دم دکان میرزاسلیمان عینک ساز. آقای معلم عربی هم آمد. یکی‌یکی عینک‌ها را از میرزاسلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت نگاه کن به ساعت شاهچراغ ببین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه؟ بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشمم خورد و با آن عقربه کوچک را دیدم.

پانزده قران دادم و آنرا از میرزاسلیمان خریدم و به چشمم گذاشتم و عینکی شدم. ■

شرف داش ممد آقا

○ نوشته: محمد آزادی

از چهارراه مولوی گذشت و وارد خیابان ادیب شده نرسیده به «دروازه غار» وارد کوچه‌ای شد که سه خانه بیشتر نداشت. شاخه‌های درختان انگور روی کوچه سقفی سبز بسته بودند. نامه‌ای را که در دستهای عرق کرده‌اش داشت از درز در توی حیاط انداخت. «بدرالسادات» که داشت گردو پوست می‌کند، از کارش دست کشید و نامه را برداشت. از روی عادت نگاهی به پشت و روی آن انداخت. حتی یک کلمه هم روی پاکت نامه نوشته نشده بود، اگر هم آدرسی داشت او نمی‌توانست آن را بخواند. در را باز کرد و توی کوچه را نگاه کرد، برگهای انگور کف کوچه لگدمال شده بودند. هیچ اثری از آورنده نامه نبود. رفت بالای سر شوهرش که هنوز از خواب بیدار نشده بود. دستش را روی بازوی لخت شوهرش گذاشت و او را تکان داد. اسم خودش و یک شکلی که سر یک زن زیبا و دم ماهی داشت روی بازویش خالکوبی شده بود. سبزه‌رو بود و قد ترکه‌ای داشت. قیافه‌اش مثل شکارچیهای جنگل‌های کلمبیا بود که پلنگ شکار می‌کردند. دو، سه مرتبه‌ای او را جنباند اما عاقبت صدایش را روی او بلند کرد و گفت:

.پاشو دیگه لنگه ظهره. پاشو ببین این نامه چیه انداختن توی خونه.

ممدآق غلتی زد و از دنده راست به چپ افتاد. نگاه تار و ماتش را به دیوار اتاق انداخت. ساعت نه و نیم صبح بود. مانند آدمهای کور دور و برش را با دست کاوید. وقتی بدرالسادات قوطی له شده سیگارش را به دستش داد با نارضایتی گفت:

.لعنت بر شیطون اگه گذاشتی سر مرگمونو بذاریم!

بدرالسادات نامه را به دستش داد و چایی پررنگ مقابلش گذاشت و گفت:

.اول زبونتو شیرین کن بعد بگو ببینم توی نامه چی نوشتن.

ممدآق کاغذ نامه را تا کرد و زیر فرش گذاشت. پاکت نامه را هم چند بار پشت و رو کرد و چیزی نگفت. بدرالسادات پرسید:

.چی چی نوشتن؟

داش ممدآق انگشتان دستش را مثل پاهای خرچنگ توی قندان حرکت داد و قندی بزرگ پیدا کرد و با نصف چای پایین داد و گفت:

.هیچی فقط یک آدرسه. لابد کسی سر به سرمون گذاشته. شیر که پیر بشه همه لگدش می‌زنن.

بدرالسادات با این گمان شوهرش موافق نبود. رفت و مشغول کارش شد. گاه‌گاهی به چهره شوهرش نگاه می‌کرد که درونش ولوله‌ای به‌پا بود. انگار چوب توی خانه زنبور کرده باشند. توی گوشش صداهایی می‌شنید. قندان را برداشت و ته آن را نگاه کرد. قندی بزرگ را انتخاب کرد و با بقیه چایش خورد و بلند شد و لباسش را پوشید. خواست از در اتاق خارج شود که بدرالسادات سد راهش شد و گفت:

. بیا بشین سر جات لوطی ممد. این از آن وقتا که پشت ناموس بچه‌های زیر بازارچه درمی‌آمدی، اینم از حالا که دنبال شر و شور می‌گردی. بیا بشین توی خونه و اینقدر دل منو نلرزون. اینقدر خون به دل من نکن. اگه این کار آخر و عاقبت داشت نباید حالا من برا قندفروشهای میدون شوش قند خرد کنم و برای شیرینی‌فورشا گردو پوست بکنم. به خدا دیگه انگشت ندارم. لابد بازم یکی چک برگشتی داره که می‌خواد شرشو گردن تو بذاره یا پرونده‌ای رو شده که پای قلم‌شده تو هم روشه. بیا بشین تو خونه باغیرت!

داش ممدآق پرهای کتش را به هم آورد و کلاه مخصوصش را سرش گذاشت و بدون حتی یک کلمه حرف از منزل بیرون زد.

○

از خیابان پاسداران گذشت و به بن‌بست صنم رسید که سه خانه بیشتر نداشت، اما خانه‌ها چندین طبقه بود و بیشتر شبیه قصر بودند. ممدآق نه تشویش و نگرانی داشت و نه حتی می‌ترسید دامی برای او گذاشته باشند. بارها شده بود «شرخرها» به بهانه نقد کردن چکهای برگشتی او را به بالای شهر و جاهای خلوت کشانده بودند و او را نیمه جان همانجا رها کرده بودند. او از این تعجب می‌کرد که حتی برای شرخری هم رقیب دارد. وقتی زنگ در سوم را فشار داد از اینکه «سید» در را برایش باز کرد، جا خورد و یک پا پس کشید. اما خودش را نباخت و گفت:

.قبلاً قرارمون مسجد محل بود. خونه که جای سؤال و جواب نیست.

سید مثل آدمهای حیران مانده سرش پایین بود و چیزی نمی‌گفت. همسرش از پشت سر سید گفت:

.بفرمایید تو «آقا» چرا دم در؟

داش ممدآق از روی تجربه‌ای که داشت می‌دانست جایی که زن در مشکلی دخالت کند، اوضاع خیلی بحرانی است. بنابراین کلاه مخصوصش را پایین‌تر کشید و دنبال سید داخل اتاق شد و طوری نشست که پشت به همسر سید و روبروی او باشد. وقتی همسر سید سینی چای را در مقابلشان گذاشت و رفت، سید گفت:

.نامه‌رو خودم انداختم توی خونه‌ات. خیلی سعی کردم در بزنم بیام تو اما از بدرالسادات خجالت کشیدم. راستش می‌خوام یک کمکی به من بکنی.

ممدآق انتظار چنین برخورد و پیشنهادی را نداشت. اما از فرصت استفاده کرد و گفت:

.کمک بابت اینکه سال پنجاه و هفت یک سیلی به من زدی؟

سید گوشش را جلو آورد و گفت:

.بزن.

صورتش مثل یک مجسمه گچی رنگ پریده و سفید بود و روی پیشانی‌اش عرق نشسته بود. ممدآق فقط محو چهره دگرگون شده سید بود، اما حرفش را زد:

. این رسم شماهاست. این رسمو شماها باب کردین. بچه «دروازه‌غار» هیچ‌وقت تو گوش هم سفره‌های قدیمی خودش نمی‌زنه. با این حرفا اگه دوتا دست داشتی سید، حتماً می‌زدمت!

سید تاب حرفهای ممدآق را نداشت. ورقه‌ای را از روی طاقچه برداشت و گفت:

«صاحب‌خونه از خارج برگشته و از دادگاه حکم تخلیه گرفته. چند بار هم از دادگاه احضاریه اومده. این آخریشه که هفته پیش بدستمون رسیده. امروز روزشه. تهدید کرده با ماًمورا میاد و اثاثیه‌رو می‌ریزه بیرون!» ممدآق با ناراحتی گفت: «تو چرا تو خونه یک فراری نشستی؟ خونه فراری مثل خونه سموره هزارتا در داره!» سید جواب داد: «به ما گفته بودن مصادره‌ایه. به نفع سازمان، به ما فروختن تا امروز نصف پولشو از حقوقمون کم کردن.» داش ممدآق دوباره گفت: «ولی دادگاه فقط مالک‌رو می‌شناسه.» سید گفت: «درسته. اون مالکیت خودش‌رو ثابت کرده.» ممدآق آه بلندی کشید و پرسید: «حالا چه کاری از من ساخته‌س؟» سید که از پاسخ دادن به این سؤال ناراحت بود و درواقع روی جواب دادنش را نداشت. به زحمت و با شرم گفت: «یادته وقتی از تو بازجویی می‌کردم، یکی از اتهاماتت فراری دادن یک متهم از مرز میرجاوه بود؟» داش ممدآق از یادآوری آن روزها در این وضعیت غمگین شد و جواب داد: «خب» و سید ادامه داد: «اون فراری صاحب همین مجتمع‌هاست. من شنیدم که تو به فرارش کمک کردی. گرچه خودت انکار می‌کردی ولی اون مدیون توست می‌تونی ازش بخوای لااقل خونه‌رو به ما بفروشه.» ممدآق با ناراحتی پرسید: «سازمان از شما حمایت نمی‌کنه؟» سید گفت: «نه. فقط به حد کافی مارو نصیحت می‌کنن!

یکبار گفتن تمام پولایی که بابت این خونه‌ها ریختین، دوباره به حسابتون واریز می‌شه. اگه دوتا دست داشتم خودم جلوشون می‌ایستادم.» داش ممدآق با دستهایش دست سید را گرفت و گفت: «نگران نباش سید. دست دومت منم. درسته که سال پنجاه و هفت زدی تو گوشم. اما چون یه دوست قدیمی خودت رو زدی شرافت حکم می‌کنه که طرف تورو بگیرم. بعضی‌ها درسته ایرانین اما وطنشون ایران نیست. فقط وقت تقسیم غنایم سروکله‌شون پیدا میشه.» زنگ در دوبار پیاپی به صدا درآمد. همسر سید با تشویش و دستپاچگی گفت: «به گمونم اومدن. خدایا رحم کن.» داش ممدآق سید را که قصد رفتن دم در را داشت به کناری کشید و گفت: «از این به بعد من صاحب این خونه‌ام.» این جمله را گفت و گوشی آیفون را برداشت و پرسید: «کیه؟» یکی از ماموربن که درجه‌اش بالاتر از دیگران بود جواب داد: «از دادگاه مزاحم می‌شیم.» صدای دیگری گفت: «قبادی هستم. صاحب خونه. بهتر بود تا حالا خونه‌رو تخلیه می‌کردین.» دست و پای سید و همسرش می‌لرزید. داش ممدآق ضامن چاقویش را توی جیبش زد. صدای چلیک فضای دلهره و وحشت را بیشتر کرد. ممدآق با احتیاط در را باز کرد. «قبادی» صاحب قبلی خونه از رودررو شدنش با «ممدآق» شوکه شد. بی‌اختیار و شاید هم از روی ترس، آغوشش را برای داش ممدآق گشود. اما او این استقبال را نپذیرفت و لبه کلاه مخصوصش را بالا زد و گفت: «زندگی رفیق منو گذاشتی تو آتیش مشتی؟» با اینکه در طرفین قبادی چند مامور مسلح ایستاده بودند، اما او حسابی ترسیده بودو با صدای ملایم و لرزان گفت:

«اولاً دور از ادبه که بعد از سالها دوری اینجوری سلام و علیک کنیم! درثانی اونایی مقصرند که هنوز من نمردم ارثمو تقسیم کردن.» «ارث؟ نصف پولشو از حقوقش کم کردن.» قبادی با لحن آرامتری گفت: «ببین ممدآق. ما حالا با هم شدیم سه‌تا رفیق. اما خودت بهتر میدونی که من اگه بخوام این خونه‌رو به رفیقمون ببخشم یا بفروشم. هم مجتمع ناقص میشه و هم طبقات دیگه هم همین ادعاهارو دارن.» ممدآق پیشنهاد قبادی را رد کرد و گفت: «من کاری به بقیه ندارم. این رفیق من هم نیازی به بذل و بخشش نداره. اما اگر بخوای سیدرو از این خونه بیرون کنی، باید اول از روی نعش من رد بشی!» قبادی که به واژه‌های خون و نعش حساس بود، نگاهی به ماموربن کرد و گفت: «داری تهدید می‌کنی؟» ممدآق گفت: «در حضور این ماموروا گفتم که حجت تموم شده باشه.» قبادی از شم کاسبکارانه‌اش استفاده کرد و گفت: «خودت بهتر می‌دونی داش ممدآق که دوران لات‌بازی و زورگیری تموم شده. پس به‌جای این حرفا، بیا هرچی از این سید گرفتی من دو برابرشو بهت میدم.» ممدآق گفت:

«دهنتو آب بکش. اگه سال پنجاه و هفت کتکت کردم که مثل موش فرار کنی، به‌خاطر آشفتگی و نفهمی و تو باغ نبودنم بود. اما حالا شرافت حکم دیگه‌ای داره. این بابا واسه این مملکت یک دستش‌رو داده. اون‌وقت توی خیانتکار فراری می‌خوای بیرونش کنی؟» قبادی دوباره لحن تهدیدآمیزی به‌خود گرفت و گفت: «حالا که زبون خوش حالیت نیست. با قانون طرفین. هرچی قانون حکم کنه» و هر چهار مامور اسلحه‌هایشان را از ضامن خارج کردند. یکی از آنها که ارشدتر از بقیه بود خطاب به سید که پشت سر ممدآق بود، گفت: «خودت کارمند دولتی می‌دونی که اگه حکم تخلیه از دادگاه همراهمون باشه یعنی چی. پس من تهدید این رفیقتو نادیده می‌گیرم و خواهش می‌کنم وسایلتو‌نو بیارین بیرون.» به جای سید ممدآق جواب داد: «قانونی که با روح انسانیت نخونه قانون نیست. درسته کسی که توی میدون جنگ بدنش تکه تکه شده آواره کوچه و خیابون بشه؟» مامور دادگاه گفت: «تمام حرفات به عنوان مدرک ثبت میشه و...» داش ممدآق گفت: «پس این‌رو هم ثبت کنین که تا من زنده‌ام، نباید این رفیق من آواره بشه.» مامور ارشدتر با تکان سر فرمان ورود به خانه را صادر کرد که ممدآق چاقویش را از جیبش بیرون آورد. یکی از سربازها با سرعت و دستپاچگی اولین تیر هوایی را شلیک کرد که گلوله با اصابت به سر در منزل سید کمانه کرد و روی سینه ممدآق نشست. چاقو از دستش افتاد. خون توی صورت ماموربن و قبادی پاشید. قبادی هرطور بود توی ماشینش پرید و خودش را از صحنه دور کرد. سید زیر بازوان ممدآق را گرفت و با هم روی زمین فرود آمدند. سید خواست چفیه‌اش را به زخم ممدآق ببند که او مانع شد و گفت:

ـ مدیون اون سیلی هستی که نزدم. اگه دوباره شما بچه‌های زیر بازارچه رودررروی همدیگه قرار بگیرین... زن و بچه‌هاتو بردار و برو خونه ما... اون دستمال‌رو هم دخیل ببند به دست بد... بدرالنسا... بدرالسادات...

وقتی داش ممدآق از نفس افتاد، مامور دادگاه دستور داد:

ـزنگ بزنین آمبولانس بیاد. کسی حق نداره تو خونه‌ای که خون ریخته شده وارد بشه این پرونده نیاز به حکم جدید داره.

وقتی ماْمورها از خانه زدند بیرون، داش ممدآق با آخرین توانش دست سید را فشار داد و تبسمی بر چهره نشاند. انگار از اینکه خونش لااقل باعث شد رفیقش حالا حالاها اینجا ماندگار باشد، خوشحال بود. سید هم میان گریه تبسم کرد. ممدآق اما، تبسم بر لب رفت...!

ممدآق: مخفف محمدآقاست.

نقد و بررسی قصه‌ها

آنا ودودی از تهران

«سادگی» را خواندم. البته که چند ماهی است قصه‌های شما، هر کدام که دستمان می‌رسد، نشان می‌دهد که روزبه‌روز داری پیشرفت می‌کنی. اما نکته‌ای را که لازم است درباب این یک قصه برایت بنویسم، نکته‌ای است که تقریباً بر تمام قصه‌هایت به چشم می‌خورد؛ که همانا ضعف در شخصیت پردازی است.

ببین «آنا» خانم، نویسنده چه قصه کوتاه بنویسد و چه داستان کوتاه کمی بلند و چه داستان خیلی بلند و چه رمان، یقیناً تمام این گونه‌های داستان در یک مورد نقطه اشتراک دارند و آن: داشتن یک یا دو یا سه یا... ده آدم در قصه است! این آدمها معمولاً در داستان کوتاه بیشتر از یک یا دو نفر نخواهد بود. و اما چه یک نفر چه ده نفر، اگر شخصیت‌های قصه اصلی باشند نیاز به کالبدشکافی دقیق شخصیت آنهاست. و اگر آدمها فرعی هستند اما تاثیر گذار در قصه، لااقل باید تا آن اندازه‌ای که در داستان تاثیرگذار هستند، شخصیت‌شان باید برای خواننده شناخته شود. مثلاً در همین قصه شما، ظاهراً «دلارام» همان دخترک خردسال، شخصیت اصلی قصه است و آن پسرک روزنامه‌فروش، شخصیت دوم؛ اما به نوعی ـ که امیدوارم خودتان نیز آگاهانه عمل کرده باشید ـ شخصیت اول داستان همان پسرک روزنامه‌فروش است!

علی‌ایحال، اگرچه این هنر نویسنده است که بتواند شخصیت دوم قصه را به عنوان محور قرار دهد، اما سرانجام تکلیف خواننده چیست؟ یعنی خواننده نباید بفهمد دلارام کیست؟ پسرک کیست؟ این دو چرا در خردسالی دستفروشی می‌کنند؟ آیا علتش فقر خانوادگیست؟ [که این یکی را با ظرافت تا حدی نشان داده‌اید] اما ارتباط آنها لااقل برای خواننده که باید روشن باشد.

همانطور که ابتدا گفتم: قصه‌های شما همگی مقبول و درحدی بالاتر از خوب است. اما اگر یکی، دو اصل قصه‌نویسی مانند «شخصیت‌پردازی» و «بعد زمان» در آن اعمال شود، آن وقت عالی خواهد شد.

فرهاد مژده‌ای

داستانتان بیشتر یک نصیحت‌نامه اخلاقی بود. البته این ایرادی ندارد که نویسنده در قصه‌اش بتواند مسائل اخلاقی و اجتماعی را هم به خواننده‌اش آموزش دهد. اما در صورتی که از ابزار درست جهت این کار سود برده باشد. به‌طور مثال، شما بهتر بود به جای اینکه پدر خانواده بیاید فرناز ـدختر کوچکش را ـ روبروی خود بنشاند و با الگو قرار دادن فرشته ـ دختر بزرگ ـ برای فرناز، به او یادآور شود که چگونه و با چه روشهایی می‌تواند مانند خواهرش، فردی معتبر برای خانواده و مفید برای جامعه باشد، آن هم با آن همه شعارهای پرطمطراق و پندهای کنفوسیوس‌گونه! به‌جای این روش بهتر بود یکی از اعمال بد دختر کوچک را در مقابله با یکی از رفتارهای خوب دختر بزرگتر قرار می‌دادید، و هدف هر دو این برخوردها را پدر قرار می‌دادید. آن‌وقت واکنشهای متفاوت پدر را نسبت به این دو برخورد، به‌صورت غیرمستقیم به رخ دختر کوچکتر می‌کشاندید تا او به این شیوه قشنگ، متوجه ضعف‌های اخلاقی خود بشود.

از ۱۳۵٤ تا ۰۰۰

موسسه **نگین**
ترمیم مو

هنر ، تخصص و بهداشت برای آنکه
باموهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید

ولی عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ نبش فتحی شقاقی
تلفن : ۸۷۱۲۵۷۷ - ۸۷۲۵۰۳۲ فکس : ۸۷۲۵۰۳۳ دبی: ۳٤۵۵۲۲۲-٤-۰۰۹۷۱

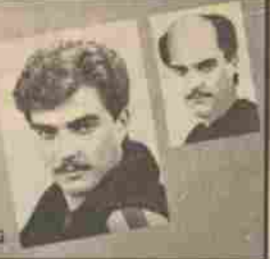

کلینیک طب سوزنی

ترک اعتیاد

دردهای مزمن - یبوست - چاقی - سیاتیک - انوع سردرد
ناتوانی جنسی - اضطراب و افسردگی

۰۹۱۱۲۱۹۱۴۲۹_۶۴۱۹۳۰۷

ترک اعتیاد ۱۰۰٪ تضمینی مِهر

با جدیدترین متد انجمن پزشکان ترک اعتیاد آمریکا
تهران - اصفهان وارسال به کلیه شهرستانها ۰۹۱۱۳۱۱۳۹۰۰

خانه موی ایران

✓ اولین موسسه ترمیم مو در ایران
✓ روشی لین اسکن از آمریکا
✓ زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
✓ از یکصد تار مو تا یکصد هزار تار مو
✓ بدون عمل جراحی

تلفن ۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۰۰۲۸۰
۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۳۱۳۳
[illegible] ولیعصر جنب سینما افریقا طبقه سوم

خانه موی ایران شعبه ندارد

انستیتو ترمیم مو مرکز موی ایران

درصورت عدم
رضایت کامل شما
هزینه مسترد می گردد

تنها مجری کلیه متدهای ترمیم مو همراه با ضمانتنامه کتبی ۱۰ ساله و دارای گسترده ترین شعبات در سراسر ایران و با ارائه جدیدترین متد سال 2002 اروپا و Kerling Hair آلمان

آدرس دفتر مرکزی / تهران - خیابان ولیعصر - میدان فاطمی نبش خیابان جویبار پلاک ۳ طبقه ۲

تلفن ۸۹٦٤۷۷۱

نمایندگی های معتبر

ارومیه-۲۲۲۶۸۹۲ اراک-۲۲۲۵۴۱۷/ تبریز-۵۵۶۵۵۰۳/ رشت-۲۲۲۵۵۷۶ بروجرد ۲۶۰۴۰۷۰ کرمانشاه ۷۸۹۹۰۱/ سنندج ۳۲۴۰۹۷۲/ مشهد ۸۴۳۸۵۰۶/ خوی ۲۳۳۶۰۷۳

آموزشگاه آرایش مردانه

رسالت

باامتیاز رسمی و دیپلم بین المللی
میدان رسالت ۷۴۴۲۱۲۳

تلفن

آگهی های

اطلاعات هفتگی

۲۲۲۳۳۷۷

۲۲۲۵۹۷۳

رامتین ضاربیان

دانش‌آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان شهید خداقلی ناحیه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

میلاد براتعلی

میلاد عزیزم موفقیت تو سربلندی ماست. دانش‌آموز کلاس دوم ابتدای مدرسه امام حسین(ع) در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۹۵ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه به خصوص آقای رخ و خانم تقی‌زاده

پدر ومادرت

شاگرد ممتاز

محمدحسین باقرآبادی

دانش آموز کلاس اول دبستان شهید صمدانی در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد اول شناخته شد، با تشکر از معلمین و مدیران دبستان

پسر عزیزم حسین غلامی

موفقیت تو را در عرصه علم و دانش که با رتبه ممتاز همراه بود و باعث سربلندی خانواده‌ات شد را از صمیم قلب تبریک گفته و بدینوسیله از زحمات بی‌شائبه اولیاء دبستان فرقانی(۲) شهرری تشکر و قدردانی می‌کنیم

پدر و مادرت

مهدی جعفرزاده

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان امام حسین (ع) مارلیک کرج در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۸۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم تقی‌پور

رضا ضاربیان

دانش‌آموز کلاس سوم راهنمایی ـ مدرسه شهید منتظری ناحیه ۴ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۳۰ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء مدرسه بخصوص آموزگاران محترم مربوطه

دختر عزیزم
زهرا قلی‌پور

از اینکه در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ در کلاس اول ابتدایی با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شدی باعث خوشحالی پدر و مادرت گشتی با تشکر از اولیاء دبستان امام حسین(ع) شهرک مارلیک بخصوص از سرکار خانم رحیمی آموزگار محترمه

مریم سلیمانی

دانش‌آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان پایدار حسینی ناحیه ۱۶ در سال تحصیلی ۸۱ ـ ۸۰ با معدل ۱۹/۹۳ شاگرد اول شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم شکری

فاطمه والوریان

دانش آموز کلاس دوم ابتدایی ـ دبستان حکمت ۱ ناحیه ۲ در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه

هیلا اکبری

دانش‌آموز کلاس اول ابتدائی ـ دبستان شهید جلالی‌پور ناحیه ۲ تهران در سال تحصیلی ۸۱ـ۸۰ با معدل ۱۹/۷۷ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از اولیاء دبستان بخصوص آموزگار محترم مربوطه سرکار خانم نیکتا

فتانه ولی محمدی

دانش آموز کلاس دوم دبستان زمزم با معدل ۱۹/۹۸ شاگرد ممتاز شناخته شده، با تشکر از سرکار خانم علی حسینی ومسئولین محترم مربوطه

مهناز صالحی

دانش آموز کلاس اول ابتدایی ـ دبستان چنگیزپور ناحیه ۱۶ تهران در سال تحصیلی ۸۱ ـ ۸۰ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده با تشکر از زحمات سرکار خانم خیام

قابل توجه اولیاء محترم مدارس و دانش آموزان

مجله اطلاعات هفتگی به منظور تشویق و ترغیب هرچه بیشتر دانش آموزان ممتاز مقاطع مختلف تحصیلی و ارج نهادن به سعی و کوشش این عزیزان تصمیم دارد عکس و مشخصات آنان را با تخفیف ویژه در این مجله چاپ نماید، متقاضیان به منظور استفاده از این فرصت و کسب اطلاعات لازم با تلفن‌های

۲۲۲۳۵۰۷-۲۲۲۵۹۷۳-۲۲۲۳۳۷۷

تماس حاصل فرمایند.

جدول

جدول اطلاعات عمومی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۴۰

۱- لیلا صدیقی از شیراز
۲- رضا حسینی از گیلان

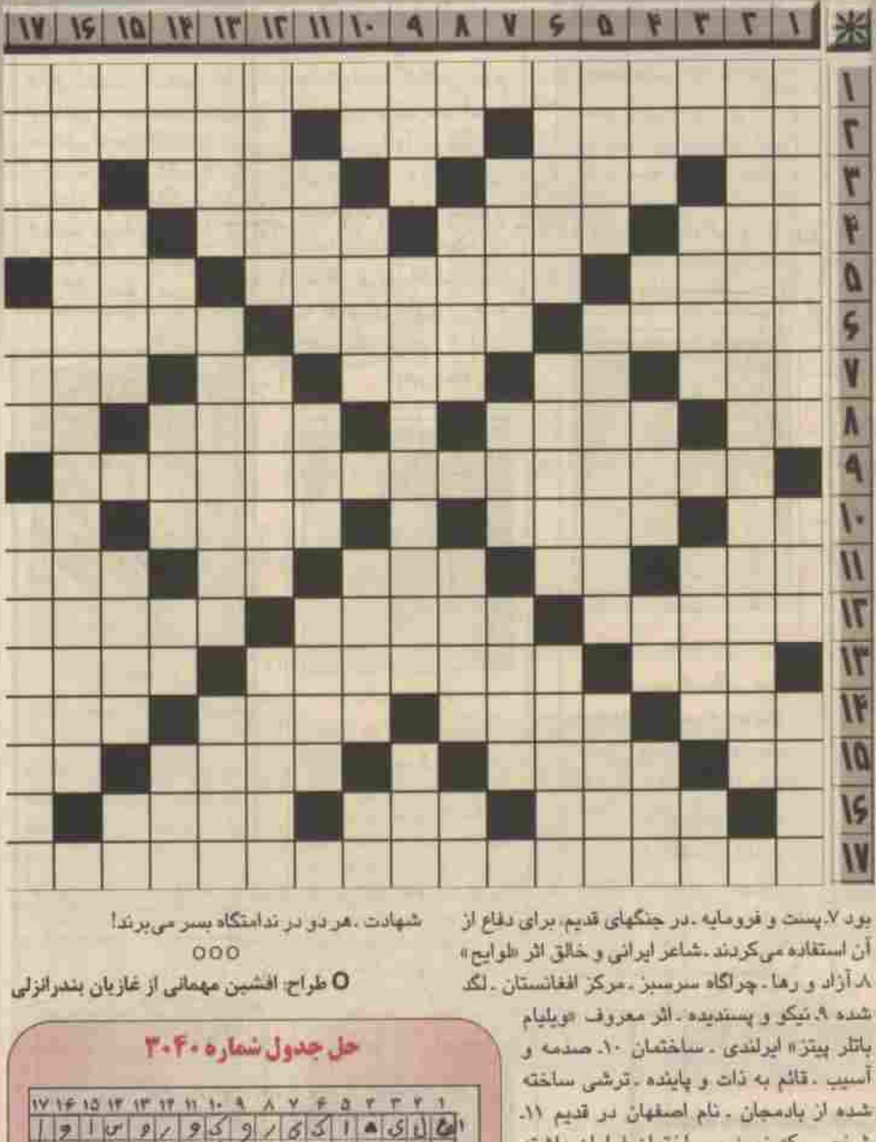

O افقی:

۱. اثری از نمایشنامه‌نویس و نویسنده برجسته آمریکایی «تنسی ویلیامز» خالق کتاب «گربه روی شیروانی داغ» ۲. با هم یک عقیده و یک نظر دارند. خوش شانس آن یکی از شخصیت‌های یک فیلم کارتونی است که بارها از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شده است. پیروز شدن ۳. ماه کارگری. آراستگی معنوی. درخشان و تابنده. مراقب بچه‌ها باشید تا در مکانهای شلوغ چنین نشوند ۴. سوره‌ای در قرآن مجید. بزه‌کار و گناهکار. گردن کلفت یا یکی از القاب «بوش» رئیس جمهور آمریکا!. نوعی کباب که خواهان فراوان دارد ۵. گلی کوچک، سفید و معطر که پیاز آن کاشته می‌شود. اثری از «رابرت لوییز استیونس» نویسنده انگلیسی. درخت همیشه لرزان ۶. گردشها و دورانها. ساختمانی که درحال فرو ریختن است و کسی در آن سکونت ندارد. از شهرهای نزدیک ارومیه ۷. نامی دیگر برای ماه تابان. قورباغه. آدمی باید راسخ آن را داشته باشد تا موفق شود. آش. فن و استادی در کارهای برجسته ۸. مرغ انگلیسی. ارتباط آدمی. خواهان و مشتاق. کلمه‌ای در مقام شگفتی از خوبی و زیبایی ۹. اثری از ادیب فرانسوی «آناتول فرانس» ۱۰. آب پاک شرعی. حقه‌باز و ریاکار. تیزی و تندی. محبت و دوستی ۱۱. شهری در مراکش. وقت و لحظه. مرد عاقل و آزموده. حزن و اندوه. لوله‌ای که از آن گندم برای آرد شدن وارد آسیاب می‌شود ۱۲. سختی‌ها و دشواریها. همیشگی و پاینده. یکی از کشتی‌گیران فرنگی کشورمان که صاحب چندین مدال جهانی است ۱۳. شک و گمان. برای سرگرمی جوانان در این فصل باید فکر اساسی کرد. به دنبال لکوموتیو روان است ۱۴. مارکی بر ماشین‌های آلمانی. باید تا می‌توان از آن دوری کرد. ترس و خوف. بخشنده و سخی ۱۵. اسم آذری. نوعی اتومبیل جهت حمل کالا. قوای نظامی یک مملکت. توان و قدرت ۱۶. زن برادر شوهر. نوعی وسیله حمل و نقل دریایی. چنین دری را هر ساختمانی دارد ۱۷. اثری جالب از نویسنده آمریکایی «ناتانیل هارثون»

O عمودی:

۱. اثری از ادیب ایرانی «آذر طوسی». از پاپوشها است. مؤسس ۲. از آثار «پرل.اس.باک» نویسنده آمریکایی ۳. نام ماه یازدهم از سال رومی. یکدنده. اندازه انگلیسی. پدربزرگ ۴. گوسفند جنگی. پسوند شباهت. دسته و گروه پزشکی. تیر پیکاندار. حزبی که در گذشته طرفدار فراوان داشت ۵. نام خانوادگی نویسنده فرانسوی خالق «سه تفنگدار». اثری از «آرتور شنیستلر» نویسنده اتریشی. کوکب و ستاره ۶. آنچه از مرحوم برای بازماندگان می ماند. مرکز هر چیز. در گذشته، سرپل آن از تفرجگاههای مشهور تهران بود ۷. پست و فرومایه. در جنگهای قدیم، برای دفاع از آن استفاده می‌کردند. شاعر ایرانی و خالق اثر «طوایح» ۸. آزاد و رها. چراگاه سرسبز. مرکز افغانستان. لگد شده ۹. نیکو و پسندیده. اثر معروف «ویلیام باتلر ییتز» ایرلندی. ساختمان ۱۰. صدمه و آسیب. قائم به ذات و پاینده. ترشی ساخته شده از بادمجان. نام اصفهان در قدیم ۱۱. شخصی که زمین و ساختمان فراوان داشته باشد. یکی از مزه‌ها. از مال دنیا بی‌نیاز است ۱۲. خسته و کوفته از کار روزانه. دوشیزه. از درختان پرشاخه و برگ ۱۳. گرفتار در دست دشمن. یکی از آثار شاعر و غزلسرای معاصر «رهی معیری». پرهیبت و قوی هیکل ۱۴. پرده و پوشش. مخترع تلفن. قوی و استوار. تازه به بازار آمده. فرد چالاک و زبر و زرنگ ۱۵. خطکش مهندسی. تضمینی در برابر حوادث. همان محبوب و بت باشد!. ماهی در سال خورشیدی ۱۶. یکی از آثار نویسنده آمریکایی «اوهنری» ۱۷. آن را نیمی از دیدار دانند. رنگ شهادت. هر دو در ندامتگاه بسر می‌برند!

ooo

O طراح: افشین مهمانی از غازیان بندرانزلی

حل جدول شماره ۳۰۴۰

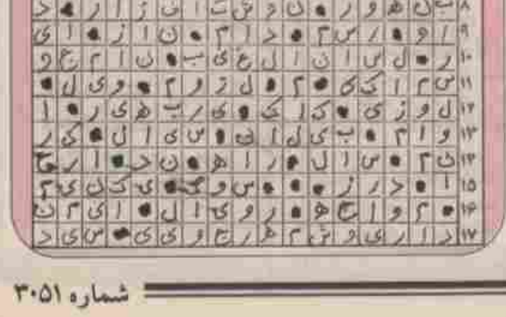

باهوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

O پنج جابجایی در نقاشی پسربچه

پسربچه با سگش در یکی از خیابانهای لندن گردش می‌کرد که سگ او با دیدن لنگه پوتین به تصور اینکه سگی می‌خواهد به او حمله کند شروع به پارس کردن نمود. نقاشی که از آنجا عبور می‌کرد با دیدن این صحنه شروع به تصویربرداری کرد و بعد از روی نسخه اصلی یک کپیه به‌طور معکوس تهیه کرد تا به پسربچه هدیه کند. ولی وقتی با دقت به دو تصویر نگاه کرد متوجه پنج جابجایی در دو نقاشی گردید. آیا شما هم می‌توانید آنها را پیدا کنید؟

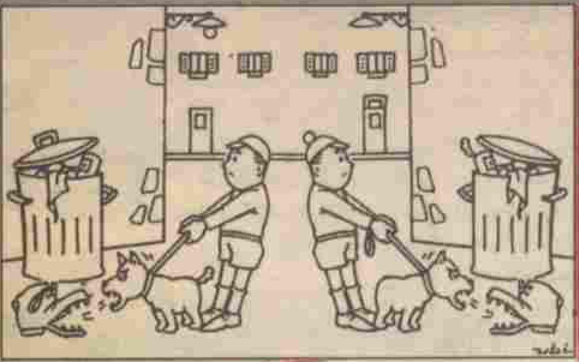

O نقاشی گمشده

درمیان این خطوط و نقطه‌های سیاه یک سوژه گمشده وجود دارد. برای اینکه موفق به پیدا کردن آن شوید، مداد رنگی یا خودکاری برداشته و داخل خطوطی که با نقطه سیاه مشخص شده رنگ کنید. پس از پایان رنگ کردن این نقاشی گمشده ناگهان پیدا خواهد شد.

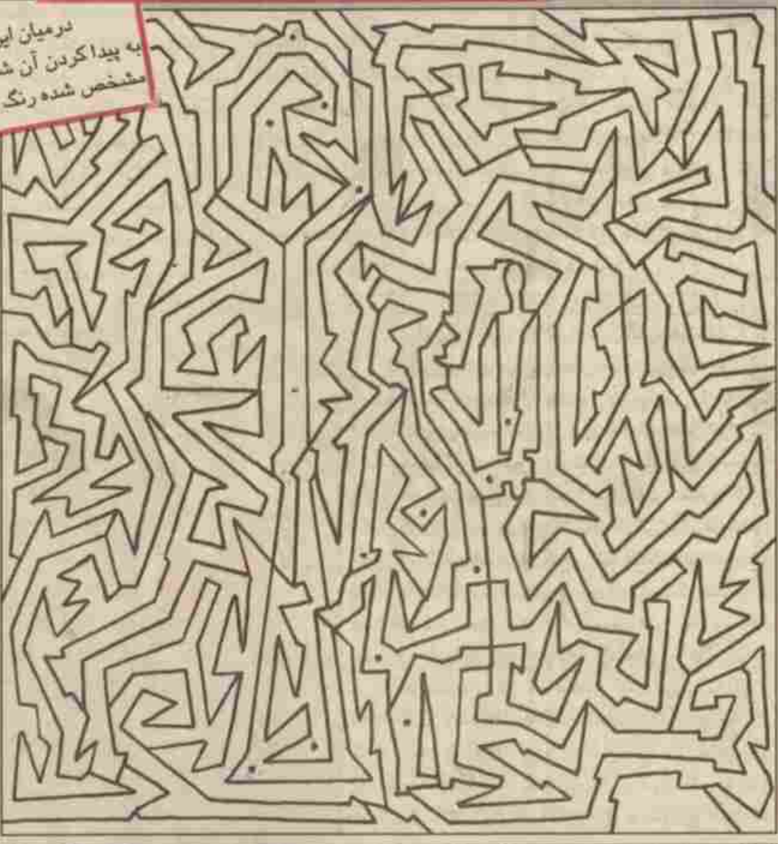

O معمای کوچک

O مردی در سینما

در یک روز تعطیل مرد با همسر خود به سینما رفت. هوا بسیار گرم بود و چون دستگاه خنک‌کننده سینما از کار افتاده بود، سیل عرق از سر و صورت هر دو سرازیر بود. خانم بادبزن دستی خود را از کیف چرمی خود بیرون آورد و به باد زدن خود و در ضمن شوهر بیچاره پرداخت. اتفاقاً فیلم نیز بسیار خسته و کسل‌کننده بود و مرد که از گرمی هوا بی‌حس شده بود، در پرتو بادبزن دستی خانم به‌خوابی خوش فرو رفت. در خواب دید که در دوران وحشت انقلاب کبیر فرانسه به‌سر می‌برد و متوجه شد که او را نیز به تهمتی دستگیر کرده‌اند و به پای «گیوتین» می‌برند.

وقتی که به پای گیوتین رسید و تیغه گیوتین به‌جانب گردن او سرازیر گشت، ناگهان خانم که از به‌خواب رفتن او عصبانی شده بود، با بادبزن دستی خود ضربه‌ای محکم به پشت گردن او نواخت. این ضربه و وحشتی که از دیدن تیغه تیز و بران گیوتین تولید شده بود، دست به دست هم داد و سبب شد که مرد بیچاره از شدت ترس قالب تهی کند و دیگر چشم به این جهان نگشاید.

حالا شما تصور می‌کنید که این ماجرا حقیقت دارد یا خیر، به چه دلیل؟

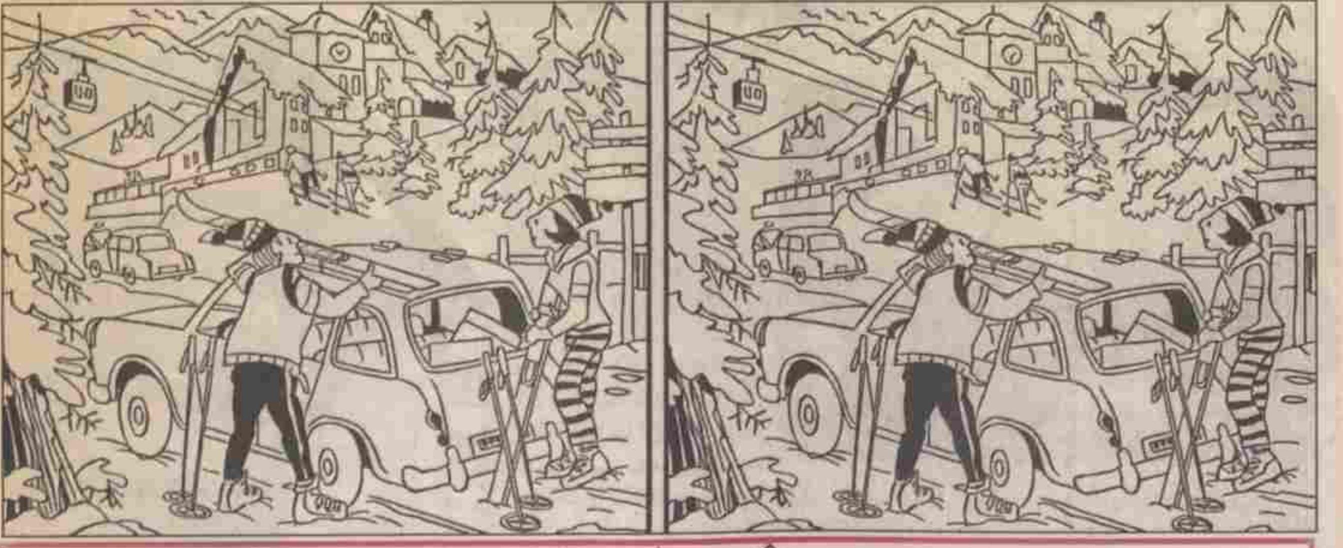

O ۲۵ اختلاف در تصویر دو اسکی‌باز

دو اسکی‌باز آماده می‌شدند تا به کوهستان بروند. نقاشی از این صحنه دو تصویر آماده کرد. وقتی با دقت به این دو تصویر نگاه کرد، متوجه ۲۵ اختلاف در بین این دو تصویر گردید. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

پاسخها در صفحه ۴۱

● محمد پورثانی

بازار گرم کنکور در گرمای تابستان

یک دیپلمه اگر جایی مشغول نباشد، انگ بیکاری به او می‌چسبد و چنانچه از سد مراحل اول و دوم کنکور بگذرد، عنوان دانشجو پیدا خواهد کرد و دیگر بیکار نیست. از والدین چنین جوانانی اگر پرسیده شود: «آقازاده چکاره است؟» پاسخ می‌دهند مثلاً: «سال اول پزشکی یا معماری و...» همین طور گذراندن سال دوم و سوم و چهارم تا اینکه آقازاده پس از دریافت مدرک لیسانس -فرض می‌کنیم تمام ترمها را با موفقیت پشت سر بگذارد و به‌اصطلاح ما قدیمی‌ها درجا نزند- به خاطر فقدان زمینه اشتغال مجدداً به جمع بیکاران می‌پیوندد!

نتیجه اخلاقی: قبولی در کنکور دانشگاه نشانه استعداد داوطلبان تحصیلات عالیه است. منتها عنوان بیکاری را چند سال عقب می‌اندازد.

توضیح واضحات: البته منظور قبول‌شدگان دانشگاههای دولتی است، وگرنه چون ادارات مدرک دانشگاه آزاد را قبول ندارند، دانشجویان آنجا همزمان با ادامه تحصیل، پسوند بیکار را از همان سال اول یدک می‌کشند!

در حاشیه مسابقات جام جهانی فوتبال

با وجودی که چند هفته از پیکار ۳۲ تیم ملی از سراسر جهان به میزبانی «ژاپن» و «کره جنوبی» می‌گذرد، هنوز شبکه‌های شش‌گانه «سیما» برای پرکردن برنامه‌هایشان به بهانه تفسیر و تحلیل و قرائت فاکس، ببخشید دورنگار! آگهی‌های اعصاب خردکن خصوصاً تبلیغ لوکس نوعی لاستیک تحت عنوان «پیام بازرگانی» به خورد تماشاچیان ظاهراً عزیز و ارجمند و عصبانی و صبور و غیره می‌دهند.

مندرجات بالا خلاصه‌ای است از چهار صفحه نامه اعتراض‌آمیز جناب «مرتضی‌راد» یکی از خوانندگان اطلاعات هفتگی همراه عکس «جواد خیابانی» که با حرفهای فراوان و تکیه کلامهای بی‌مورد کنار عده‌ای ظاهراً کارشناس خیال می‌کرد صحنه‌های مسابقه را دارد برای روشندلان گزارش می‌کند، نه بینندگانی که از قوه باصره بهره‌مند هستند!

سفید سوار بر سیاه

با وجود شکست تیم ملی فرانسه قهرمان دوره قبل جام جهانی مقابل سیه‌چردگان سنگالی و حضور دو بازیکن سیاهپوست در تیم‌های ملی آلمان و لهستان، هنوز هم پس از به ثمر رسیدن گل، سفیدپوستها جهت ابراز خوشحالی به خودشان حق می‌دهند روی کول همبازی سیاهشان سوار شوند. حرف حقیر عدسی‌نویس را قبول ندارید، به مدرک مصور پیوست نگاه کنید.

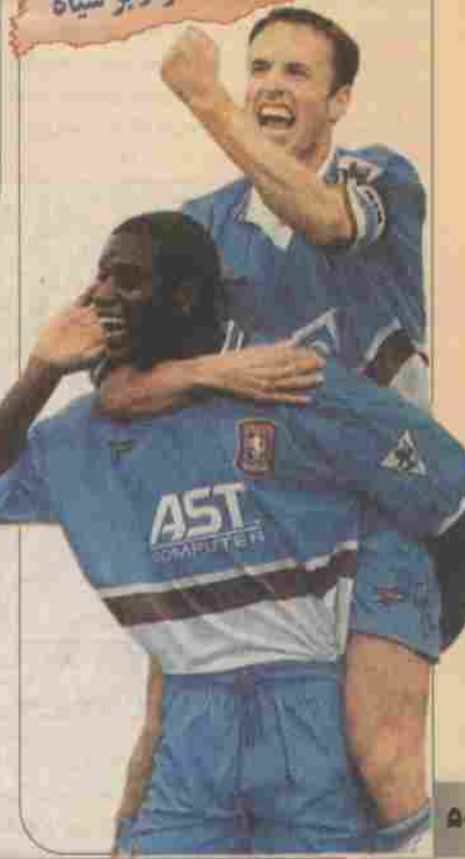

دارا و سارا درراهند

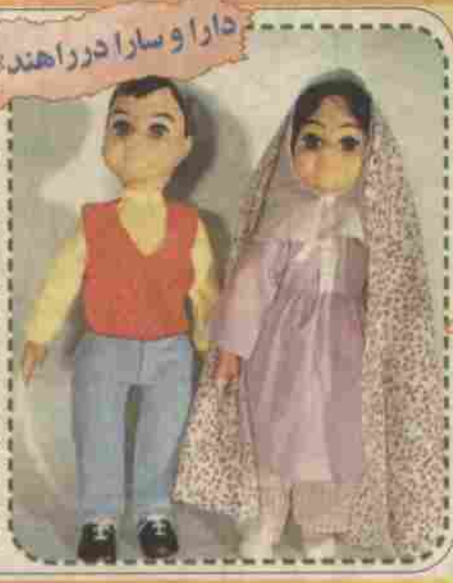

آقای «جعفر بابایی» خبرنگار اطلاعات هفتگی در شهرستان «نمین» ضمن اشاره به اتمام ماموریت «امین» و «اکرم» دو چهره بازنشسته عروسکی در شرح تصاویر عروسکهای کاملاً ایرانی به اسامی «دارا» و «سارا» نوشته است: طبق مصاحبه جناب «محسن چینی‌فروشان» مدیرعامل محترم کانون فکری کودکان و نوجوانان که به سفارش ایران در کشور «چین» ساخته شده، هر کدام آنها فقط ۱۲/۵۰۰ تومان قیمت دارد (با توجه به نرخ خرما و زرشک صادراتی مفت است!) تحت عنوان عروسک ملی چیزی نظیر خودرو ملی که خوشبختانه اسمش کاملاً ایرانی می‌باشد (سپند) ولی متاسفانه اکثر قریب به اتفاق قطعاتش در کشورهای بیگانه ساخته شده است. ممالکی که پول نفت زیرپای ما را با احتساب نرخ دلار واحد پول آمریکا و «یورو» واحد پول جدید اروپا می‌برند و به جای موبایل و فاکس و بوق کامپیوتری و سوئیچ هوشمند اتومبیل ببخشید «خودرو» برایمان می‌فرستند!

بفرمایید این هم نان خالی!

طبق معمول وقتی جوانها به جایی می‌رسند، یادشان می‌رود چه کسی کار به آنها آموخته و در پهنه زندگی دستشان را گرفته (فراموشکاری از خصایص بشر است)، ولی در همین زمینه هم استثناء وجود دارد.

«احمد عزیزپور» عکاس مقیم «دره‌شهر» از توابع استان «ایلام» همیشه در مکاتباتش از منوچهرخان تتری استادی که فنون عکاسی را به او آموخته یاد می‌کند. جناب «عزیزپور» که از طنز نیز بی‌نصیب نیست از حقیر عدسی‌نویس تقاضا کرده ابتدا دوبیت سروده مدرن استادش را به شرح زیر بخوانم تا توضیحات لازم تصویر پیوست را مرحمت کنند.

منو با نون خالی آشنا کن   منو با دشت شالی آشنا کن
گریزانم از این گلهای سنگی   منو با دار قالی آشنا کن

بعد اضافه کرده فعلاً عکس چند قرص نان را جهت چاپ در مجله اطلاعات هفتگی و رویت استادم ارسال می‌کنم تا از گرسنگی تلف نشود و در مکاتبات بعدی تصاویر «دشت شالی» و «دار قالی» را هم برایتان می‌فرستم!

خبرها و رویدادهای هفت هنر

«کتایون ریاحی» و فرار غیرقانونی از کشور

کتایون ریاحی بازیگر سینما و تلویزیون که فیلم «شام آخر» و مجموعه‌های تلویزیونی «پس از باران» و «شب دهم» جایگاه بازیگری او را در عرصه هنر کشور محکم‌تر کرد، بازی در فیلم «جایی دیگر» به کارگردانی مهدی کرم‌پور را به پایان رساند. این فیلم داستان گروهی است که قصد دارند به صورت غیرقانونی از کشور خارج شوند. در «جایی دیگر» که هم‌اکنون مراحل تدوین را سپری می‌کند، علی مصفا، احمد نجفی، گلشیفته فراهانی، چکامه چمن‌ماه و مانی کسراییان در کنار کتایون ریاحی ایفای نقش می‌کنند.

«کلاه قرمزی» این بار در کنار «سروناز»

فیلم «کلاه قرمزی و سروناز» جدیدترین فیلم سینمایی ایرج تهماسب جلوی دوربین رفت.

کلاه قرمزی و آقای مجری به اتفاق هم زندگی پرفراز و فرودی را می‌گذرانند. کلاه قرمزی بعد از چند سال موفق می‌شود کارنامه قبولی‌اش را به دست آورد، به همین خاطر آقای مجری برای او یک دوچرخه می‌خرد، اما به سرقت رفتن دوچرخه، آغازگر ماجراهایی است که قصه فیلم را شکل می‌دهد.

در فیلم کلاه قرمزی و سروناز که فیلمنامه آن را حمید جبلی و ایرج تهماسب نوشته‌اند، فاطمه معتمدآریا، ایرج تهماسب، رضا فیض نوروزی، رضا عطاران و... ایفای نقش می‌کنند.

خواننده سرود «ای ایران» و مبارزه با موسیقی مستهجن

دکتر اسفندیار قره‌باغی خواننده سرود «ای ایران» ضمن اجرای دو سرود در تالار اداره استانداری آذربایجان شرقی اعلام کرد: «من بعد از ۳۰ سال به زادگاهم تبریز برگشته‌ام و در اینجا کلاس بزرگی برای تعلیم ۲۰۰ خواننده جوان تبریزی به صورت علمی و پایه‌ای دایر کرده‌ام. همچنین یک ارکستر بزرگ کر آذری تشکیل داده‌ام تا به اجرای آهنگهای اصیل آذری و ایرانی بپردازم. من و این ۲۰۰ خواننده می‌خواهیم جلوی اجرای موسیقی مستهجن را بگیریم.»

فریبرز عرب‌نیا و مهناز افشار در «دختری در قفس»

فریبرز عرب‌نیا و مهناز افشار که این روزها درمیان نسل جوان محبوبیتی یافته‌اند، به زودی بازی در فیلم جدید قدرت‌الله صلح میرزایی به نام «دختری در قفس» را آغاز می‌کنند. در این فیلم که مضمون اجتماعی ـ حادثه‌ای دارد، پژمان بازغی، احمد نجفی، نسرین مقانلو و... نیز ایفای نقش می‌کنند

هدیه تهرانی و ثروت نامشروع یک میلیاردر

فیلمبرداری فیلم تازه منوچهر مصیری با نام «مینا» در تهران ادامه دارد. این فیلم داستان مردی ۶۵ ساله است که ثروت فراوانی را از راههای نامشروع به دست آورده. ثروت نامشروع این مرد و ارتباطهایش او را با مشکلاتی مواجه می‌کند که...

در این فیلم هدیه تهرانی که عنوان گران‌قیمت‌ترین بازیگر سینمای ایران را از آن خود کرده، در کنار محمدرضا شریفی‌نیا، گوهر خیراندیش و سروش گودرزی ایفای نقش می‌کند.

شبکه فرهنگ صدا تقدیم می کند

یک چهره، یک کتاب

این بخش از برنامه مجله فرهنگ، روزهای شنبه مجالی را فراهم می‌کند تا شنوندگان با تازه‌ترین کتابهای حوزه هنر آشنا شوند. قالب این برنامه به صورت گفتگو با مؤلفان یا مترجمان آثار مکتوب هنری است.

نیلوفر زندیان سردبیر این برنامه است.

«افاده‌ها طبق، طبق» در تالار سنگلج

نمایشنامه کمدی «سنتی» افاده‌ها طبق، طبق، با نگاهی به نمایش «دختران فضل‌فروش» اثر «مولیر» در تالار سنگلج به روی صحنه رفته است.

کارگردان این نمایش لقمان نظیری و نویسنده و مشاور کارگردان آن داوود فتحعلی بیگی هستند.

این نمایش همه روزه به جز شنبه‌ها ساعت ۱۹ اجرا می‌شود.

ماجرای دوشیزه و دختر پسرنما در سینمای ایران

تدوین فیلم سینمایی دوشیزه که پس از ۶۴ جلسه فیلمبرداری در تهران خاتمه یافت، مراحل پایانی را می‌گذراند. این فیلم که از مضمونی اجتماعی برخوردار است با هدف کندوکاو پیرامون پاره‌ای از مسائل و مشکلات نسل پویا و پرسشگر جوان امروز به تصویر درآمده است.

دوشیزه نخستین ساخته سینمایی محمد درمنش به عنوان کارگردان است.

دست‌اندرکاران اصلی این فیلم عبارتند از: مجری طرح و کارگردان: محمد درمنش، فیلمنامه: محمد درمنش، غلامحسین دریانورد، مدیر فیلمبرداری: محمدتقی پاک‌سیما، تدوین: مهرزاد مینویی، انتخاب بازیگر و بازیگردان: گلاب آدینه.

بازیگران: زیبا بروفه، بهنوش صادقی، فقیهه سلطانی، فتحعلی اویسی، شاه‌علی سرخانی، زهرا سعیدی، مهسا محجور.

تهیه‌کنندگان: جمال شورجه و شرکت سیما فیلم.

خلاصه داستان: «مینا» دختری دانشجو با «رامک» که دختری پسرنما است مواجه می‌شود. زندگی مینا و رامک درهم گره می‌خورد و رامک «مینا» را به پرتگاه می‌رساند. ژاندارک در خیابانهای تهران درپی آن دو روان است.

فیلم‌های پرفروش هفته

فیلم	روز	ریال
کاغذ بی‌خط	۳۲	۱/۲۹۰/۴۷۴/۰۰۰
آبی	۲۴	۱/۲۶۱/۱۷۲/۵۰۰
شب برهنه	۱۱	۳۰۷/۰۷۴/۰۰۰
عروسی مهتاب	۲۵	۱۷۸/۱۱۵/۵۰۰
دیگران (خارجی)	۲۴	۱۰۹/۵۶۳/۰۰۰

چند نکته. یک اشاره!

«مینا ضرابی»

پول جمع کردن با «بیل بورد»!

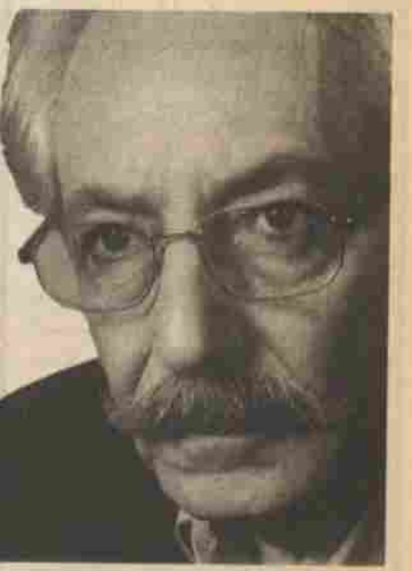

این روزها، در بعضی از بزرگراهها و گذرگاههای تهران- بر روی بیل‌بوردهای تبلیغاتی که مختص کالاهای تجاری است- تصویر خوانندگان و هنرپیشه‌های معروف خودنمایی می‌کند. این قضیه برای عده‌ای از مردم تازگی سؤال‌برانگیزی دارد و به مزاج برخی نیز چندان خوش نمی‌آید! استفاده از تصاویر هنرپیشه‌ها و خوانندگان مطرح در طراحیهای تبلیغاتی- خیلی پیش از این در کشورهای خارجی رواج داشته و هنوز هم دارد و قصه دیروز و پریروز نیست- اما چون در کشور ما عینیت نداشته- آن هم با این حجم- به نوعی تازه و برای مردم کمی تعجب‌آور است! ضمن اینکه برخی نسبت به هنرمندان مورد علاقه‌شان تعصباتی دارند و تصور می‌کنند این عکسها و طرحها بدون هماهنگی با آنها چاپ می‌شود. واقعیت این است که این تصاویر در ازای پرداخت دستمزدهای هفتاد- هشتاد میلیونی به آن چهره‌های مشهور استفاده می‌شود. با این توضیح که برخی کارگردانان مطرح نیز مبادرت به راه‌اندازی پروژه‌های این‌چنینی- یعنی ساخت تیزر برای تبلیغ محصولات کارخانه‌ها و شرکتها با استفاده از تصویر هنرپیشه‌های سینما و خوانندگان موسیقی پاپ کرده‌اند! [در برابر یک عالم پول!!]

معروف است- انسان در اوج سختی و تنگنا مخترع می‌شود! حالا حکایت سینما و در کل هنر ما است. بالاخره در این وانفسای تعطیلی سینماها و گنجشک روزی بودن گیشه‌ها- همچنین- اما و اگرهای صادره از سوی معاونت امور سینمایی و وزارت ارشاد- باید یک منفذ روشنایی پیدا می‌شد. حالا گیریم که هنرمندان ما «آبگرمکن» یا «رادیاتور» تبلیغ کنند؟ چه دخلی دارد- مهم درآمد مشروع است که هست!

این پیشگویی جناب «ژرژمه لیس» هم دارد محقق می‌شود: «سینما اختراعی- بدون آینده»...

سینما ناچار!

برنامه «سینما چهار» را بیشتر خوانندگان گرامی می‌شناسند. چون شبکه چهار را مراکز استانها دارند و مردم برنامه‌های آن را تماشا می‌کنند. شبکه بدی هم نیست- چون نسبت به دیگر شبکه‌های تلویزیون سربه‌راهتر است- به لحاظ محتوای موجود! این برنامه که هر هفته از این شبکه پخش می‌شود- خیلی مه‌آلود است. منظورمان اینست که این‌قدر فیلم‌ها مستعمل و قدیمی‌اند که دچار ساییدگی شده‌اند. اصلاً وضوح و شفافیتی در آنها نمی‌توان مشاهده کرد. ما که در بیشتر مواقع- چهره هنرپیشه‌های حاضر در فیلمها را تشخیص نمی‌دهیم- به لحاظ زن و مردی!... این همه فیلم مطرح و نیمه‌مطرح در جهان هست [حالا نمی‌گوییم فیلم‌های ده سال قبل!!] لااقل فیلم‌های بیست سال پیش را پخش کنند. نه آثاری که در زمان اجداد اولیه بشر ساخته شده‌اند! انگار این برنامه از روی ناچاری پخش می‌شود.

قبول. برنامه هدفش مرور و تحلیل آثار برجسته سینما است- ولی آخر باید تکنیکی یا یک خصوصیت ساختاری در این فیلم‌ها باشد که از نسل حاضر مشکلی حل کند یا نه؟!

چندتا سایه سیاه و سفید با ماشین‌های دودی در خیابانهای «آمستردام»! از بس این فیلمها قدیمی و مستهلک است- ساختمانها در تصاویر- متروکه به نظر می‌رسند. خداوکیلی هیچ «حظی» از این تلویزیون بدون مکافات ممکن نیست؟ فیلم خارجی هم نخواستیم لااقل فیلم‌های خوب ایرانی را پخش کنند! باز هم گلی به جمال «آپارتمان شماره ۱۳» و «دلاوران کوچه بلگشا»!

نکته آخر اینکه- تلویزیون در درک این موضوع که- بینندگان به آثار قدیمی علاقه وافر دارند- دچار سوءتفاهم شده است و در هر برنامه از سینما چهار- ده سال به عقب برمی‌گردد. تا بلکه به تاریخ تولد برادران «لومیر» برسد(!)

پنجاه سال دیگر...

آدم بعضی از فیلم‌های روی پرده را که می‌بیند- احساس می‌کند یک نوع تناقض و فاصله با زمان فعلی و شرایط موجود دارند! بویژه آنهایی که چند سالی هم در محبس توقیف بوده‌اند! و حالا با غسل تعمید روانه آپاراتخانه‌ها شده‌اند. یکی از خصوصیات برجسته فیلم‌های سینمایی ما همین معضل داشتن تاریخ مصرف است که نباید باشد. یعنی فیلم‌های ما- وقتی با ویژگیهایی ساخته شوند که در هر زمان و دوره‌ای- التذاذ دیداری و شنیداری برای مخاطب به همراه آورند- می‌توانند ماندگار و مفید واقع شوند.

یکی از کارگردانان در مصاحبه‌ای درباره عدم استقبال تماشاگران سینما از فیلمش گفته بود: «فیلم من مربوط به پنج سال پیش است و برای آن شرایط ساخته شده و طبیعی است الان مخاطبش کم باشد!...»

چرا باید فیلم‌های ما مختص زمان تولید شوند و بعد از مدتی از اقبال عمومی محروم گردند؟! این هیچ توجیه درست و منطقی‌ای نیست که چون فیلمی پنج سال پیش ساخته شده- دیگر به‌درد دیدن نمی‌خورد و باید آن را کنار گذاشت! البته از این دست فیلم‌ها در سینما زیاد داشته و داریم که بنابر مقتضیات سیاسی و درگیریهای جناحی- تولید و اکران شده و پس از مدت زمانی اندک روانه فراموشخانه‌ها شده‌اند! به‌رغم دو- سه سال اخیر که پرده سینما تبدیل شده به صفحه حوادث خانوادگی و اجتماعی!

بنابر مدعای کارگردان محترمی که ذکرش رفت- همین فیلمی که پنج سال پیش ساخته و الان دچار انقضای تاریخ شده است- اگر پنجاه سال دیگر نسل‌های آینده در برنامه‌ای مثل «سینما چهار» به تماشای آن بنشینند- چه احساسی را به آنها منتقل می‌کند؟ چنانچه آن زمان در قید حیات بودیم- در یادداشت بخش هنری می‌نویسیم- اگر نبودیم [خدای ناکرده] شما برای آیندگان بنویسید(!)

رابطه «ابن سینا» با آمبولانس!

از آنجا که در هر دو، سه شماره یکبار به دادخواهی از موسیقی، چند کلمه‌ای می‌نویسیم. این بار نیز برای حمایت از این هنر ارزشمند و متعالی که ریشه در عمیق‌ترین سوابق فرهنگ کشورمان دارد- می‌نویسیم که ساختن موسیقی برای آگهی‌های تبلیغاتی یک امر محرز و به رسمیت شناخته شده‌ای است که در همه ممالک هم قابل اجراست- اما در کشور ما این فرم آهنگسازی برای آگهی‌ها از قالب خود خارج شده است! به‌طوری که اگر با دقت به اشعار و مفاهیم آهنگهای تبلیغی توجه نشود- از موسیقی هنری رایج قابل تشخیص نیست. حتی در برخی تبلیغات از ملودی آهنگهای کاست شده نیز استفاده می‌شود و آنها را از اعتبار می‌اندازد.

در آخرین یادداشت سال گذشته [شماره ویژه نوروز] درباره یک میان پرده آموزشی با عنوان سفرهای درون شهری نوشتیم که تقلید صدای یکی از خوانندگان برون مرزی در آن واضح است. البته این میان پرده و برنامه‌های این‌چنینی در تلویزیون مطمئناً با هدف اطلاع‌رسانی تهیه و پخش می‌شوند- ولی در کنار زحمتی که برای تهیه برنامه‌ها تقبل می‌شود- از سوی سازندگان آنها- خلاقیت و شناخت جایگاه عناصر مختلف در برنامه‌سازی بسیار ضعیف و کمرنگ است. مثلاً در همین هنر موسیقی- مؤلفه‌ها و طبقه‌بندی مشخصی داریم- اما فقط در مکتوبات و مقالات و بحث‌های رسمی- نه در عمل! فقط شنیده‌ایم که موسیقی فیلم- موسیقی تبلیغات- موسیقی بی‌کلام- موسیقی حماسی- موسیقی تاریخی و... با این حال گاهی در تلویزیون برای تصویر «آمبولانس» از موسیقی مجموعه «ابن‌سینا» استفاده می‌شود و برای نمایش سدهای بی‌آب تهران از موسیقی فیلم «از کرخه تا راین»... از این جالبتر هم سراغ دارید؟

■

نقد و نظر

مرگ شیرین

○ اتانازی

○ کارگردان: رحمان رضایی

○ نویسنده فیلمنامه: هادی کریمی.
بازیگران: علیرضا ثانی‌فر، حسام نواب صفوی، ایمان اشراقی و سولماز غنی.
تهیه‌کنندگان: داریوش بابائیان، منوچهر زبردست.

○ خلاصه داستان:

«یک قهرمان ورزشی و هنری (فراز نامور) به دلیل بیماری لاعلاج خود- داوطلب می‌شود تا با تزریق آمپول مرگ شیرین! توسط یک دکتر- دنیا را ترک کند. دکتر معالج او که قرار است با هماهنگی بیمار- قلب وی را به یک بیمار دیگر پیوند بزند- به هنگام تزریق آمپول مرگ- ناخودآگاه زیاده‌روی می‌کند و قلب قهرمان بیمار دچار مشکل می‌شود. دکتر در یک تصادف می‌میرد. از آن‌سو یک داستان عشقی مابین «ایمان» و «پرنیان» آغاز می‌شود و...»

اول (حرف دل)

راستش وقتی تبلیغ فیلم را دیدم- با خود گفتم- با فیلمی روبرو هستم. همانند فیلم‌ها و سریالهای بی‌اساس با فیلمنامه‌های ضعیف که با به‌کار گرفتن چهره‌های جوان‌پسند. افزایش فروش فیلم را تضمین می‌کنند. اما اتانازی. شاید گونه‌ای دیگر بود...

دوم (مرگ تلخ)

اتانازی یعنی مرگ داوطلبانه و شیرین یک بیمار با بیماری لاعلاج توسط پزشک معالج. پزشکی با آمپولی پر از ماده کشنده به یک قهرمان ورزشی و هنری (به اصرار زیاد خود قهرمان)- اتانازی تزریق می‌کند تا قلب او را در سینه بیمار دیگری قرار دهد. اما غافل از اینکه قلب بیمار نیز به علت تزریق بیش از حد- نابود می‌شود و دکتر به علت شوک ناشی از این عمل درانر بی‌احتیاطی- در یک حادثه تصادف- کشته می‌شود و...

سوم (طرح کلی)

فیلم با صحنه میهمانی شروع می‌شود. میهمانی بازگشت «ایمان» از سفر سه ساله به خارج از کشور- اما در طول فیلم هرگز در مورد ایمان چیزی بیش از این گفته نمی‌شود. این یعنی شخصیت‌پردازی ناقص نویسنده فیلمنامه اتانازی و شخصیت‌سازی ضعیف ایمان- با بازی ضعیف‌تر ایمان اشراقی. این موضوع موجب می‌شود که در سراسر فیلم- ما هیچ احساسی نسبت به ایمان و عشق او به پرنیان (سولماز) احساس نکنیم. حتی زمانی که ایمان به دلیل توصیه «دکتر برنا» از ملاقات پرنیان- دوری می‌گزیند- باز هم دلمان برایش نمی‌سوزد. البته ضعف فیلمنامه- به نقص شخصیت‌پردازی ختم نمی‌شود. «فراز نامور» قهرمان ورزشی و هنری- با اقتدار مرگ را انتخاب می‌کند. او با ظاهری آراسته و دلی که پر از اعتماد به نفس است- به استقبال مرگ می‌رود. یعنی در سراسر فیلم سعی شده تا نامور- یک قهرمان واقعی معرفی شود. قهرمانی که نمی‌خواهد با ظاهر دردناک و نامناسب ناشی از شیمی‌درمانی- از او آخرین عکسش را بگیرند- اما این مهم در برخی موارد رعایت نشده است. از جمله شخصیت سیاه و سفید قهرمان که همه

دکترها را بی‌خاصیت و پرمدعا می‌داند- یا معتقد است که همه زنها- همه چیز را یک روزه می‌خواهند. او اطرافیانش را سیاه و یک‌جور می‌بیند و این- خارج از ویژگیهای شخصیت یک قهرمان است...

دکتر برنا- روان‌پزشکی است که سوگندنامه بقراط را از حفظ می‌خواند و بشدت نگران بیماران خود است. این عمل- وجدان کاریش را نشان می‌دهد. شخصاً شخصیت دکتر برنا را دوست دارم. این شخصیت که با بازی روان «حسام نواب صفوی» و همچنین موسیقی تاثیرگذار فیلم- خوب پرداخت شده- بهترین شخصیتی است که در طول فیلم درک می‌کنیم. (به دلیل اینکه دیگر بازیگران به اندازه شخصیت دکتر برنا- روان و پخته بازی نمی‌کنند و به‌اصطلاح کمیتشان لنگ می‌زند.) گرچه توضیح در مورد این کاراکتر- در برخی موارد درست نیست.

دکتر کریمی (فیلمنامه‌نویس) شخصیت دکتر برنا را در فیلم مثبت معرفی می‌کند- اما آیا برای بیان مثبت بودن یک شخصیت- لازم است که اطرافیانش را سبک‌سر و یا فضول تصویر و معرفی کنیم؟! (از جمله شخصیت پرستار فیلم که بد- معرفی شده است) برخورد پرستار با پزشک و دخالتهای پرستار و حسادتهای او- نه مناسب بیان رفتار جامعه پرستاران است و نه مناسب پزشکان...

«پرنیان شهسوار» دختری که در اوج ناامیدی- روزنه امید را پیدا می‌کند- شخصیت دیگر فیلم است- اما تمام زندگی پرنیان- از طریق دیالوگ بیان می‌شود. (اینکه پدر و مادرش کشته شده‌اند- قلبش بیمار است و...) در یک فیلمنامه خوب- دیالوگ فقط زمانی که قدرت بیان تصویر- کافی نباشد- به‌کار می‌رود. (به یاد داشته باشیم- سینمای صامت اول اختراع شد و با چند نوشته در بین سکانسها- منظور فیلم کاملاً بیان می‌شد.) اما در مورد پرنیان به‌جز لحظاتی که حالات چهره‌اش- ناامیدی مطلق او را نشان می‌دهد- همه حوادث با دیالوگ پیش می‌رود. حتی رابطه عاطفی طولانی او با ایمان. (جایی ایمان به پرنیان می‌گوید: من این نگاهت را از بچگی می‌شناسم.)...

چهارم (عصر یخبندان)

سکانسی که دکتر برنا- در مورد عصر یخبندان به پرنیان توضیح می‌دهد- آنقدر برایم تازه و روشن بود که فیلم را با همه نقص‌هایش- جذاب جلوه می‌داد. لحظاتی که دکتر برنا- با بیان قوی خود- از نابودی عشق و سوختن محبت- سخن می‌گفت و چهره پرنیان اوج این دردمندی را بیان می‌کرد- به‌راستی زیباترین سکانس فیلم بود که با آتش گرفتن و سوختن چوب که لحظه به لحظه با حرارت سخنان دکتر برنا. بیشتر می‌شد تناسب کاملی با دیالوگها داشت...

پنجم (نماد)

خانواده محلی: روزنه امیدی که پرنیان در اوج تنهایی پیدا کرد. صحنه تاپ خوردن پرنیان- بیان پررنگ شدن نور زندگی در چهره‌اش بود که این امر باعث شد رفته رفته لباسهای سفید را کنار بگذارد و به رنگهای زرد و سبز روی آورد که رنگهای عشق و زندگی هستند. (زن محلی- با ورود به خانه پرنیان- پرده‌های سفید و بی‌روح پنجره را کنار می‌زند تا حرارت خورشید زندگی- خانه دل پرنیان را جلا دهد و ناامیدیها را بزداید) و با تولد فرزند آن خانواده (اگرچه با فوت مادر)- درحقیقت- پرنیان دوباره متولد می‌شود- اما نه برای زندگی- بلکه برای تنفس امید و عشق که انسان در نهایت خستگی و تنهایی هم می‌تواند امیدوار باشد.

آنا ودودی

گفتگو با خسرو شایگان دوبلور و گوینده

هر کس استعداد دوبله دارد، این گوی و این میدان

دوبله کارتون از دوبله فیلم‌های عاطفی و ملودرام سخت‌تر است

○ اشاره:

دوستداران فیلم و سینما حتماً با نام و کار «خسرو شایگان» یکی از گویندگان قدیمی و حرفه‌ای فیلم و سینما که سالهاست در عالم دوبله فعالیت دارد، آشنا هستند. کسی که به جای قهرمانان و شخصیت‌های اصلی و بازیگران مطرح فیلم‌های ایرانی و خارجی مثل «ملک‌مطیعی»، «چنگیز وثوقی» و... «جیمز گابرن»، «جرج کندی»، «تلی ساوالاس»، «رابرت استاک»، «ریچارد بن»، «جیمز پل هنری» و... صحبت کرده است و درحال حاضر مدیریت دوبلاژ مجموعه‌های تلویزیونی «بازرس کرس» و «هلی کوپتر امداد» را که درحال پخش از سیمای جمهوری اسلامی هستند، به عهده دارد.

«خسرو شایگان» با وجود مشغله فراوان، ساعتی از وقت خود را دراختیار ما گذاشت تا درباره دوبله و کارهایش به گفتگو بنشینیم. حاصل این گفتگوی صمیمانه را در زیر می‌خوانید:

☐ لطفاً از کارهای موفق‌تان برایمان صحبت کنید.

● من فکر نمی‌کنم کسی بتواند از موفقیت خودش چیزی بگوید و تعریف کند. این مردم هستند که می‌توانند به آدم امتیاز بدهند و یا بگویند کدامیک از کارها خوب و یا بد بوده است. من خودم راجع به کارم نمی‌توانم اظهار عقیده‌ای بکنم.

☐ آیا در عرصه دوبله به آنچه می‌خواستید رسیده‌اید؟

● نه‌تنها در زمینه دوبله، بلکه حتی در زمینه بقیه رشته‌های هنری، فکر نمی‌کنم کسی به انتها برسد، زیرا اصلاً هنر انتها ندارد. ما همه در اول راه هستیم.

☐ درباره هنر و صنعت دوبله صحبت کنید.

● در مورد تکنیک باید به سراغ اهل فن و متخصصان صنعت برویم و کسانی که در جهان کارهای صنعتی را پیش می‌برند. اگر آنها بتوانند به آنچه می‌سازند، روح بدهند، طبیعتاً می‌توانیم بگوییم، دوبله می‌تواند تکنیک باشد، ولی از آنجایی که حرفه دوبله دارای روح خاص خودش است من شخصاً نمی‌توانم بگویم که دوبله صنعت و تکنیک است.

یعنی اگر کسی در این هنر، احساس خودش را نتواند القا کند، نمی‌تواند دوبلور خوبی باشد، و صنعت و تکنیک فکر نمی‌کنم القای روح و احساس کند.

البته شاید کسانی باشند که بتوانند احساسها را به صورت تکنیکی ارائه بدهند، ولی این نوع مثلاً گریه کردن و خندیدن به دل تماشاگر نمی‌نشیند، یعنی بیننده باور نمی‌کند که این فرد دارد گریه می‌کند.

گریه زمانی به دل تماشاگر می‌نشیند که چه بازیگر و چه گوینده فیلم، بتواند احساسش را القا کند. اگر نتواند این کار را انجام بدهد، طبیعتاً یک کار مصنوعی را ارائه داده و من اعتقاد دارم که دوبله صددرصد هنر است.

☐ آیا ورود به حرفه دوبله برای علاقه‌مندان به آسانی امکان‌پذیر است یا نه؟

● نه‌تنها الان، بلکه در گذشته نیز چنین بوده است. طی این سالیان دراز، خیلی‌ها مراجعه کردند، ولی طاقت نیاوردند و رفتند.

کسی که می‌خواهد وارد این حرفه بشود، باید پایمردی داشته باشد. هر کسی نمی‌تواند گوینده فیلم باشد.

گویندگی فیلم کار خاصی است که فرد باید طی آن مقاومت کند و استقامت از خود نشان بدهد. ماندن در آن اتاقهای ضبط، دیدن کارها و تداوم و استمرار در این کار صبر و تحمل می‌خواهد و همین‌طور علاقه‌مندی به این حرفه، که همه اینها کار هر کسی نیست. البته خیلی‌ها علاقه‌مند هستند، ولی در عمل نمی‌توانند استعدادها و علاقه‌مندی خود را به منصه ظهور برسانند، چون معیار و ملاک در کار اتاقهای ضبط است.

به علاوه خیلی‌ها نمی‌توانند احساسشان را ابراز کنند، چون انجام این کار مشکلاتی دارد، یعنی کمتر کسی را می‌توان سراغ داشت که تمام حرکات بازیگر را به بیننده القا کند، بدون اینکه حرکت فیزیکی از او دیده شود، یعنی تمام احساسها و بازی را دربیان خود به بیننده ارائه کند.

☐ شما چه سالی وارد کار دوبله شدید و اصولاً ورود شما به این حرفه انتخابی و آگاهانه بود یا از روی تصادف و اتفاقی؟

● من در سال ۱۳۳۶ وارد کار دوبله شدم، البته قبل از سال ۳۶ در رشته تئاتر، کلاسهایی دایر شده بود و من هم در آن کلاسها شرکت کرده و پذیرفته شدم که مدتی به عنوان بازیگر مشغول به کار بودم.

بعدها عنوان شد که هنری در ایران شکل گرفته به نام دوبله و تعدادی هم مشغول فعالیت هستند. من در آن سال، هنوز دیپلمم را نگرفته بودم، پس از شنیدن این خبر، وارد حرفه دوبله شدم و خوشبختانه اساتید فن هم مرا پذیرفتند. از آن سال، من کارم را شروع کردم و درحال حاضر نیز در همین رشته مشغول فعالیت هستم.

☐ شما چه سالی مدیر دوبلاژ شدید؟

● تقریباً از سال ۱۳۴۱.

☐ اساتید شما در این حرفه چه کسانی بودند؟

● آقای هوشنگ لطیف‌پور استادم بودند و من، اگر کاری بلد هستم از ایشان یاد گرفته‌ام. همین‌طور آقای عطاءالله کاملی، مرحوم زرندی، مرحوم سعید شرافت و مرحوم هوشنگ مرادی، دیگر اساتید من در این حرفه بودند.

☐ شما علاوه بر مدیر دوبلاژی، گویندگی هم می‌کنید. آیا این دو مغایرتی با هم ندارند؟

● البته تنها من نیستم که گویندگی می‌کنم. خیلی از دوستان و مدیر دوبلاژهای دیگر نیز این کار را انجام می‌دهند، چون وقتی فیلمی دوبله می‌شود، یک گوینده فقط سعی ندارد که جمله خودش را بگوید و تمام بشود و آن علاقه‌مندی به دوبله زمانی ظهور می‌کند که شما علاوه بر مدیریت، تمام صداهای گوناگون موجود در فیلم را می‌شنوی و موقعی که خوب شنیدی، جمله خودت را نیز خوب ادا می‌کنی و فهمیدن جمله‌های دیگران به گفتن جمله خود گوینده نیز کمک می‌کند و نتیجه کار خوب می‌شود. بنابراین این دو مغایرتی با هم ندارند و با کمی دقت می‌توان هم مدیر دوبلاژ بود و هم گویندگی کرد.

☐ دوبله فیلم‌های مستند و کارتون و فیلم‌ها و مجموعه‌های عاطفی و ملودرام قاعدتاً با هم تفاوت دارند. لطفاً در این مورد کمی توضیح دهید.

● فیلم مستند مقوله‌ای جداگانه است. حالا این فیلم مستند ممکن است در مورد طبیعت باشد، یا ممکن است راجع به ساخت یک نوع هواپیما باشد یا حتی ساختن یک بنای عظیم. مستندگو یعنی کسی که فیلم مستند را گویندگی می‌کند. بایستی آنقدر قدرت و توانایی داشته باشد که احساس خود را در بیانش دخالت ندهد. چون کارهای مستند بیشتر به صورت گزارشی است و گوینده نباید نظر و احساس خود را درحین گویندگی به بیننده القا کند.

دوبله کارتون از دوبله فیلم‌های عاطفی و ملودرام سخت‌تر است. چرا که یک ویژگی بزرگتر دارد و آن هم اینست که باید به زبان بچه‌ها در آن فیلم صحبت شود. چون قرار است فیلم را بچه‌ها ببینند و بفهمند و آموزش بچه‌ها از نظر اجتماعی بار سنگینی را به دوش گوینده یا مدیر دوبلاژ آن مجموعه می‌گذارد. بنابراین نمی‌شود هر نوع فیلمی را برای بچه‌ها دوبله کرد، بدون اینکه اثر و نتیجه آن فیلم‌ها را بر روی بچه‌ها نادیده بگیریم.

در دوبله فیلم‌های عاطفی و ملودرام هم، گوینده احساسها و حالتهای یک بازیگر را در بیانش القا می‌کند، اما باز هم تاکید می‌کنم که دوبله مجموعه‌های کارتونی از همه اینها سخت‌تر و مشکل‌تر است.

☐ برای علاقه‌مندان به این حرفه چه توصیه‌ای دارید؟

● من هیچ توصیه‌ای ندارم. هر کس استعداد دارد یاعلی، بیاید و کار کند.

شیرین ناقل

گزارشی از مجموعه
تلویزیونی «میهمان‌پذیر توبا»

دیدار با همزاد در خانه «توبا»

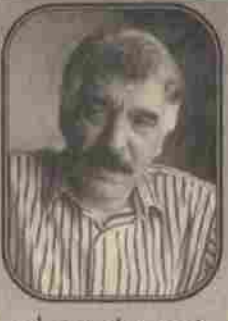

منوچهر پوراحمد: در این مجموعه معضلات خانوادگی را در قالب طنز موقعیت بیان کرده‌ایم

خلاصه داستان مجموعه:

«میهمان‌پذیر توبا» حکایت پیرمردی به نام «حاج کوهپایه» است. او که صاحب این میهمان‌پذیر است به همراه کارگر خود «ممدوح» این میهمان‌پذیر را اداره می‌کند. تا اینکه «توبا» که نوه دختری حاج کوهپایه و تنها بازمانده دختر فوت شده اوست، برای کمک به پدربزرگ و اداره امور میهمان‌پذیر به آنجا می‌آید و...»

- ● **زمان:** یک روز گرم بهاری
- ● **مکان:** خانه‌ای واقع در خیابان استخر

بعد از رسیدن به لوکیشن مجموعه متوجه می‌شوم، تمام عوامل تولید در طبقه دوم گردهم آمده‌اند. من نیز به همراه «فرشاد اسدالله‌پور» - دستیار کارگردان - به طبقه دوم، محل ضبط این مجموعه می‌روم.

«فریدون مسروری» - تصویربردار - دوربین را روی سه‌پایه کوتاه به سمت سالن میهمان‌پذیر تنظیم می‌کند. «داوود رشیدی» به همراه «بهزاد محمدی» مشغول تمرین دیالوگهای خود هستند. بعد از چند دقیقه، ضبط صحنه‌ای از سکانس شش این مجموعه شروع می‌شود.

قسمت «همزاد» یا «آن روی سکه» - سکانس ۶- روز - داخلی - (میهمان‌پذیر توبا)

«داوود رشیدی» که ایفاگر نقش (حاج کوهپایه) است، خطاب به «ممدوح» که نقش آن را «بهزاد محمدی» ایفا می‌کند، می‌گوید:

«اون آقاهه، مگه دیوانه‌اس بیاد خودش‌رو جای یه کارگر مسافرخونه جا بزنه؟ مگه تو مثلاً وزیری، وکیلی یا رئیس جمهوری؟»

ممدوح نیز نگاهی می‌کند و با لهجه شهرستانی می‌گوید: «من یه عمر زحمت کشیدم که «من» باشم، اون وقت یه آدمی که من نبوده، اون هم با من توفیر داشته، شما خیال کردین منم؟!

حاج کوهپایه: ما فکر کردیم تو داری ادا درمی‌آری!

ممدوح: من هرجور ادایی درمی‌آرم، ولی خودمو رنگ نمی‌کنم، خودمو شکل کسی درنمی‌آرم، چون به خودم افتخار می‌کنم.

حاج کوهپایه درحالی که می‌خندد، می‌گوید:

برای چی افتخار می‌کنی، این که آدم از خودش شرمنده نباشه؟ خیلی خوبه که تو خودت باشی، ولی افتخار برای چی می‌کنی؟

- حالا افتخار کردن ما این‌قدر خنده‌داره؟!

- آقا ممدوح افتخاررو ارزونش نکنیم، باشه.

تصویربرداری این صحنه از «سکانس شش» بعد از رد و بدل شدن چند دیالوگ دیگر، تمام می‌شود و «علی شوقیان» - کارگردان تلویزیونی - رضایت خود را اعلام می‌کند و به عوامل، وقت استراحت می‌دهد. من هم این فرصت را غنیمت شمرده و با عوامل مجموعه گفتگویی انجام می‌دهم.

پوراحمد و خشنودی و ناخشنودی اجتماع

«منوچهر پوراحمد» - تهیه‌کننده و کارگردان هنری - در ارتباط با این مجموعه می‌گوید: «میهمان‌پذیر توبا مجموعه‌ای اپیزودیک است که داوود رشیدی، بهزاد محمدی و صبا کمالی، بازیگران ثابت آن هستند و محور داستانهای این مجموعه براساس مسافرهایی که به این میهمان‌پذیر وارد می‌شوند، رقم می‌خورد.»

وی در ادامه می‌افزاید: «حدود پانزده سال پیش با کیومرث در ارتباط با کاری به این منوال صحبت کرده بودیم و حتی کیومرث چند متن هم نوشته بود. تا اینکه امسال، شبکه اول سیما پیشنهاد تولید چنین مجموعه نود قسمتی را به من داد و من یاد طرح آن سال افتادم و با کیومرث وارد مذاکره شدم و از آنجایی که او نیز بعد از فیلم «شب یلدا» فراغت داشت، تصمیم به نوشتن متن‌های این مجموعه گرفت والحق که خیلی خوب نوشت و من هم در کنار متنهای خوبی که کیومرث نوشته بود، بهترین عوامل را انتخاب کردم و از بازیگران به نام استفاده کردم و در کل ما در این مجموعه از چهارصد بازیگر بهره برده‌ایم.»

پوراحمد در ادامه درباره متن این مجموعه توضیحاتی می‌دهد و عنوان می‌کند:

«در این مجموعه، سعی کردیم معضلات خانوادگی را در قالب طنز موقعیت به تصویر بکشیم و نگاهی واقع‌بینانه به خشنودی و ناخشنودیهای اجتماع داشته باشیم، چراکه تماشاگر می‌خواهد ۸۰ تا ۹۰ درصد از گوشه زندگی خود را در این مجموعه‌ها ببینید و ما در این مجموعه نوآوری خاصی انجام ندادیم، بلکه حتی‌الامکان تلاش خود را کردیم تا کاری صحیح انجام شود.»

وی در پایان اشاره می‌کند:

«خنداندن مردم کار سختی است، ولی نباید متوسل به هر چیز بی‌ارزشی شد.»

حرفهای کارگردان تلویزیونی

«علی شوقیان» - کارگردان تلویزیونی - درباره پذیرفتن کارگردانی این مجموعه می‌گوید: «از آنجایی که متن‌های این مجموعه را کیومرث پوراحمد نوشته بود و منوچهر عوامل خوبی را برای این کار انتخاب کرده بود، من نیز این کار را قبول کردم.»

وی اشاره می‌کند: «جذابیت این مجموعه به تنوع قصه برمی‌گردد، چراکه اصل اولیه در هر مجموعه‌ای نوع نگاه است و اینکه از چه زاویه‌ای به موضوعات نگاه شود.»

وی در پایان درباره شخصیت حاج کوهپایه می‌گوید: «حاج کوهپایه یک آدم اجتماعی است و اصل مدرن شدن را قبول دارد و با زمان حرکت می‌کند.»

محمدی و قصه بازیگر شدن اتفاقی

«بهزاد محمدی» که در این مجموعه نقش «ممدوح» کارگر حاج کوهپایه را ایفا می‌کند، درباره نقش خود می‌گوید:

«ممدوح یک شخص ساده شهرستانی، اما پیشرفته است که با حضورش در تهران و کار در یک میهمان‌پذیر و اتفاقات زیادی که توسط افراد مختلفی از قشرهای متفاوت می‌افتد، تجربه کسب می‌کند و برای اینکه خودش را پیش «توبا» نوه حاج کوهپایه که دختری هم‌سن و سال خودش است، مطرح کند، سعی می‌کند کلاس خود را حفظ کند.»

وی در پاسخ به این سؤال که چرا در مجموعه‌هایی که بازی می‌کند، معمولاً به لهجه شهرستانی صحبت می‌کند، می‌گوید: «به خاطر اینکه برای مردم تازگی دارد و از آنجایی که در تلویزیون از تیپهای مختلف استفاده شده، من نیز در کارهای طنز از آنجایی که از عهده این کار برمی‌آیم، به همین دلیل با لهجه‌های متفاوت صحبت می‌کنم.»

وی در پایان اشاره می‌کند:

«من در رشته مهندسی برق تحصیل می‌کردم تا اینکه یک روز یکی از دوستانم به من گفت، دوستش که کارگردان است با بازیگرش دعوا کرده و از من خواست که به جای آن بازیگر بازی کنم و من هم بعد از آن اتفاق وارد این حرفه شدم.»

بعد از گفتگو با بهزاد محمدی با آرزوی موفقیت برای گروه، لوکیشن آنها را ترک می‌کنم.

گزارش از: فاطمه عودباشی

هنرمندان نقاش و دختران یاس

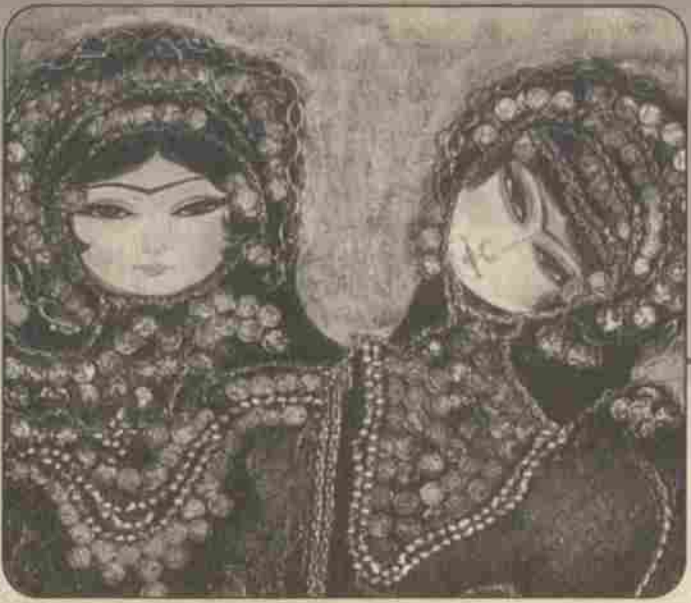

اخیراً نمایشگاهی از آثار گروهی هنرمندان معاصر در نگارخانه برگ برگزار شد.

در این نمایشگاه مهناز پسیخوانی، گیزیلا وارکاسیناتی، جمشید حقیقت شناس، خسرو خسروی و عده‌ای از هنرمندان نقاش شرکت کرده بودند که به بیش از ۳۰ نفر می‌رسیدند.

ویژگی اصلی یک نمایشگاه گروهی، تنوع در سبک و تکنیک و ارائه نقاشی‌های به نمایش گذاشته شده است. همچنین امکان آشنایی با نقاشان یک گروه هنری با یک دیدگاه مشخص نیز در هنگام برپایی نمایشگاه گروهی امکان‌پذیر است.

پایه و اساس نمایشگاه گروهی که می‌توان از آن به صورت سنتی یاد کرد از اواخر قرن نوزدهم میلادی و توسط هنرمندانی به وجود آمد که بیش از آنکه قصد نمایش تابلوهای خود را داشته باشند، در صدد اعلام سبک، تکنیک و دیدگاه خود بودند. نمایشگاههای امپرسیونیست ها، سوررئالیستها، دادائیست ها و غیره گویای تحول هنری در زمان خودشان بود و یک نوع روند هنری را در نقاشی معرفی می‌کرد.

نوع دیگری از نمایشگاه گروهی در ایران، رایج شده که ناشی از بروز دو عامل دیگر است. اول، دوستی و همدلی و همراهی گروهی از نقاشان و دوم، مساله کمبود گالری و گرانی هزینه گالریها و همچنین محدودیت در زمان ارائه آثار.

علل برپایی این نمایشگاهها در ایران، همان گونه که می‌تواند معایبی داشته باشد، قطعاً مزایایی را هم به همراه خواهد داشت و آن آشنایی با نقاشان، هنرمندان و هنردوستان در یک محیط و محفل هنری است که بیش از آنکه بیان کنندهٔ ویژگیهای هنر نقاشی در دهه هشتاد باشد، بازگو کننده خصوصیات اجتماعی، روانی، اقتصادی هنر و هنرمندان در این سالهاست.

در نمایشگاه گروهی «هنرمندان نقاش و دختران یاس» اگر چه تعداد قابل توجهی از ایشان نتوانسته بودند تصاویر ذهنشان را بر روی بوم، آن گونه که باید به تصویر کشند و تاثیر و انتقال پیام به ذهن بیننده را صورت دهند، اما آثاری از هنرمندان دراین مجموعه وجود داشت که بافتها و فضاهای غریب ذهن هنرمند را که حاوی پیامی هم بود، ارائه می‌دادند.

از اینگونه بود آثار مهناز پسیخوانی متولد سال ۱۳۴۶ بندر انزلی که دو اثر از او به نمایش گذاشته شده بود. رقص دخترکان شاد و فلوت زدن پسرکی که حتی پرندگان را هم به اوج می‌خواند. این نقاش که پس زمینهٔ قوی از رنگ آبی تیره و سبز و مخلوطی از بنفش داشت، تصویر انسانهای نخستین (از نظر فیگور) را بر پردهٔ چشمان بیننده تصویر می‌کرد و چهره‌هایی که نمایه‌هایی از رم باستان داشتند به روحیات خاص هنرمند اشاره می‌کردند. دخترانی که گیسوان بلندشان هم در آسمان به رقص در آمده بود، شادی خاصی را در چهرهٔ بیننده به یادگار می‌گذاشت. پسیخوانی بیش از ۲۲ نمایشگاه گروهی داخل و خارج از کشور و نیز سه نمایشگاه انفرادی را در کارنامه خود دارد.

جمشید حقیقت شناس طرحی از گاو مقدس را کشیده بود، آن هم به سبک طراحی نقاشان مصر باستان، که مردی گاوی را بر دوش گرفته و در حال حرکت است. این اثر که از تکنیک طراحی و چاپ روی چوب بهره برده بود، یکی از آثار جذاب از نظر ترکیب رنگ گرم و طلایی و قهوه‌ای نمایشگاه به حساب می‌آمد.

و گیزیلا وارکاسیناتی با سبک خاص خودش، حوض فیروزه‌ای رنگی را خلق کرده بود که پرنده‌ای با سر انسان و تاج به سر در کنار آن نشسته بود. او از رنگهای ملایم و به اصطلاح ملیحی استفاده کرده بود که بیشتر فضای رویایی و ذهنی و درون نقاشی را به تصویر می‌کشید و...

گاهی اوقات بعضی از اثرها با ساختار و ترکیب بندی خشنی که دارند، نوعی احساس تخریب را به ذهن بیننده متبادر می‌سازند و در ساختارهای بصری تاثیر گذاشته و آن را در هم می‌ریزند.

تعدادی از آثار این نمایشگاه منفک از این پیام نبودند.

ح.ص

کارشناس هنری پاسخ می گوید

پاسخ به نامه‌های شما
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

● **علی ذاکری از تهران**

سلام گرم متقابل جنگ هنر را پذیرا باشید. از اینکه صفحات هنری توانسته مطلوب نظر شما باشد، خوشحالیم و برایتان آرزوی توفیق روزافزون داریم. اما پاسخ سؤالهایتان:

۱- فتحعلی اویسی فارغ‌التحصیل رشته کارگردانی سینما است و در زمینه کارگردانی، فیلم «سربلند» را در پرونده سینمایی‌اش دارد. این کارگردان و بازیگر همان‌گونه که نوشته‌اید، این روزها در تلویزیون فعال شده و مجموعه تلویزیونی «بدون شرح» با بازی او از سیما درحال پخش است.

۲- لیلی رشیدی، فرزند احترام برومند و داوود رشیدی است.

۲- اتابک نادری و زیبا نادری بازیگران سریال «خانه پدری» با هم نسبتی ندارند.

● **آنا وجودی از تهران**

خواننده گرامی، مطالب شما رسید. لطفاً جهت صحبت بیشتر درباره مطالبتان و هماهنگی‌های لازم با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۸۲ با ما تماس بگیرید.

● **لیلی سروناز از شیراز**

خواننده گرامی مجله، چنانچه مطالب خوب، جذاب و مفیدی داشته باشید، جنگ هنر از آنها برای چاپ استفاده خواهد کرد.

پاسخ سؤالهایتان به شرح زیر است:

۱- هدیه تهرانی همسر ابوالفضل پورعرب نیست.

۲- محمد اصفهانی تاکنون در هیچ فیلمی ایفای نقش نکرده است.

۳- شادمهر عقیلی به ایران برگشته است.

● **هنگامه و ثریا کبوتانی از یزد**

چاپ مطلب دنباله‌دار معرفی گروههای موسیقی پاپ» مدتی قبل به پایان رسید. اگر مطلب درخوری در زمینه موسیقی پاپ دارید، همراه با تصاویر قابل چاپ، برای جنگ هنر بفرستید. در ضمن «بهمن مفید» همچنان در ایران است و در گویندگی بعضی فیلم‌های تلویزیونی مشارکت می‌کند.

● **ساناز زربوند از مشهد**

خواننده گرامی و به قول خودتان علاقه‌مند پروپاقرص جنگ هنر، سلام صمیمانه ما را هم بپذیرید. هنرمندانی که نام برده‌اید ازجمله تقی ظهوری، بنان، شهین و... سالهاست که فوت کرده‌اند، اما ایرن، مرجان، ایرج و وحدت در قید حیات هستند.

سیما تیموری از تهران - نرگس محمدی از گنبدکاووس - محمد محسنی از ساوه - مرتضی صادقی از مرودشت - علی عباسی از قم - یعقوب جعفری از کرمان - شهلا بلوریان از همدان و... نامه‌های شما یاران وفادار جنگ هنر رسید، از الطافتان سپاسگزاریم و در انتظار نامه‌ها و مطالب بهتر شما هستیم.

نگاهی به ترجمه یک کتاب سینمایی

و «ماتریکس» نابود شد...!

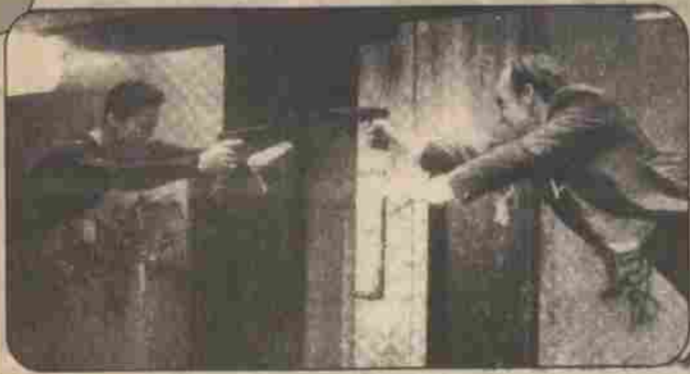

این ترجمه نیست، یک فاجعه است

○ اشاره:

آشفته بازاری که بر عرصه ترجمه کتاب، به ویژه آثار سینمایی حاکم است و ترجمه‌های نادرست شتاب‌زده و پر از اغلاطی که به طور مستمر از فیلمنامه‌های خارجی صورت می‌گیرد و وارد پیشخوان کتاب می‌شود، دل مشتاق هر اهل هنر و ادبی را به درد می‌آورد. ترجمه کتابی منسوب به فیلم مشهور «ماتریکس» توسط کسانی و در قالب یک نشریه تخصصی سینمایی و تئاتری، باعث شده تا آقای «مهران خسروی» دانشجوی سال دوم فلسفه در مقطع دکترا با نگاهی دقیق، علمی و از روی صمیمت و دلسوزی، متنی در این خصوص برای بخش هنری مجله اطلاعات هفتگی ارسال کند که متأسفانه علی‌رغم دقیق و مفید بودن مطالب او به دلیل محدودیت صفحات هنری، ضمن پوزش و تشکر از آقای خسروی، تنها بخشهایی از متن وی را به چاپ می‌رسانیم، باشد که همین حد هم هشداردهنده، عبرت‌آموز و مؤثر باشد.

جنگ هنر

متاسفانه در سالهای اخیر با بحران غریبی در امر «ترجمه» روبرو شده‌ایم: بحران افزایش مترجمان و البته ناشران «بی‌تعهد»

بحث در باب این مقوله فراوان است که نه جای آن در این جستار اندک است، نه در تخصص نگارندهٔ این سطور، اما موضوعی که بهانه‌ای شد تا دست به قلم ببرم، چاپ فیلمنامه «ماتریکس» بود در میان مجموعه‌ای از فیلمنامه‌ها توسط نشریه... باید خاطرنشان کنم که نفس عمل بسیار خوشایند بود و راستی که فیلم «ماتریکس» از چنان ارزش والایی - چه به لحاظ فلسفی و چه به لحاظ سینمایی برخوردار است که انتظار می‌رفت، فیلمنامه آن خیلی پیشتر از این ترجمه شده، به چاپ برسد و دلیل این همه تاخیر را نمی‌دانم. اما وقتی شروع به خواندن فیلمنامه کردم، آه از نهادم بلند شد!

متاسفانه کاشف به عمل آمد که این کتاب نه تنها از ترجمه خوب یا حتی متوسطی برخوردار نیست، بلکه اصولاً مترجمان گرامی به خودشان زحمت نداده‌اند که متن اصلی فیلمنامه را تهیه کرده، از روی آن اقدام به ترجمه نمایند و صرفاً هر آنچه را که خود از فیلم برداشت کرده و یا شنیده‌اند، عیناً به روی کاغذ آورده‌اند! وای کاش دست کم درک درستی از فیلم یا دست کم‌تر تسلط کافی به زبان انگلیسی وجود می‌داشت.

نمونه‌هایی که در زیر می‌آورم، خود گویای همه چیزند و متاسفانه (یا خوشبختانه!) در این مورد خاص، مشت نمونه خروار نیست و به ناچار تنها تعدادی از اشکالات را دست‌چین(!) کرده‌ام وگرنه حجم این مقاله نیز چیزی می‌شد در حد همان ۶۴ صفحه کاغذی که صرف چاپ فیلمنامه مذکور شده است. توضیح دیگر اینکه برای درج ترجمه‌های صحیح از کتاب «ماتریکس، مکاشفه قرن» (نشر مس - ۱۳۸۱) بسیار سود بردم، امید که به عدم رعایت قانون «کپی رایت» متهم نشوم.

□ (ص ۲) محتوای مکالمه تلفنی بین زن و مرد به کلی عوض شده است. ذکر چند جمله کافی است

مرد: کی می‌خواهد بکشدش...

○ زن: مورفئوس ایمان داره که «نو» انتخاب مورد نظر هستی.

● زن: نظر من مهم نیست.

مرد: برای تو؟

حالا قیاس بفرمایید با ترجمه صحیح:

● مرد: اون قراره کشته بشه می‌فهمی؟

○ زن: مورفیس ایمان داره که او «برگزیده» است

● مرد: تو چطور؟

○ زن: نظر من مهم نیست.

□ (۴) اصطلاح بی‌ربط «اسمنت» معلوم نیست از کجا آمده و جایگزین واژه Agent شده است! علاوه بر آن، هر کدام از Agent ها که می‌توان آن را محافظ یا بازرس ترجمه کرد، در فیلم نامی دارند که با آن شناخته می‌شوند، درحالی که در این کتاب از آن به عنوان «اسمنت» یک و دو نام برده است

□ (ص ۲۱-۲۰) نام یکی از شخصیت‌های فیلم دوز DOWER. گویا «دوزا» شنوده شده، همچنان که «ریگان» در صفحه ۲۵ تبدیل به «ریئر» شده است. در ادامه می‌خوانیم:

مورفئوس: ماهیچه‌هات لاغرند. ساختار بدنی تو ضعیفه!

● نئو: ماهیچه‌هام؟... جواب نمی‌دن.

○ مورفئوس: انگار اصلاً از اونها استفاده نکردی. آروم باش نئو... داره جواب می‌ده.

محض نمونه بد نیست ببینیم جملات بالا ترجمه چه چیزی است:

Morpheus: Your Muscles have atrophied.
We're rebuilding them.
Neo: Why do my eyes hurt
morpheus: Youپve never used them befor

○ مورفیس: عضلاتت تحلیل رفته، داریم بازسازی‌شون می‌کنیم.

● نیو: چرا چشم‌هام درد می‌کنه؟

مورفیس: تو تا حالا از شون استفاده نکردی!

توجه داشته باشید که این یکی از کلیدی‌ترین جمله‌های فیلمنامه (فلسفهٔ ماتریکس (به قول نویسندگان کتاب مکاشفهٔ قرن) است و حتماً تائید می‌کنید که با جراحی کردن آن به بدترین شکل ممکن تا چه حد فهم فیلم دشواری چون ماتریکس دشوارتر شده، حتی با ایجاد یک میدان مغناطیسی منفی، مخاطبان را از اطراف خود می‌پراکند. گناهش هم لابد به پای برادران واچفسکی نوشته می‌شود که عجب فیلم ابلهانه‌ای ساخته‌اند!

□ (ص ۴۶): در این صفحه، مکالمهٔ تلفنی میان «سایفر» و «تنک» حذف شده و تنها به آوردن توضیح کوتاهی مبنی بر اینکه «سایفر» به «تنک» تلفن می‌کند و از او درخواستی می‌کند و غیره بسنده شده است. چنین چیزی به هیچ وجه در یک فیلمنامه، مرسوم و مجاز نیست و از نشریه‌ای که عنوان وزینی را برای خود برگزیده و قاعدتاً دست اندرکاران آن باید به نوعی از اهالی سینما و تئاتر باشند انتظار بیشتری می‌رود. نظیر این حذف در جاهای دیگر کتاب نیز به چشم می‌خورد. (ص ۵۴ سطر ۲۲ و ص ۶۲ سطر ۲۶)

□ (ص ۴۷): منظور از Dead در اینجا قطع شدن خط تلفن است نه کشته شدن یک نفر!

- I don't know, it just went dead

○ فکر کنم یک نفر کشته شد.(!)

● نمی‌دونم چی شد. انگار قطع شد.

□ (ص ۵۳) گویا هدف دوستان ما از چاپ این فیلمنامه، جز ضایع کردن نویسندگان بخت برگشته آن، چیز دیگری نبوده است:

طبق کلاسه دانش امروز، همه شما جزو پستانداراتید و در تعادل نوع بشر سهیم هستید... تولد شماها طوری خاصه... طوری که می‌توانید از این مکان به مکان دیگر بروید.

● وقتی می‌خواستم شما انسانها را به عنوان گونه‌ای از حیات طبقه‌بندی کنم، فهمیدم که شما در واقع جزو پستانداران نیستید! هر پستانداری روی این سیاره به طور غریزی، توازنی طبیعی با محیط اطرافش برقرار می‌کند، اما شما انسانها این طور نیستید... شما وارد یک محیط می‌شوید و شروع به تکثیر می‌کنید. آن قدر تکثیر می‌شوید تا اینکه تمام منابع طبیعی آن منطقه مصرف شود و تنها راه بقای شما انتقال به محیطی دیگر است.

خوب احتمالاً نیازی به این همه فلسفه‌بافی دیده نشده است. یک فیلم «اکشن» که نباید این قدر حرف تویش باشد!

بگذریم... راستش بابت نوشتن یا ننوشتن چنین شکوائیه‌ای مدتی با خودم درگیر بودم، اما بالاخره به این نتیجه رسیدم که باید حس خفتهٔ مسوولیت و تعهد را به نحوی در ناشران و مترجمان عزیزمان بیدار کرد تا ان‌شاالله دیگر شاهد چاپ چنین چیزهایی نباشیم و به جای بالا بردن سطح کمی کتاب در کتاب‌فروشی‌ها به فکر ارتقای سطح کیفی کتاب و کتاب‌خوانی در کشورمان باشیم.

نمایشگاه اخیر کتاب، نشان داد که ما کمبود کتاب نداریم، کمبود کتاب‌خوان داریم. پس در این صورت آیا انصاف است که وقت تعدادی از همان عدهٔ اندک کتاب‌خوان را نیز با کتابهایی این چنین از سر شتاب و بی‌دقتی، تلف کنیم؟ کمی بیندیشیم.

والسلام

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

O برای مادرم

آن روزها

آن روزهایی که دلم سبز و بهاری بود
در کرت احساسم صدای عشق جاری بود
لبریز بودم از نگاه روشن خورشید
جغرافیای هستیم آیینه کاری بود
احساس می کردم چو روح برکه شفافم
هر سوی چشم‌انداز سبزم چشمه‌ساری بود
در بر گریز بی‌امان بیشهٔ تقدیر
بر نخل بالای غرورم برگ و باری بود
پر می‌شد از آواز شیدایی پگاه من
شب شاخ و برگم مملو از خواب قناری بود
من شک نمی کردم به فردایی که می آمد
با من چراغ روشن چشم‌انتظاری بود
آن روزها با دست سبز مهربانی، آه
نقش محبت بر دل من کنده‌کاری بود
مأنوس بودم با گل و آیینه و لبخند
آن روزهایی که دلم سبز و بهاری بود

محمد رحیمی (ققنوس). رامهرمز

O به دوست شاعرم آزاد کاعباسی و مهربانیش

سلام

رفیق خلوه نشینم! سلام و عرض ادب
تو را سلام صمیمانه‌ای سراسر تب
چقدر مثل منی... نه! چقدر مثل خودت
غزل تبار و ترنم‌نژاد و شروه‌نسب
تو را چه سهل به پابوسی جنون بردند.
ترانه‌های عقیمی که داشتی بر لب
چه دردهای بزرگی احاطه کرد تو را
چه سالیان کبودی که سوختی در تب
.ولی هنوز نگاهت صمیمی است و سپید
هنوز هم تویی با این مرام و این مشرب

OO

دوباره قسمت ما خلوتیست دور از شهر
بیا رفیق غزل! . طبق عادت هر شب.

عباس رضایی. موسیان

یک اتفاق

با یک سلام عشق بزرگمان شروع شد
و... سرنوشت مبهم دو جوان شروع شد
گفتم که عاشقت شده‌ام. ولی مگو چرا
یک اتفاق بود که ناگهان شروع شد
آوار گشته بود تمام سال و ماهها
با این کلام کوچکتان زمان شروع شد
رؤیای دوست داشتنت محال می‌نمود
تا اینکه یک غزل رو به آسمان شروع شد

...

معنا شدند پنجره‌های باز یک قفس
وقتی صدای بال پرندگان شروع شد

امیر محمدی. سر پل ذهاب

دعای آسمان

در نگاهت دیده‌ام من، ردپای آسمان
- تو هستم ای که هستی آشنای آسمان
در نگاهت دیده‌ام من، تو زمینی نیستی
بی گمان هستی تو هم از بچه‌های آسمان
عالم بالا سرای توست ای بالانشین
در کجا منزل گزیدی، در کجای آسمان؟
آشنا با آسمان، ما را ببر تا آسمان
ما. همین واماندگان ابتدای آسمان.
کاش با بال و پری از عشق راهی می‌شدیم
تا سرای نور و ایمان، با دعای آسمان

عباس رسولی آملشی

شیرین عمادیان. کرمانشاه

شهر شما انجمن ادبی خوب و معتبری دارد و شاعرانی باصفا. با حضور در جلسات شعرخوانی و نقد حتماً قلم شما صیقل خواهد خورد. از مطالعه نیز غافل نشوید.

توحید محمدپور. تهران

بله. مرحوم فریدون مشیری در زمینه کلاسیک هم آثاری دارد. از جمله غزل و... آثار ایشان در بازار کتاب موجود است.

نادر قویمی. سبزوار

در بعضی از فرهنگسراها مثل فرهنگسرای بانو که جنب پارک ساعی واقع شده است. کلاسهای آموزش شعر دایر می‌باشد. می‌توانید نزدیکترین فرهنگسرا را انتخاب و در این کلاسها ثبت‌نام و شرکت بفرمایید.

نسرین قادری. تهران

مسلماً وقتی وزن و قافیه را نمی‌شناسید، نمی‌توانید شعر بگویید. نوشته شما نه وزن داشت، نه آهنگ. فقط به صورت عمودی و نردبانی نوشته شده بود.

رؤیا لباقی. شهرکرد

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

در اندرو = مفاعلن
ن من خس = فعلاتن
ته دل ندا = مفاعلن
نم کیست = فعلات
که من خمو = مفاعلن
شم و او در = فعلاتن
فغان و در = مفاعلن
غوغاست = فعلات

رحیم شبانی. لاهیجان

ابیاتی از سروده شما را می‌خوانیم:

نمی‌دانی نمی‌دانی نمی‌دانی
چه می‌خوانی چه می‌خوانی چه می‌خوانی
نمی‌گویم نمی‌گویم نمی‌گویم
نمی‌جویم نمی‌جویم نمی‌جویم
نباشم من نباشم من نباشم من
نیایم من نیایم من نیایم من

راستش اگر شعر گفتن به همین سادگی باشد به تعداد شعرا حداقل چند میلیون نفر اضافه خواهد شد. پیشنهادم به شما دوست گرامی این است که شعر را جدی‌تر بگیرید.

حرف

شب، غبار، پنجره
و دخترکی لال

که حرفهای سالخورده‌اش را
.واژه به واژه.
روی شیشه
ها می کند
با دستهایی که
.خط به خط
اندوه پنجره را حرف می‌زند
صبح، چشمان دخترک
در آسمانی عقیم
باران می‌بارد
و تمام شهر
از واژه‌ها خیس می‌شود

مینا باباخانی ـ کرج

پاییز

چون برفتی از برم پاییز بود
قلب من از غصه‌ها لبریز بود
چون برفتی رودها و چشمه‌ها
در کنار اشک من ناچیز بود
زندگی باور بکن یک درد بود
عاشقی یک درد دیگر نیز بود
لحظه‌های با تو بودنها و عشق
چون بهاران سبز و شورانگیز بود
آه! من هم از خزانها خسته‌ام
چون برفتی از برم پاییز بود

سکینه عبادی ـ خراسانک هشترود

صفای آسمان

ای پر از صفای آسمان ایل
من به تو نمی‌رسم .به هر دلیل
تو بدون من همان همیشه‌ای
من بدون تو پرنده‌ای علیل
باز شیهه می کشد غم مرا
اسب، آن نجیب عاشق اصیل
می‌شود همیشه از تنت شنید
بوی سبز آشنایی چویل
لشکری هراس می‌شود، دریغ!
رو به سوی خان و مان من گسیل
دامن مرا گرفته، نازنین!
دردهای کهنه و از این قبیل...
ای تبلور ترانه و غزل!
من به تو نمی‌رسم به هر دلیل

محسن حضرتی‌نژاد ـ گچساران

سه دوبیتی از اسماعیل مزیدی ـ علی‌آباد کتول

عشق

تو خوب و ساده و حساس هستی
پر از عطر گل ریواس هستی
دلت لبریز عشق است و محبت
تو اقیانوسی از احساس هستی

جفا

کسی آمد به جان ما جفا کرد
تو را از من مرا از تو جدا کرد
نبیند رنگ آرامش کسی که
مرا این گونه با غم آشنا کرد

تنها

تو رفتی و شدم تنهای تنها
شدم همسایهٔ غمهای دنیا
پس از تو همدم دلتنگی من
دوبیتی‌های «فایز» هست و «بابا»

خلسه

هر شب میان خلسه‌ای از اشک یادت می کنم
دارم به جای خالیت ای یار عادت می‌کنم
وقت عبور عشق تو از دیدگان خیس من
دستی به سینه می‌نهم، عرض ارادت می کنم
تصویر سبز عشق را بر روی چشمم می‌نهم
در مسجد احساس خود با غم عبادت می کنم
پیچیده در تقدیر خود، تنهای تنها مثل تو
از تکه‌های زخمی قلبم عیادت می‌کنم
یک کوفه از نامردمان، جمعند در اطراف من
در کربلای عشق تو قصد شهادت می‌کنم
دست سیاه سرنوشت، آینده را از من گرفت
دارم به جای خالیت ای یار عادت می‌کنم

زهرا پناهی ـ اصفهان

آدمهای سوم

آدمهای سوم
در صبحهای زمستانی
زاده می‌شوند
در غروبهای زمستانی
به خانه بازمی‌گردند
در شبهای زمستانی
به بهار فکر می‌کنند
و در روزهای زمستانی
تقلا می‌کنند و
تمام می‌شوند

محمدرضا عبدالملکیان

سنگ بی شکیب

چشمهایش چه پرفریب شده!
چقدر چهره‌اش مهیب شده!
به گمانم که آشناست، ولی
آه از این چهرهٔ غریب شده
کودک بی گناه دیروزی
حال یک مرد نانجیب شده
دستهایی که آسمانی بود
عجب امروز سر به جیب شده!
مانده برجا نگاه عاشق او
ولی از عشق بی‌نصیب شده

ه

خاطره، اشک، آه، آینه
من و این سنگ بی‌شکیب شده

حمیدرضا شکارسری

یک هفته حادثه

قابل توجه مسافران شهرستانی!

هفته گذشته مردی که از اصفهان به تهران آمده بود و در کنار خیابان منتظر باز شدن مغازه‌ای بود ناگهان متوجه بیرون افتادن یک بسته اسکناس هزار تومانی از جیب یک رهگذر شد.

در این حین یک مرد میانسال بسته پول را از زمین برداشته و از او خواست صاحب پول را صدا کند و پول را به وی پس بدهد. اما پس از اینکه مرد شهرستانی پولها را تحویل صاحبش داد، وی با بیان اینکه از جیبش دو بسته اسکناس افتاده است، او را متهم کرد که پولهایش را دزدیده و با اصرار او را به یک کوچه خلوت برد و جیب‌هایش را بازرسی کرد. در همین حین صاحب اسکناس نسبت به مردی که پول را پیدا کرده بود مشکوک شد و پس از گلاویز شدن با وی و صحنه‌سازی مبلغ ۵۰ هزار تومان پول نقد و ۲۲۰ هزار تومان تراول چک و دو فقره چک سفید و شش فقره چک چهار میلیون تومانی و تمام مدارکی که به همراهش بود را به سرقت برد.

درحال حاضر به دنبال شکایت مالباخته چند شکایت شبیه به آن نیز از سوی مالباختگان شهرستانی در دستور کار قاضی دادگاه قرار گرفت و ماموران تلاش خود را برای دستگیری متهمان آغاز کرده‌اند.

ابرار - ۲۶ تیر

زنی که دست و پای بریده شوهرش را درخواست کرد!

زنی که شوهرش دادخواست طلاق داده بود، از قاضی خواست مهریه‌اش را که ۵۰۰ سکه و یک دست و پای شوهرش تعیین شده بدون کم و کاست به او تحویل بدهند.

این زن در صورتی حاضر به جدایی شده که مهریه خود را از شوهرش دریافت کند.

این زن به قاضی دادگاه گفت: شش سال پیش همزمان با خواستگاری همسرم عباس که پسرعموی من است، خواستگار دیگری هم داشتم و می‌خواستم با او ازدواج کنم اما عباس مانع شد و پدرم گفت برادرزاده‌اش آنقدر عاشق من است که حتی حاضر است یکی از اعضای بدنش را به عنوان مهریه تعیین کند. به هرحال، با وجود مخالفتهای شدید من پدرم از عباس حمایت کرد و مرا به عقد او درآورد.

و چون من عباس را خوب می‌شناختم روز عروسی یک دست و پای او را به عنوان مهریه پیشنهاد دادم و او هم پذیرفت. بعد از گذشت یکسال اختلافها بروز کرد و عباس که دچار بیماری سوءظن بود هیچ‌وقت اجازه نمی‌داد تا از خانه خارج شوم.

او حتی نسبت به تماسهای تلفنی من دچار بدگمانی شده بود، تا اینکه کار به‌جایی رسید که به هر بهانه‌ای کتکم می‌زند و حالا هم که می‌خواهد طلاقم بدهد، گرفتن یک دست و یک پای او به عنوان بخشی از مهریه حق من است اما ۵۰۰ سکه‌ام را می‌بخشم.

قاضی دادگاه زوج جوان را به یکی از مراکز مشاوره معرفی کرد تا به حل مشکلات زناشویی خود بپردازند.

اعتماد - ۲۶ تیر

به هر دوستی نمی‌شود اعتماد کرد

مرد جوانی که با سوءاستفاده از رابطه دوستی خود با یک زن، آپارتمان وی را به فروش رسانده بود، با شکایت زن توسط ماموران دایره ۱۴ اداره آگاهی دستگیر شد.

هفته گذشته زن جوانی به کلانتری ۱۱۴ بازار مراجعه کرد و اعلام داشت فردی به نام حمید که از دوستان وی بوده با فریب دادن او آپارتمان متعلق به وی را فروخته و فرار کرده است.

وی افزود: مدتی بود که تصمیم گرفتم آپارتمانم را بفروشم اما به خاطر اینکه یک زن تنها بودم از یک آشنا به نام حمید خواهش کردم که در این کار کمکم کند و من به‌خاطر اعتمادی که به او داشتم، سند آپارتمانم را دراختیار او گذاشتم و وی پس از چند روز آپارتمان را به مبلغ ۲۵ میلیون تومان فروخت و با گرفتن ۲۰ میلیون اولیه پا به فرار گذاشت.

پس از اعلام شکایت پرونده به دایره ۱۴ اداره آگاهی تهران فرستاده شد و کارآگاهان پس از چند ساعت جوان کلاهبردار را دستگیر کردند.

طنین - ۲۶ تیر

تعارف کردن خرما، حیله‌ای جدید برای دزدی

مردی پس از تماس با مرکز فوریتهای پلیسی ۱۱۰، در شکایتی عنوان کرد که چند ساعت پیش با عنوان مسافر، سوار یک خودرو شده است که دو سرنشین داشت و پس از چند دقیقه راننده که لباس سیاه به تن داشت، با تعارف کردن خرما گفت که پدرش فوت کرده است. پس از خوردن خرما، آب میوه هم تعارف کرد که پس از آن بیهوش شدم و زمانی به خود آمدم که فهمیدم روی نیمکت بوستان رها شده‌ام و تمام اموالم به سرقت رفته است.

درپی این شکایت، موضوع برای رسیدگی به شعبه ۵ آگاهی تهران ارجاع شد و ماموران پس از بررسی موفق شدند دو سارق را ردیابی و دستگیر کنند.

پس از دستگیری و تحقیق، متهمان به چند فقره سرقت اعتراف کردند و به دستور قاضی دادگاه روانه زندان شدند.

تپش - ۲۶ تیر

مردی که از نیش سه هزار زنبور جان سالم به‌در برد

یک مرد ۹۰ ساله اتریشی که مورد گزش هزاران زنبور قرار گرفته بود، درمیان حیرت پزشکان جان سالم به‌در برد.

به گزارش رویتر، پزشک معالج این مرد گفت: یک فرد بالغ، قوی هیکل و سالم که به نیش زنبور حساسیت نداشته باشد، می‌تواند بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ نیش زنبور را تحمل کند و زنده بماند، اما این مرد ۹۰ ساله را بیش از سه هزار زنبور نیش زده بودند و جای سالمی بر صورت و دستها و پاهای وی به دلیل پوشیدن شلوار کوتاه دیده نمی‌شد. این مرد هنگامی که میان کندوهای مزرعه خود قدم می‌زد ناگهان سکندری می‌خورد و روی یکی از کندوها می‌افتد و مورد حمله زنبورهای این کندو قرار می‌گیرد و برخی از زنبورهای سایر کندوها نیز که از هیجان زنبورهای این کندو تحریک شده بودند، به سوی وی حمله‌ور می‌شوند.

این مرد اکنون در بیمارستان بستری است و پزشکان احتمال می‌دهند که در خون این مرد یک پادزهر طبیعی علیه سم موجود در نیش زنبور وجود داشته باشد.

تپش - ۲۶ تیر

کارگزینی اتاق عقد شد

رئیس قسمت کارگزینی و کارمندش پس از جلب نظر مقامات اداری مراسم عروسی خود را در اداره‌شان برگزار کردند.

این زوج معتقدند چون در محل کار با یکدیگر آشنا شده‌اند و محل کار همواره برایشان خوش‌یمن بوده است، تصمیم گرفتند مراسم ازدواج خود را در آنجا برگزار کنند.

طبقه هفتم، اتاق رئیس کارگزینی جایی بود که این دو به عقد هم درآمدند و سالن مرکزی اداره به محل برگزاری جشن عروسی تبدیل شد.

این دو با پوشیدن لباس رسمی کار، مراسم مختصری برگزار کردند و برخلاف همه زوجها اعلام کردند به ماه عسل نخواهند رفت و به جای آن سر کار حاضر خواهند شد.

جام جم - ۲۶ تیر

چهار اوکراینی به اتهام خوردن گوشت انسان دستگیر شدند

پلیس اوکراین چهار نفر را به اتهام خوردن گوشت انسان بازداشت کرد، ولی مقامهای این کشور از تائید این اتهام وحشتناک خودداری کردند.

به گزارش شبکه تلویزیونی الجزیره قطر، یکی از این افراد دستگیر شده، دختری ۱۸ ساله را به دلیل ممانعت از ارائه کلید منزل خود برای سرقت، به قتل می‌رساند و همسر او به همراه دو نفر از دوستانش بدن این دختر زیبا و جوان را تکه تکه کردند و قسمت‌های مختلف از اعضای بدنش را می‌خورند.

انتخاب - ۲۷ تیر

خاطرات روان‌پزشک

بقیه از صفحه ۱۵

آواره

به دنبال از دست داده‌ها

بدین ترتیب تمامی گذشته جنیفر مثل یک روز درخشان برای ما روشن شد. او به قدری از رفتار مادر جرج و شخص او نسبت به خود افسرده و ناراحت شده بود که خود را غریبه و مورد تنفر احساس کرده بود و پیشینه خودش هم که هیچ‌گاه حتی سایه‌ای از محبت پدر و مادرش روی خودش ندیده بود، مزید بر علت شد و خود را شدیداً تنها یافت.

بدین ترتیب مقاومتی در برابر جدایی نشان نداد و پس از طلاق هم عمداً خود را مفقود کرد. اما پس از چندی نتوانست جدایی عزیزانش به‌ویژه دخترش را تحمل کند و با یافتن محل اقامت آنها فقط به این دل خوش کرده بود که آنها را حتی برای چند لحظه در روز مشاهده کند. این امر سالها به طول انجامید که درخلال آن جنیفر کاملاً تغییر شخصیت داده و به زنی آواره تبدیل شده بود و خودش هم این باور را نسبت به خود پیدا کرده بود که آواره‌ای بیش نیست و رفته رفته افسردگی بیش از حد به‌انضمام گذشته‌ای بسیار غمگین، شوکهای جدایی از همسر و دخترش و تنفر مادر شوهرش درحالی که جنیفر تصور می‌کرد شاید مادرشوهرش بتواند به جای مادر نداشته‌اش بنشیند و محبت او را احساس کند، همه و همه دست به دست هم داده و گذشته‌ای بسیار نفرت‌انگیز برایش ایجاد کرد و در نتیجه او به‌خود تلقین کرد که این گذشته ارزش یادآوری ندارد و فراموشی اجباری را به ذهن خود وارد کرد که براثر تکرار و تکرار و باز هم تکرار به یک فراموشی واقعی تبدیل شد.

ملاقات

زمانی که جرج و دخترش تارا شنیدند که جنیفر نزد ما در آسایشگاه است، بی‌صبرانه خواستند به ملاقات بیایند! اما ما فکر بهتری داشتیم و تصمیم گرفتیم که جنیفر را به‌جایی که تعلق داشت بیاوریم. البته مطمئن نبودیم که جنیفر همه چیز را به یاد آورد: فقط در طول زمان این امیدواری را داشتیم. اما معجزه احساس و عاطفه و معجزه مادری را زمانی مشاهده کردیم که جنیفر را به خانه شوهر و دخترش آوردیم. فقط کافی بود که جنیفر یک نگاه به دخترش بیندازد و بلافاصله دو کلمه معجزه‌آسا را بر زبان راند. دوکلمه‌ای که در تاریخ بشریت احساس، عشق، تعلق و همه چیز را درباره نوع بشر بیان می‌کرد. جنیفر گفت: «My Tara» (تارای من).

■

گزارش اجتماعی

خیابان راهی ...

بقیه از صفحه ۱۹

که مهمترین هدف آنها جلب مشارکت وهمکاری‌های مردمی است. امابه نظر می رسدحضور این نیروها خود زمینه ساز مشکلات دیگری شده است چراکه بنا به گفته های تعداد زیادی از مردم پوشش تکاوری‌رنگ ماشین و چهره مأمورین این یگان موجب وحشت آنها می شود و حس همکاری را در آنها بر نمی انگیزد. سرهنگ صدوقی در پاسخ به این سوال که آیا این نیروها موجبات وحشت عمومی را فراهم نمی کنند پاسخی نمی دهد و تنها به گفتن این جمله اکتفا می کندکه "این جدیت برای مقابله با مزاحمتهای خیابانی لازم است و مردم تا چند ماه آینده نتیجه آن را خواهند دید وبابت امنیت حاصل از آن سپاسگزار نیروی انتظامی خواهند بود." با وجود تلاش رسانه های جمعی به خصوص روزنامه ها برای جمع آوری اطلاعات کامل درباره یگان ویژه هنوز مردم نمی داند که چه لزومی دارد که از جوانانی کم تجربه با قدرت اجرایی بالا استفاده شود. آیا همین امر منجر به بروز مشکلاتی برای مردم نمی شود؟ سرهنگ صدوقی در پاسخ به این سوال هم تنها با اشاره ای کوتاه بر نظارت نیروی انتظامی بر این گروه ها تأکید می کند و می گوید مردم می توانند تخلفات را به شماره های ۱۹۷ و ۲۲۶۴۳۴۲ اطلاع دهند و اطمینان داشته باشند که بامتخلفین برخورد خواهد شد.

در هر حال باید تا حادثه ای مثل کشته شدن سه دختردانشجو که چند سال پیش به علت از دست دادن کنترل ماشین در اثر مزاحمت چند جوان رخ داد، تکرارنشده یاخبر سقوط یک دختر نوجوان از پل هوایی بازهم به دلیل مزاحمت تیتراول روزنامه ها را به خود اختصاص نداده و دختری از روی ناچاری برای حفاظت از جان خود با شیشه نوشابه مزاحمی را از پای در نیاورده است راه چاره ای برای حل این معضل اجتماعی و معضلات مشابه آن اندیشیده شود. حال می خواهد این راه، یگان ویژه باشد یا هر راه دیگری. اما اینکه مردم چقدر به یگان ویژه اعتماد می کنند و چقدر اطمینان دارند که آنها تنها برای بالابردن ضریب امنیت شهری ومختص برخورد با اراذل و اوباش سازماندهی شده اندو اینکه آیا مثل گذشته رسیدگی به مسایل حاشیه ای این یگان را از توجه به مشکلات اصلی باز می داردیا خیر امری که گذشت زمان آن را مشخص می کند. البته زمانی نه چندان طولانی!

و ما سعی‌خواهیم کرد در شماره آینده طی‌گفتگویی با فرمانده نیروی انتظامی تهران بزرگ این مطلب را کاملا تشریح کنیم.

گزارش خارجی

آنان مرده بودند

بقیه از صفحه ۲۶

مدارک انگشت‌نگاری و پزشکی قانونی

پس از اینکه گواهان درباره جنایاتی که با قساوت تمام صورت گرفته بود، شهادت دادند، نوبت به مدارک و اسناد گروههای جرم‌شناسی انگشت‌نگاری و پزشکی قانونی رسید و درواقع بخش علمی پرونده جنایات میلوسویچ مورد بررسی قرار گرفت. اسکن‌های گرفته شده از وضعیت دستهای قربانیان در تصاویر به‌وضوح ثابت کرد هیچ‌کدام از قربانیان امکان نگهداشتن اسلحه را در دستان خود نداشتند (برخلاف آنچه صربها ادعا می‌کردند) و درواقع مروری بر مدارک علمی و تحلیل دقیق آن به وسیله رایانه و به کمک آخرین دستاوردهای فناوری نشان داد که هیچ مدرکی دال بر اینکه قربانیان دیده شده در تصاویر به‌جز غیرنظامیان غیرمسلح بوده باشند، به دست نیامد.

پلیس صرب و نیروهای ویژه

سرانجام گزارش واکر نتیجه‌گیری کرده بود که عملیات دهکده راچک به‌وسیله نیروهای ویژه وزارت کشور در یوگسلاوی و به کمک واحدهای ارتش مسلح یوگسلاوی و نیروهای ویژه پلیس صرب انجام شده بود. طبق این گزارش در ساعت هفت بامداد روز پانزدهم ژانویه سال ۱۹۹۹ این نیروها با تانک وارد دهکده شدند. ابتدا تانکها خانه‌های دهکده را گلوله‌باران کردند، درحالی که مطمئناً اهالی روستا هیچ آتشی علیه مهاجمان نگشوده بودند. سپس صربها پا به دهکده گذاشتند و نیروهای ویژه و پلیس صرب وارد تک تک خانه‌ها شدند و ساکنان را - اعم از مرد، زن و بچه - بیرون کشیدند و دم در خانه‌ها قرار دادند. آنگاه با خونسردی کامل کارشان را آغاز کردند: ۲۳ نفر در نخستین خانه پشت دیوار حیاط از پشت سر تیرباران شدند، سه نفر از جمله یک کودک در خانه دوم همگی گلوله در پیشانی‌شان خورده، ۱۲ نفر در خانه بعدی به‌صورت درازکش از نزدیک گلوله به سینه‌شان خورد و...

رفتار لرزه‌آور میلوسویچ

شاید برای اهالی کوزوو این فقط نمونه‌ای از خروار بود. در زمان جنگ ده ساله‌ای که در بالکان ادامه داشت، این‌گونه قتل‌عامها با یکنواختی وحشت‌آوری ادامه داشت و راچک فقط جزئی از یک برنامه طولانی و با روش و منظم بود. اما آنچه بیش از همه آزاردهنده است، رفتار میلوسویچ و واکنش او درقبال این همه جنایت بود. اینکه او چگونه سعی می‌کرد به آسانی و باالجاجت حقیقت روشن و واضح را انکار کند. موضوع این نیست که او از جنایات آن روز وحشتناک در راچک اطلاع داشت یا نداشت و خودش دستور داده بود یا زیر دستانش. و اینکه او مجوز این‌گونه جنایت را داده بود یا نداده بود؛ موضوع این است که برای او این جنایات و امثال آن کاملاً بی‌ربط و بدون منطق است. حتی او به آسانی در برابر برخی از گفته‌های شهود و یا تصاویر، قهقهه خنده را سر می‌داد!

برای میلوسویچ آنچه در دادگاه بین‌المللی هاگ می‌گذرد، فقط تمرینی برای فراموشی است. میلوسویچ در ذهن خود در این مسابقه برنده است، نه به‌خاطر اینکه می‌پندارد می‌تواند از مجازات بگریزد، بلکه از این‌رو که هیات منصفه واقعی برای او در کشورش صربستان تشکیل یافته است. صربها به‌سادگی همچون رهبر جنایتکارشان، جنایات راچک را تکذیب می‌کنند و آن را دروغی دیگر برای محکوم کردن و بی‌عدالتی درباره خود می‌دانند و همه این ماجرا به ما نشان می‌دهد که یوگسلاوی پس از این همه خونریزی و جنایت سرانجام نتوانسته است با گذشته خود روبرو شود و فقط آن را انکار می‌کند. آنان می‌دانند که دیوار حاشا بلند است و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را محکوم کند. حتی اگر میلوسویچ مجبور شود و بقیه عمرش را در زندان سر کند. آنها می‌دانند که سرانجام درمیان ملل دیگر خواهند بود و ملتها ناچارند تا آنها را با آغوش باز بپذیرند. چنین بوده است سرنوشت اروپا پس از دو جنگ جهانی و چنین بادا سرنوشت یوگسلاوی پس از ده سال جنایت، مرگ و خون و خونریزی. اما در این میان هنوز گوشه‌ای از عدالت خودنمایی خواهد کرد.

میلوسویچ می‌تواند بخندد و قهقهه سر دهد! اما سرانجام وقتی رای دادگاه قرائت شد، می‌توان تجسم کرد که چهره او چه شخصیتی از او نشان خواهد داد. آنگاه نوبت جهان است که قدری به میلوسویچ بخندد.

رنجبر: چه کسی گفته، دایی در پوسان بازی می‌کند!

دقایقی با مدیر تیم‌های ملی ایران در فرودگاه مهرآباد

بابک پورعالی

تیم ملی امید با ۲۰ بازیکن بار سفر به کشور کرواسی را بست تا با انجام چند دیدار تدارکاتی با تیمهای نه چندان مطرح این کشور اروپایی، خود را برای حضور در بازیهای آسیایی پوسان آماده نماید.

تجربه‌ای تلخ که در زمان بلاژویچ هم به شکلی مشابه انجام شد و هیچ نتیجه‌ای هم از بابت آن عاید فوتبال ما نشد و حالا ایوانکوویچ با همان «بدل چیرو» بدون توجه به تجربیات گذشته قدم در راهی می گذارد که برای همه بن بست بودن آن محرز و مسجل است.

در این بین تنها وجه مشترک «محمد رنجبر» است. او به عنوان مدیر تیم های ملی هم با بلاژویچ بود و هم با برانکو و مهمتر از همه آنکه او به عنوان یک ایرانی بهتر از هر «ویچی» با خلق و خو و روحیات بازیکنان ایرانی آشنایی دارد. لحظاتی قبل پرواز ملی پوشان از فرودگاه مهرآباد با «رنجبر» صحبت کردیم تا از زبان خودش بفهمیم چرا با وجود ناکامی تیم بزرگسالان تدارکاتی مشابه برای تیم امید ایران در نظر گرفته شده است:

□ آقای رنجبر، چرا تیم به اروپا می‌رود؟

● اینکه تیم ملی برای بر پایی اردوی تدارکاتی به کجا برود و با چه تیم هایی بازی کند به نظر مربی تیم بستگی دارد و شاید برانکو که یک کروات است با شناختی که از کشورهای بلوک شرق اروپا دارد صلاح را در این دانسته که اردوی آمادگی تیم امید را در کشور کرواسی برپا کند.

□ این جواب قانع کننده‌ای نیست! شما به عنوان مدیر تیم‌های ملی با سفر ملی پوشان به کرواسی موافق هستید؟

اصرار داشتم که اردوی تیم امید در کرواسی طولانی نشود

● به هر حال ما یک بار تجربه اردوهای اینچنینی را در زمان بلاژویچ با تیم ملی بزرگسالان داشتیم. در آن اردو تیم ملی بازی به بازی بهتر شد و ما نباید فکر کنیم که ناکامی تیم ملی در راه صعود به جام جهانی به خاطر آن اردوی یک ماهه در اروپا بود!

□ شاید آن اردو تیم را از لحاظ آمادگی جسمانی به شرایط مطلوبی می‌رساند. اما از لحاظ روحی تیم ملی دچار افت شد و دلیلش هم بر می گردد به مسائل عاطفی ما ایرانی‌ها...

مجاهد عبرتی برای سایرین!!

پرونده بازیکن خاطی تیم ملی و باشگاه استقلال مجاهد خضیراوی هر روز به پایان غم‌انگیز و عبرت‌آور خود نزدیکتر می‌شود: ۲۷۵ ضربه شلاق، سه سال محرومیت از حضور در تیم ملی و پنج سال محرومیت از حضور در مسابقات داخلی، بابت اتهامی با این مضمون: «داشتن رابطه نامشروع و شرکت در خانه فساد.»

طی یکی، دو ماه گذشته که موضوع مجاهد به بحث روز نشریات ورزشی و غیرورزشی تبدیل شده بود و همه توجه به اخلاقیات را سرلوحه امور قرار داده بودند، هیچ‌کس نگفت و نپرسید که آیا پرونده او اولین و آخرین نمونه از این دست خواهد بود یا نه.

متاسفانه از ۲۳ سال پیش یا حتی پیشتر، وضع همین بوده و امروز بازیکن جوانی که از آبادان به تهران آمده و به گفته مدیر باشگاه متبوعش چهار سال است که در خانه‌اش نخوابیده و چهار سال را به دور از خانواده در غربت گذرانیده، به ناگاه خود را از دست رفته می‌بیند.

معضلی که گریبان مجاهد را گرفته سالهاست که گریبان فوتبال ما را گرفته و هیچ مسئولی در سطح ورزش از دیرباز تاکنون راه‌حلی برای رفع این معضل ارائه نداده و طبق عادت قدیمی، این موضوع هم شامل مرور زمان شده و می‌شود. به راستی آیا می‌توانیم امیدوار باشیم که دیگر از این اتفاقات رخ نخواهد داد و دیگر هیچ بازیکنی سروکارش با دادگاه، دادسرا، شلاق، جریمه، زندان و محرومیتهای اجتماعی نخواهد افتاد؟ برای نیل به این مقصود و خلاصی از دست مشکلاتی این چنین همه ما مسئولیم، از من قلم به دست تا شما خواننده گرامی، از مربی، سرپرست و مدیر گرفته تا همه و همه.

در پایان می‌توان نتیجه‌گیری کرد که مجازات در نظر گرفته شده برای خضیراوی می‌تواند درس عبرتی باشد، برای آنانی که در این راه قرار می‌گیرند و مطمئناً قاضی محترم برای پندآموزی دیگرانی که پس از کسب شهرت در فوتبال، خود را تافته‌ای جدا بافته از جامعه می‌دانند، چنین حکمی را صادر کرده است.

آغاز مسابقات مقدماتی فوتبال قهرمانی جوانان آسیا در سوریه؛

حریفان قابل شکست

تیم ملی فوتبال جوانان ایران گام به مسابقات مقدماتی نهاد و برای حضور در جمع تیم‌های برتر آسیا، باید از سد سوریه (میزبان)، عمان و یمن بگذرد که این مهم دور از دسترس نیست. هم‌اکنون به غیر از دو گروه مقدماتی سرنوشت بقیه گروهها مشخص شده است و علاوه بر قدرتهای مرسوم آسیا نظیر کره جنوبی، ژاپن و چین که به دوره نهایی راه یافته‌اند، تیم ملی جوانان بنگلادش نیز خود را درمیان تیم‌های برتر آسیا یافته است. بنابراین نماینده جوانان غیور ایرانی نباید به شکلی مبارزه کنند که نتیجه‌ای کمتر از بنگلادش به‌دست آورند و درحالی که این تیم ضعیف آسیایی درمیان برترهای آسیا قرار گرفته است. خدای ناکرده جوانان ما از رسیدن به جمع حاضرین در دوره نهایی باز بماند.

پیشینه درخشان

تیم ملی جوانان ایران با چهار مقام قهرمانی در این مسابقات از قدرتهای برتر آسیا شناخته می‌شود و فقط اگر میزان خودباوری درمیان بچه‌های ما قدری افزایش یابد، تکرار مقامهای گذشته دور از دسترس ما نیست.

ناکامی تیم ملی در راه صعود به جام جهانی هیچ ارتباطی به اردوی یک ماهه اروپا نداشت!

● درست است. من هم مطمئن بودم که اگر تیم زودتر به تهران بر می‌گشت می‌توانست در شرایط مساعدتری گام به مسابقات مقدماتی جام جهانی بگذارد. به همین خاطر هم بود که در سفر ملی پوشان امید به سرمربی تیم ملی اصرار کردم که زمان این اردو از دو هفته بیشتر نشود و همین طور که مستحضرید تیم امید فقط دوازده روز در اردو خواهد بود.

☐ **با توجه به اینکه هیچ وقفه‌ای میان دو اردوی داخلی و خارجی تیم امید نبود فکر نمی‌کنید بازیکنان تا حدودی خسته شوند؟**

● با توجه به اینکه هنوز تا شروع بازی‌های المپیک آسیایی دو ماه زمان باقی است این فشار تمرینات در این برهه از زمان می‌تواند تیم امید را به مرز بالایی از آمادگی برساند. بچه‌ها فرصت زیادی برای استراحت کردن دارند به همین خاطر تمرینات منسجم در شرایط کنونی برای آماده سازی تیم لازم است.

☐ **وضعیت تیم امید در پایان اردوی داخلی تا چه اندازه امیدوار کننده است؟**

● در این مورد باید بگویم ما دو برنامه در پیش داشتیم. یکی آمادگی تیم برای حضور در رقابت‌های آسیایی و دومی پایین آوردن سقف سنی تیم ملی که بنا به مقتضیات بازی‌های پوسان مجبور به این کار بودیم و تا اینجا فکر می‌کنم تا حدودی به اهدافمان نزدیک شده‌ایم.

☐ **شما خودتان در مورد جوانگرایی چه تفکری دارید؟**

● جوانگرایی باید صورت پذیرد. اما برای آن باید کمی صبر و حوصله به خرج داد تا تیم ملی برای داشتن آینده‌ای درخشان، حال را فدا نکند.

☐ **بازیکنانی که در اردوی تهران حضور داشتند چندان هم امید نبودند؟**

● عده‌ای از بازیکنان ما زیر ۲۳ سال هستند و بحث بر سر آنها نیست. عده‌ای دیگر که دعوت شده‌اند، از جمع بازیکنانی بودند که فکر می‌کردیم از نظر سنی به عده اول نزدیک هستند. به همین دلیل از میان بازیکنان ۲۴ تا ۲۶ ساله افرادی را دعوت کردیم.

☐ **وقتی مشخص است که ۳ بازیکن بزرگسال تیم ملی در پوسان کدام‌ها هستند. دیگر چرا بقیه را به اردو دعوت کرده‌اید؟**

● چه کسی گفته سه بازیکن بزرگسال تیم امید مشخص هستند؟!

☐ **آقای ایوانکوویچ سر مربی تیم ملی بارها در مصاحبه‌هایش گفته که دایی، رضایی و کریمی را با خود به پوسان می‌برد!**

● این طور نیست. ما این عده را دعوت کردیم تا در اردو و بازی‌های دوستانه ببینیم کدامشان با تیم هماهنگ‌تر است. هر کدام که با تیم و بازیکنان امید بهتر کار کرد، انتخاب خواهد شد.

☐ **اما با خط خوردن کاویانپور و میناوند احتمال حضور دایی، رضایی و کریمی در ترکیب تیم امید بیشتر شد. مگر نه؟**

● شاید سه بازیکن مورد نظر همین‌ها باشند، اما اینکه از قبل مشخص باشد که این سه نفر تیم امید را در بازی‌های آسیایی پوسان همراهی می‌کنند به هیچ وجه درست نیست.

نباید از بنگلادش کمتر باشیم!

... تیم جوانان ما با چهار دوره مقام قهرمانی صاحب پیشینه‌ای درخشان است و باید به روزهای خوب خود بازگردد...

نکته

تا سال ۱۹۷۸ مسابقات هر ساله و پس از آن هر دو سال یکبار انجام گرفت. کره جنوبی با ۹ بار و برمه با ۷ بار قهرمانی بهترینهای آسیا تاکنون بوده‌اند و پس از آنها اسرائیل، عراق و ایران صاحب بهترین کارنامه‌ها می‌باشند.

○ جدول تاریخ جام جوانان آسیا از آغاز و کارنامه ایران

دوره / سال	میزبان	قهرمان	نایب‌قهرمان	کارنامه ایران
۱- ۱۹۵۹	مالزی	کره جنوبی	مالزی	شرکت نکرده
۲- ۱۹۶۰	مالزی	کره جنوبی	مالزی	شرکت نکرده
۳- ۱۹۶۱	تایلند	اندونزی ـ برمه	—	شرکت نکرده
۴- ۱۹۶۲	تایلند	تایلند	کره جنوبی	شرکت نکرده
۵- ۱۹۶۳	مالزی	کره‌جنوبی ـ برمه	—	شرکت نکرده
۶- ۱۹۶۴	ویتنام	اسرائیل ـ برمه	—	شرکت نکرده
۷- ۱۹۶۵	ژاپن	اسرائیل	برمه	شرکت نکرده
۸- ۱۹۶۶	فیلیپین	اسرائیل ـ برمه	—	شرکت نکرده
۹- ۱۹۶۷	تایلند	اسرائیل	اندونزی	شرکت نکرده
۱۰- ۱۹۶۸	کره‌جنوبی	برمه	مالزی	شرکت نکرده
۱۱- ۱۹۶۹	تایلند	برمه ـ تایلند	—	مقام سوم
۱۲- ۱۹۷۰	فیلیپین	برمه	اندونزی	حذف درمرحله نهایی
۱۳- ۱۹۷۱	ژاپن	اسرائیل	کره‌جنوبی	حذف درمرحله نهایی
۱۴- ۱۹۷۲	تایلند	اسرائیل	کره‌جنوبی	مقام سوم
۱۵- ۱۹۷۳	ایران	ایران	ژاپن	مقام اول
۱۶- ۱۹۷۴	تایلند	ایران ـ هند	—	مقام اول
۱۷- ۱۹۷۵	کویت	ایران ـ عراق	—	مقام اول
۱۸- ۱۹۷۶	تایلند	ایران ـ کره‌شمالی	—	مقام اول
۱۹- ۱۹۷۷	ایران	عراق	ایران	مقام دوم
۲۰- ۱۹۷۸	بنگلادش	عراق ـ کره‌جنوبی	—	محروم شد
۲۱- ۱۹۸۰	تایلند	کره‌جنوبی	قطر	شرکت نکرده
۲۲- ۱۹۸۲	تایلند	کره‌جنوبی	چین	حذف در مقدماتی
۲۳- ۱۹۸۴	امارات	چین	عربستان	حذف در مقدماتی
۲۴- ۱۹۸۶	عربستان	عربستان	بحرین	حذف در مقدماتی
۲۵- ۱۹۸۸	قطر	عراق	سوریه	حذف در مقدماتی
۲۶- ۱۹۹۰	اندونزی	کره‌جنوبی	کره‌شمالی	حذف در مقدماتی
۲۷- ۱۹۹۲	امارات	عربستان	کره‌جنوبی	حذف در مقدماتی
۲۸- ۱۹۹۴	اندونزی	سوریه	ژاپن	حذف درمرحله نهایی
۲۹- ۱۹۹۶	کره‌جنوبی	کره‌جنوبی	چین	حذف درمرحله نهایی
۳۰- ۱۹۹۸	تایلند	کره‌جنوبی	ژاپن	حذف در مقدماتی
۳۱- ۲۰۰۰	ایران	عراق	ژاپن	مقام چهارم

سرخابی را چه می‌شود؟!

فوتبال باشگاهی ایران از سالها پیش به دوقطبی بودن متهم بود و امروز نیز بار سنگین این اتهام را به دوش نحیف خود می‌کشد.

فوتبال ایران که دو تیم قرمز و آبی پایتخت، هویت آن را تشکیل می‌دهند، برای جدایی از این هویت کذایی سالهاست که درجا می‌زند و آزموده را می‌آزماید. اما همین هویت ناقص هم دچار مشکلات عدیده‌ای است.

از دو تیم مطرح پایتخت هر روزه اخباری می‌شنویم که با گفته‌های مدیران و مسوولان هر دو تیم منافات دارد. به عنوان نمونه، دعوای مدیریتی قرمزها که بیش از یک سال به درازا کشید. درحالی با رای دادگاه به سود سازمان تربیت بدنی به پایان رسید که در طول مدتی که جنگ مدیریتی ادامه داشت، بارها و بارها خواندیم و شنیدیم که سرپرست و مربی تیم، حضور فلان مدیر را در رأس تیم برنتافته و تهدید به کناره‌گیری کرده و عملاً رفتاری آماتورگونه از خود به نمایش گذاشته است. درحالی که لیگ حرفه‌ای، عوامل اجرایی حرفه‌ای هم می‌خواهد.

از سوی دیگر، استقلالیها با کسب مقام نایب قهرمانی درلیگ، عملاً دچار بحرانی خودساخته شدند. در آن شرایط که استقلال نیاز مبرم به فتح جام حذفی و حضور در آسیا داشت، کناره‌گیری منصور پورحیدری و انتخاب قلعه‌نوعی نمی‌توانست غیرعادی باشد. اما انتخاب ابراهیم طالبی به عنوان کمک مربی، حرکتی کاملاً آماتوری از سوی مسوولان این تیم و بود.

نکته مهم اینکه طالبی مسوول نقل و انتقالات خارجی بازیکنان این تیم محسوب می‌شود و هیچ تجربه‌ای در زمینه مربیگری نداشته است و صرف حضور در کلاسهای مربیگری در آلمان نمی‌توانست دلیلی بر شایستگی طالبی در این زمینه باشد. یکی از مسائل مهم پیش روی مدیران و دست‌اندرکاران باشگاه استقلال که این روزها به بحث داغی هم بر باشگاه تبدیل شده، انتخاب مربی خارجی برای این تیم است. نامهایی نظیر کخ، اتوفیستر، جمال حاجی و غیره در این مدت مطرح شد تا جایی که بیشترین شانس را هم به همین آقای کخ ژرمن‌تبار باید داد، زیرا ابراهیم طالبی که هم‌اکنون کمک مربی استقلال محسوب می‌شود و نفوذ قابل توجهی در هیات مدیره دارد، مسبب اصلی این آشنایی است. البته در این بین شخص فتح‌الله‌زاده نیز تمایل زیادی به کخ دارد.

کنکاش کوتاهی در سوابق ورزشی کخ شبهاتی را در ذهن ایجاد می‌کند. او تنها به عنوان مربی بدن‌ساز در فوتبال آلمان شناخته می‌شود و در بایرلورکوزن هم با همین سمت در کنار کریستوف دام فعالیت می‌کرده است. البته فتح‌الله‌زاده در دفاع از انتخابش می‌گوید:

در آلمان تمام مربیان بوندس‌لیگا بدنساز هم هستند. آقای کخ لیسانس بدنسازی هستند و غیر از آن از کلاسهای مربیگری فیفا مدرک A که بالاترین مدرک است، دریافت کرده‌اند. زمانی که قرار بود ایشان در تیم ملی آلمان به همراه فولر به کار بپردازد، پست کمک مربی برای او درنظر گرفته شده بود، نه مربی بدنساز.

البته حاجی نگفته، پس چرا در جام جهانی میشائیل اسکیبه به عنوان کمک مربی در کنار رودی فولر نشسته بود. به هرحال امیدواریم تجربه ناخوشایند استقلالیها در استخدام مربی خارجی این بار تبدیل به تجربه خوشایندی شود و کشتی طوفان‌زده پسران آبی به سلامت به ساحل نجات برسند.

ا. صباغیان

گزارشگران ورزشی بخوانند!

گزارشگر کسی است که موضوع یا رخدادی را گزارش می‌کند، بنابراین کارش با مفسر فرق دارد. با این مقدمه کوتاه گزارشگر ورزشی را می‌توان این‌گونه تعریف یا توصیف کرد:

گزارشگر کسی است که یک مسابقه ورزشی را بدون موضعگیری گزارش می‌کند. او اجازه اظهارفضلی ندارد و باید مخاطب را لحظه به لحظه با مسابقه پیش ببرد.

گزارشگر باید بداند دو تیمی که مسابقه آنها را گزارش می‌کند، هوادار دارند و نباید هواداری خود را نشان دهد و دستش را رو کند. وقتی گزارشگر پشت میکروفن قرار می‌گیرد، باید علائق و گرایشهای فردی خود را فراموش کند و راوی صادق مسابقه‌ای باشد که در جریان است. گزارشگر، این موضوع را خوب می‌داند که مخاطب او دانش بالایی دارد و با ظرایف یک مسابقه کاملاً آشناست و خوب و بد را از هم تشخیص می‌دهد و می‌داند چه تیمی خوب بازی می‌کند و چه تیمی وضع نامناسبی دارد.

حال که بازیهای جام جهانی تمام شده و حداقل تا شروع جام ملت‌های اروپا و آسیا در سال ۲۰۰۴ همه گزارشگران ورزشی سیما را این‌چنین یکجا دور هم نمی‌بینیم و حالا که تا آغاز بازیهای لیگ مسابقات پخش زنده زیادی نداریم به تک‌تک گزارشگران ورزشی محترم پیشنهاد می‌کنیم بعد از ارزیابی کامل بازیهای جام جهانی ۲۰۰۲ و تیم‌های حاضر در آن کمی هم نحوه و کیفیت گزارشهای خود را مورد بررسی قرار دهند تا از این پس کمتر سوهان اعصاب میلیونها علاقه‌مند فوتبال در ایران شوند. در این راه بهترین کار همان بازبینی سمعی - نه بصری - تمام بازیهای جام جهانی می‌باشد.

قابل توجه جناب خیابانی که سنگ پرتغال را به سینه می‌زد و آقای میرزایی که برای ایتالیا گریه می‌کرد و یوسفی عزیز که طرفدار پروپاقرص برزیل بود. البته بعد از شفیع و عادل‌خان فردوسی‌پور که همه مدعیان را دوست داشت الا آلمان بیچاره را!!!

به مناسبت گرامیداشت سالروز شهدای هفتم تیر انجام شد:

صعود گروه کوهنوردی فرهنگیان آمل به مناطق کوهستان «گزناسرا» و «واز»

به منظور گرامیداشت سالروز حماسه شهدای هفتم تیر و آشنایی با مناطق زیبای جنگلی و کوهستانی «واز» و «گزناسرا» گروه کوهنوردی فرهنگیان تحت حمایت و هدایت گروه فرهنگی و تربیتی کانون شهید احمدزاده وابسته به اداره آموزش و پرورش شهرستان آمل توانستند طی دو روز با موفقیت به مناطق فوق صعود کنند.

اعضاء گروه صعودکننده عبارت بودند از: علی‌اکبر ابراهیمی سرپرست و راهنما، صادق ابراهیمی تدارکات، حاج مصطفی قربانپور، علی‌اصغر خرسندی، میرعلی محمدامینی، محمد مهدی‌پور، عباس رمضانی، محسن سیفی، یونس اکبری، حسن توکلی، شهرزاد خرمانی، حسن خوشرودی، محمدحسین اعتماد.

دو ماه تا آغاز بازیهای آسیایی پوسان

طلیعه امید

... فوتبال را فراموش کنید، با درخشش قهرمانان خودی در ورزشهایی نظیر تکواندو و وزنه‌برداری، امیدهای ما برای کسب مدال در ورزشهای رزمی و چند ورزش قدرتی دیگر نهفته است و نه در هیاهویی بسیار برای هیچ چون فوتبال...

پیروزیهای درخشان

با پیروزیهای درخشانی که اخیراً ورزشکاران تکواندو و وزنه‌برداری در سطح جهانی و قاره به دست آوردند و در آستانه بازیهای آسیایی پوسان ۲۰۰۲، مشخص شد که امیدهای ما در چهاردهمین دوره بازیهای آسیایی برای کسب مدال در رشته‌هایی نهفته است که کمتر هیاهو و حرف و حدیث و بیشتر تلاش و برنامه‌ریزی در آنها صورت می‌گیرد. درحالی که توجه علاقه‌مندان و رسانه‌های ورزشی به بازار نقل و انتقال فوتبال باشگاهی و ارقام نجومی برای بازیکنان متوسط جلب شده است و تیم فوتبال المپیک هم با برنامه‌های نه‌چندان مشخص و استعدادی نه‌چندان مطمئن خود را برای دفاع از عنوان قهرمانی ایران در بازیهای آسیایی، ظاهراً آماده می‌کند و برخی از ورزشها و ورزشکاران بی‌سروصدا به آماده‌سازی خود مشغول شده‌اند تا با کسب مدالهای رنگارنگ آبروی ورزش ایران را در کره جنوبی حفظ کنند. برای مقایسه جالب است ذکر کنیم که تیم ملی المپیک ما که طبق قوانین جدید باید در مسابقات فوتبال بازیهای آسیایی شرکت کند، مرکب از بیست بازیکن و حداقل هشت همراه خواهد بود و با هزینه رفت و برگشت به کره و همچنین هزینه‌های اردویی، آماده‌سازی و سفر تدارکاتی و پانزده روز اردو در کرواسی، می‌توان تخمین زد که چه هزینه عظیمی فقط برای فرستادن تیم ملی فوتبال باید بر ورزش فقیر ما تحمیل گردد. تازه آن هم برای کسب فقط یک مدال. البته بسیاری از کارشناسان خارجی و داخلی بختی برای همین یک مدال هم برای فوتبال ما قائل نیستند. اما در ورزشهای رزمی و قدرتی که نفرات محدودی اعزام می‌شوند، تقریباً تمامی بختهای ما برای کسب مدال نهفته است. البته مایه بسی تاسف است که از خیل عظیم مدالهای شنا، دوومیدانی، ژیمناستیک و تیراندازی ورزش ما تقریباً بی‌بهره خواهد بود. مسوولان ورزشی ما باید تبعیض میان ورزشهایی که زحمت کشیده و آبروی ایران را حفظ می‌کنند، در برابر ورزشهایی را که فقط «هیاهو برای هیچ» هستند خاتمه دهد و با توجه به آموزش به کودکان، نوجوانان و جوانان در آن ورزشها توجه شایسته را به آنان روا دارد.

برای توضیح بیشتر جدول مقایسه‌ای ورزشهای کم‌مدال، کم‌شانس و پرهزینه را در برابر ورزشهای پرمدال، پرشانس و کم‌هزینه درج می‌نماییم.

بدین ترتیب ازطرفی ما ۶۰ نفر را برای سه رشته به مسابقات اعزام می‌کنیم و تنها به یک مدال از ۹ مدال ممکن امید داریم و از طرف دیگر ۸۰ نفر را برای شرکت در هفت رشته اعزام می‌کنیم و به کسب ۳۰ تا ۴۰ مدال امیدواریم. حال به وضوح می‌توانیم نقاط قدرت و ضعف خود را در ورزشها از یکدیگر تفکیک کنیم.

امیدهای دیگر

البته لازم است گفته شود که علاوه بر ده ورزش یادشده، ما در چند رشته دیگر ازجمله دوومیدانی، شمشیربازی، دوچرخه‌سواری، سوارکاری، قایقرانی و تیراندازی بانوان نیز نمایندگانی به مسابقات اعزام خواهیم کرد که در این میان کسب مدالهایی چند بویژه در دوچرخه‌سواری، قایقرانی و شمشیربازی تقریباً مطمئن به نظر می‌رسد. بنابراین می‌توان تعداد ورزشهای صاحب بخت مدال را که با اطمینان می‌توان کسب مدال توسط آنها را پیش‌بینی کرد، ده رشته (هفت رشته قدرتی و سه رشته فوق‌الذکر) تخمین زد.

به کجا رفته‌ایم؟

ما در تاریخ شرکت خود در بازیهای آسیایی که در طول پنجاه سال گذشته از سیزده دوره بازیهای انجام شده در ده دوره آن شرکت فعال داشته‌ایم، در رشته‌های بسیار و گوناگونی به کسب مدال دست یافته‌ایم که اکنون حتی تصور مدال از آنها خواب و خیالی بیش نیست. برای اطلاع خوانندگان گرامی به درج نام ورزشهایی که در طول پنجاه سال بازیهای آسیایی در آنها به کسب مدال نائل آمده‌ایم، اقدام می‌کنیم:

- فوتبال، - والیبال، - بسکتبال، - واترپلو، - شیرجه، - دوومیدانی، - دوچرخه‌سواری، - سوارکاری، - شمشیربازی، - تنیس، - تنیس روی میز، - کشتی آزاد و فرنگی، - وزنه‌برداری، - تکواندو، - جودو، - کاراته، - ووشو، - مشت‌زنی، - زیبایی اندام.

و رشته‌های اصلی که تاکنون مدالی در این پنجاه سال برای ما نداشته‌اند، عبارتند از:

شنا - ژیمناستیک - تیراندازی - هندبال - بدمینتون - قایقرانی - هاکی.

نام ورزش	تعداد ورزشکار	تعداد همراه	مجموع نفرات	تعداد مدال کل رشته	بخت ایران برای مدال
○ ورزشهای پرهزینه، کم‌مدال و کم‌شانس					
فوتبال	۷۰	۶	۷۶	۳	ضعیف برای یک مدال
والیبال	۱۲	۵	۱۷	۳	بدون بخت
واترپولو	۱۲	۵	۱۷	۳	بدون بخت
مجموع سه‌رشته	۴۴	۱۶	۶۰	۹	ضعیف برای یک مدال
ورزشهای کم‌هزینه، پرمدال و پرشانس					
تکواندو	۸	۳	۱۱	۲۴	۵ تا ۶ مدال
کاراته	۷	۳	۱۰	۲۱	۳ تا ۴ مدال
جودو	۸	۳	۱۱	۲۴	۳ تا ۴ مدال
ووشو	۶	۲	۸	۱۸	۲ تا ۳ مدال
وزنه‌برداری	۸	۳	۱۱	۲۴	۵ تا ۶ مدال
کشتی آزاد و فرنگی	۱۴	۶	۲۰	۴۲	۱۰ تا ۱۲ مدال
مشت‌زنی	۶	۳	۹	۱۸	۲ تا ۴ مدال
مجموع ۷ رشته	۵۷	۲۳	۸۰	۱۷۰	۳۰ تا ۴۰ مدال

کولینا، محروم از جام جهانی ۲۰۰۶

بعد از آن اشتباه محرز در دیدار آرژانتین و انگلستان؛ بسیاری بدون توجه به اینکه هر داوری امکان اشتباه دارد، توانائیهای «پیرلوییجی کولینا» را زیر سؤال بردند. اما زمانی که او با اقتدار، فینال جام‌جهانی را قضاوت کرد، یک چیز برای همگان روشن شد و آن این بود که کولینا بهترین داور جهان است.

کولینا ۴۲ سال دارد، اهل بولونیای ایتالیا و پدر دو فرزند دختر است.

او داوری را از ۱۵ دسامبر ۱۹۹۱ با قضاوت در فوتبال دسته اول باشگاههای ایتالیا آغاز و در این مسابقه‌ها ۱۵۱ دیدار را قضاوت کرد که اکثر آنها دیدارهای حساسی بودند.

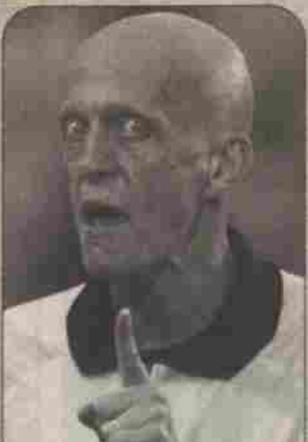

کولینا از سال ۱۹۹۵ داور بین‌المللی شد. او علاوه بر جام جهانی ۲۰۰۲ در جام جهانی ۱۹۹۸ و جام ملتهای اروپا در سال ۲۰۰۰ نیز سوت زد. دیدار فینال رقابتهای باشگاههای اروپا در سال ۱۹۹۹، که در شهر بارسلونا میان تیمهای منچستر یونایتد و بایرن مونیخ انجام شد، قضاوت کرد.

کولینا در مورد حرفه حساس خود چنین می‌گوید:

«من در تصمیمهای خود کاملاً شهامت دارم و هنگام تصمیم‌گیری به هیچ کس و هیچ چیز فکر نمی‌کنم و حتی به فکر این که پس از پایان مسابقه، چه اتفاقی خواهد افتاد هم نیستم.»

او که علاقه زیادی به ورزش بسکتبال دارد، در سال ۲۰۰۵ رسماً بازنشسته خواهد شد. بدین ترتیب برای حضور در جام جهانی آینده هیچ شانسی ندارد و فینال برزیل - آلمان آخرین دیداری بود که «کولینا» در چارچوب بازیهای جام‌جهانی سوت زد.

شاید جام ملتهای اروپا در سال ۲۰۰۴ پایان کار این داور مطرح ایتالیایی باشد.

نقاشی‌های شما

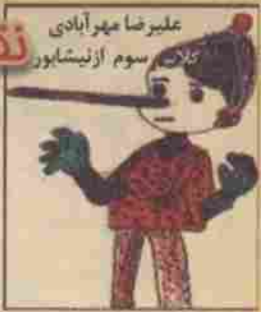
علیرضا مهرآبادی
کلاس سوم از نیشابور

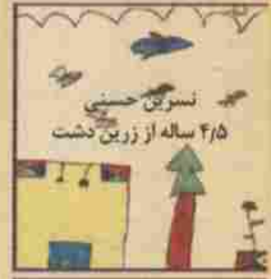
نسرین حسینی
۴/۵ ساله از زرین دشت

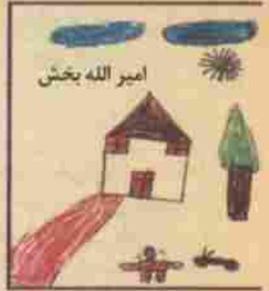
امیر الله بخش

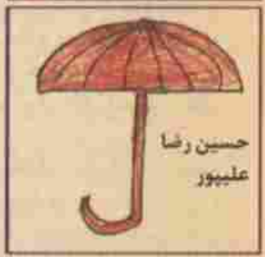
حسین رضا
علیپور

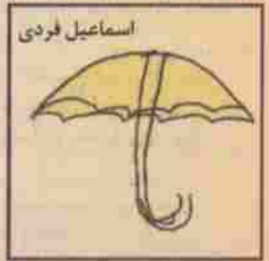
اسماعیل فردی

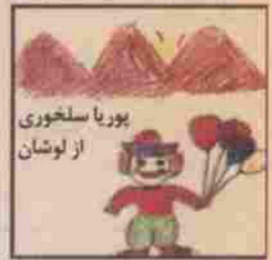
پوریا سلخوری
از لوشان

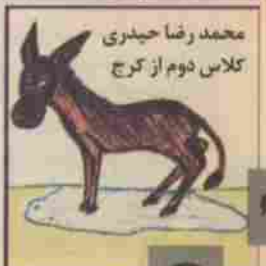
محمد رضا حیدری
کلاس دوم از کرج

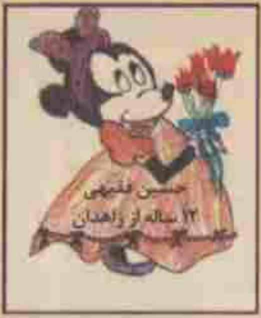
حسین فتحی
۱۲ ساله از زاهدان

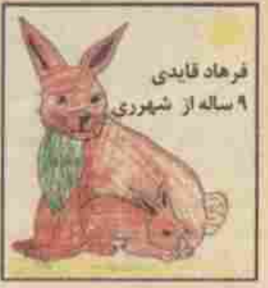
فرهاد قایدی
۹ ساله از شهرری

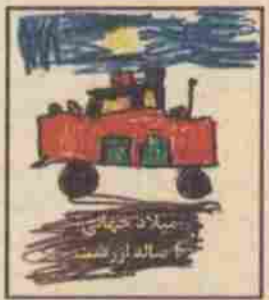
میلاد جهانی
۶ ساله از رشت

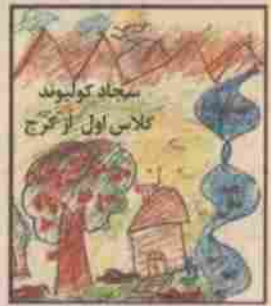
سجاد کولیوند
کلاس اول از کرج

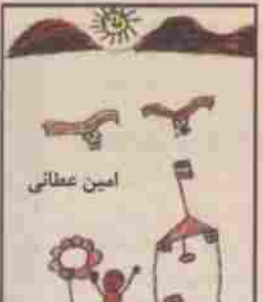
امین عطائی

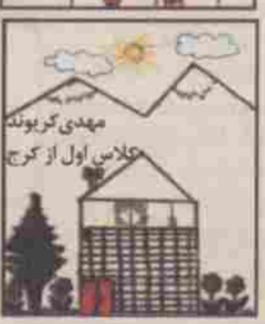
مهدی کربوند
کلاس اول از کرج

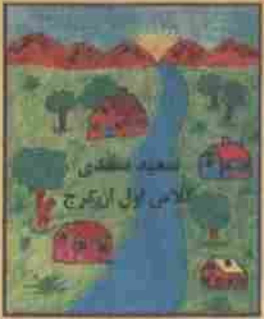
سعید سعدی
کلاس اول از کرج

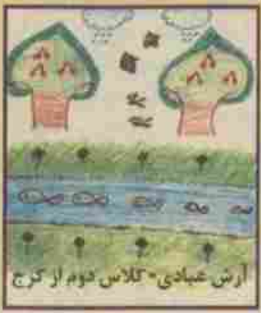
آرش عبادی- کلاس دوم از کرج

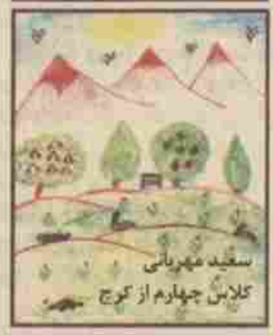
سعید مهربانی
کلاس چهارم از کرج

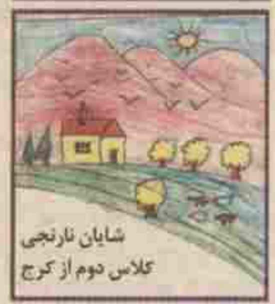
شایان نارنجی
کلاس دوم از کرج

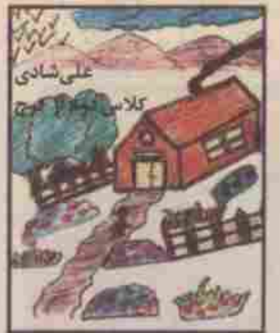
علی شادی
کلاس دوم از کرج

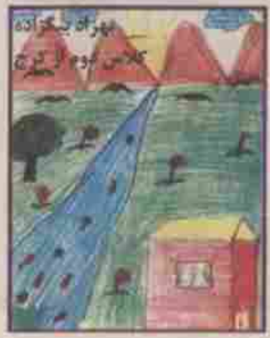
مهراد نیکزاده
کلاس دوم از کرج

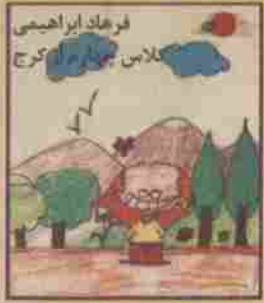
فرهاد ابراهیمی
کلاس چهارم از کرج

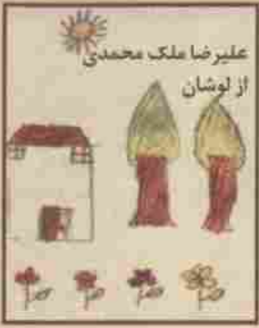
علیرضا ملک محمدی
از لوشان

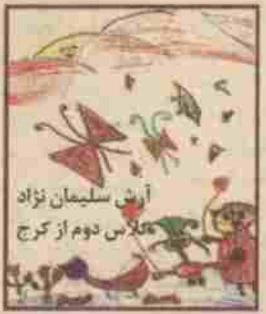
آرش سلیمان نژاد
کلاس دوم از کرج

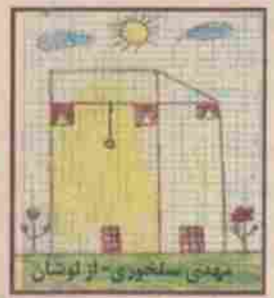
مهدی سلخوری- از لوشان

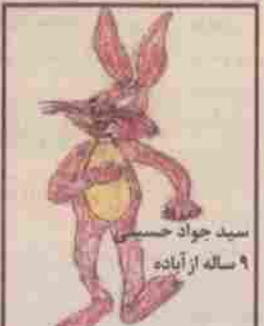
سید جواد حسینی
۹ ساله از آباده

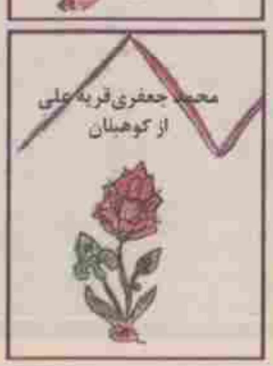
محمد جعفری قریه علی
از کوهبنان

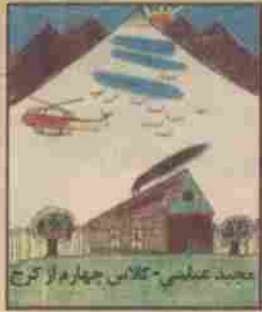
مجید عتیقی- کلاس چهارم از کرج

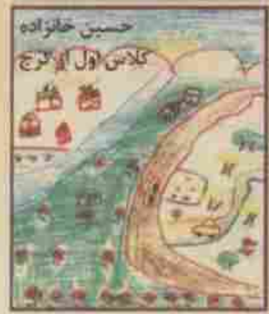
حسین خانزاده
کلاس اول از کرج

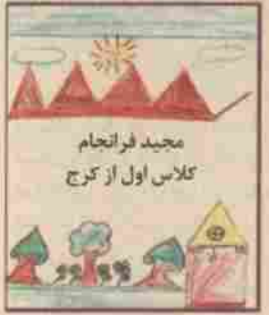
مجید فرانجام
کلاس اول از کرج

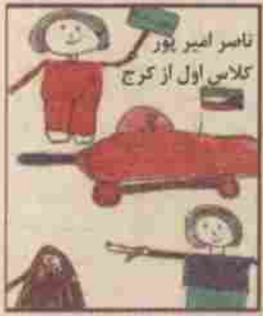
ناصر امیر پور
کلاس اول از کرج

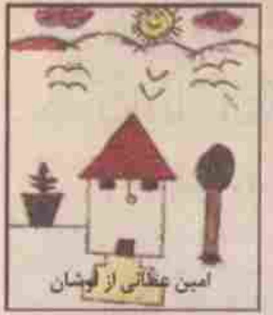
امین عطائی از لوشان

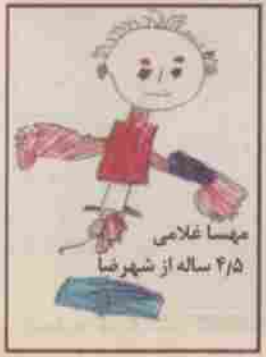
مهسا غلامی
۴/۵ ساله از شهرضا

خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است
چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجت است
محتاج قصه نیست گرت قصد خون ماست
چون رخت از آن تست بیغما چه حاجت است
حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدّعی نزاع و محاکا چه حاجت است

دیماه هشتاد
پارسانیاکی

کرم گلیسیرینه
برای نرمی و لطافت پوست
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
گلیسیرینه
SAVIZ
COSMETICS
گلیسیرینه
همیشه تمیز
همیشه ساویز
ساویز
SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز
81-GL-18 FAKOOR